اطلاعات هفتگی

همو طنان مسیحی و سال نو

نشستی با امیر کبیر در دفتر مجله

گفتگو با سعید نیکپور

گزارش هفته

آلونکی نایلونی در میان مردمی مدنی!

گزارش رنگی خارجی

ویتامین های مورد نیاز بدن

گزارش و پژوهش خارجی

دنیای شگفت انگیز درون اتم

دو مرد در لبه پرتگاه

HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

با چلو
۶ سیخ کباب بدون دود و دم
مایکروویو
MC-2002JR
ال جی LG
Miranda Ansari
Digitally yours
LG
۱۸ ماه
ضمانت
دستور پخت اتوماتیک پلوی ایرانی
همراه با منوهای متنوع پخت غذاهای ایرانی
و آموزش رایگان
جهت کسب اطلاعات بیشتر با مرکز تحقیقات و آموزش ال جی تماس حاصل فرمائید:
۸۷۳۹۰۱۱-۸۷۳۶۲۰۲-۸۷۳۳۶۰۹-۸۷۳۴۰۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«تروریسم در کشمیر و نقش پاکستان در هدایت آن» ۸
گزارش هفته «آلودگی نایلونی در میان مردمی مدنی» ۱۰
سه گانه ۱۲
دو مرد در لبه پرتگاه ۱۴
گسترش مجدد اعتیاد در چین ۱۵
داستان زندگی ۱۶
گزارش خارجی «ویتامین‌های موردنیاز بدن» ۱۸
سیری در ادبیات حماسی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
خاطرات کلانتر ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
یک هفته حادثه ۳۱
گزارش از زندانها «زشت تر از زشت» ۳۲
گزارش رنگی «شگفتی‌های دنیای درون اتم» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «انتقام» ۴۰
جنگ هنر ۴۲
بازتاب ۴۸
صدای سبز بسیج ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو دانشان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
شخصیت شمسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «در جاده» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسئول و سردبیر
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر عباسی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۴۳۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۳۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۶۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۵، چهارشنبه ۵ تا چهارشنبه ۱۲ دی ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینمایی، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در قالب کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

روی جلد: سعید تهرانی

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله غفاری

«آیت‌الله حسین غفاری» از روحانیان مبارز و فداکار ایران در هفتم دی ماه سال ۱۳۵۲ هجری شمسی در زندان رژیم شاه به شهادت رسید.

این روحانی والامقام که در کمال سادگی و قناعت زندگی می‌کرد، در جهت افشای ظلم و ستم رژیم آمریکایی پهلوی از طریق انتشار مجله، تالیف کتب متعدد و ایراد سخنرانی با آن به مبارزه می‌پرداخت.

آیت‌الله غفاری به دلیل همین مبارزات بارها توسط ماموران رژیم شاه دستگیر و زندانی شد تا اینکه سرانجام در چنین روزی پس از تحمل شکنجه‌های بسیار در زندان به شهادت رسید.

شهادت استاد نجات‌اللهی

کامران نجات‌اللهی از اساتید دانشگاه پلی‌تکنیک تهران در جریان تحصن اساتید دانشگاهها در پنجم دی ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی به دست عوامل رژیم شاه به شهادت رسید.

در آن سال اساتید و مدرسان دانشگاهها در اعتراض به رفتار خشونت‌آمیز ماموران نظامی رژیم شاه و سرکوب مبارزات حق‌طلبانه مردم مبارز و مسلمان ایران در یکی از ساختمانهای وزارت فرهنگ و آموزش عالی در مرکز تهران اجتماع و تحصن کرده بودند. درپی این تحصن عوامل رژیم شاه برای درهم شکستن اعتصاب استادان به آنها حمله کردند که در نتیجه استاد نجات‌اللهی به ضرب گلوله دژخیمان رژیم به شهادت رسید.

شهادت حضرت عبدالعظیم حسنی(س)

حضرت عبدالعظیم حسنی(س) در پانزدهم شوال سال ۲۵۲ هجری قمری به شهادت رسید.

آن حضرت از نسل امام حسن مجتبی(ع) بود. حضرت عبدالعظیم دارای کرامات بسیاری بوده و هست و از فضایل او می‌توان به این نکته اشاره کرد که وی مورد وثوق و تایید چند تن از اهل بیت پیامبر گرامی بود و از آن بزرگواران نقل حدیث می‌کرد.

شایان ذکر است که حضرت عبدالعظیم(س) براثر ظلم و جور معتز حاکم وقت عباسی به شهرری مهاجرت و از آنجا با مسلمانان ارتباط برقرار کرد.

حرم حضرت عبدالعظیم(س) در شهرری امروزه زیارتگاه دوستان پیامبر و اهل بیت آن حضرت است.

وفات شیخ بهایی

«شیخ بهایی»، عالم، فقیه، منجم و ریاضیدان مشهور مسلمان در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری در اصفهان وفات یافت.

او به سال ۹۵۲ هجری قمری در بعلبک لبنان و در خانواده‌ای ایرانی متولد شد. پدرش از رهبران و مشایخ بزرگ عصر خود به شمار می‌رفت.

«شیخ بهایی» با استعداد سرشار خود توانست در مدتی کوتاه به مرحله استادی برسد و در علومی چون فقه، تفسیر، حدیث، ریاضیات، نجوم، ادبیات و تاریخ مهارت کافی کسب کند.

از این دانشمند والامقام مسلمان کتب ارزشمندی برجای مانده که مورخان تعداد آنها را بیش از یکصد جلد کتاب و رساله دانسته‌اند.

«شیخ بهایی» همچنین یک دوره فقه استدلالی به صورت رساله عملیه به زبان فارسی نوشت که به نام «جامع عباسی» مشهور است.

از دیگر آثار این دانشمند بزرگ مسلمان می‌توان به کتب «کشکول»، «در روایات و اخبار»، «تشریح‌الافلاک» و «خلاصة الحساب» اشاره کرد.

سالروز تاسیس نهضت سوادآموزی

حضرت امام خمینی(ره) رهبر فقید انقلاب اسلامی در هفتم دی ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی فرمان بسیج عمومی را در ایران برای مبارزه با بیسوادی و تشکیل نهاد «نهضت سوادآموزی» صادر کرد.

در بخشی از این فرمان تاریخی حضرت امام(ره) آمده است: «اکنون بدون از دست دادن وقت و بدون تشریفات خسته‌کننده برای مبارزه با بی‌سوادی به‌طور ضربتی و بسیج عمومی قیام کنیم تا ان‌شاءالله در آینده نزدیک هر کس نوشتن و خواندن ابتدایی را آموخته باشد.»

برای اجرای فرمان حضرت امام(ره)، «نهضت سوادآموزی» در ایران شکل گرفت و امروز پس از گذشت سالها از تاسیس آن شاهد آثار پربار این نهضت هستیم.

براساس آخرین گزارشهای منتشره میزان باسوادی در ایران به‌طور چشمگیری افزایش یافته است، به نحوی که براساس شاخصهای سازمان علمی فرهنگی ملل متحد (یونسکو) ایران اسلامی از چارچوب کشورهای بیسواد جهان خارج و در ردیف کشورهای باسواد قرار گرفته است.

تسلیت

باخبر شدیم دو نفر از همکاران گرامی ما در موسسه اطلاعات و شرکت ایرانچاپ آقایان موسی سلیمانی و محمد حاج‌عسگری دارفانی را وداع گفته‌اند. درگذشت این عزیزان را به خانواده‌های محترم ایشان و همکارانشان تسلیت می‌گوییم و برای درگذشتگان از درگاه خداوند متعال غفران الهی مسئلت می‌نماییم.

همچنین آقای امیر غلامحسینی دیگر همکارمان در سوگ مادر خود عزادار هستند. مصیبت وارده را به ایشان و بازماندگان آن مرحومه تسلیت می‌گوییم و برای عزیز از دست رفته غفران الهی مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

افزایش آمار طلاق را جدی بگیریم!

درحالی که آمار ازدواج در هشت ماهه اول امسال نسبت به سال گذشته تنها سه درصد افزایش یافت. آمار طلاق در همین مدت، حدود ۱۳ درصد افزایش نشان می‌دهد.

افزایش آمار طلاق که در سالهای اخیر پی‌درپی تکرار می‌شود و ظاهراً قرار هم نیست متوقف شود نگرانیهای عمده‌ای را موجب می‌شود که بی‌توجهی به آن می‌تواند یک مصیبت اجتماعی را دربر داشته باشد.

سازمان ثبت اسناد، تعداد آمارهای ازدواج ثبت شده در کشور را طی هشت ماهه منتهی به آبانماه ۴۱۷ هزار و ۲۲۰ فقره و تعداد طلاق ثبت شده در همین مدت را ۳۷ هزار و ۳۹۵ فقره اعلام کرده است.

گرچه نسبت طلاق به ازدواج هنوز به مرز ده درصد هم نرسیده است. اما همین میزان هم برای کشوری با باورها و اعتقادات و واقعیت‌های اجتماعی موجود در ایران، رقم اندکی نیست.

ضمن اینکه باید توجه داشته باشید این آمار مربوط به کل کشور است و درصد طلاق در جوامع شهری و بویژه در شهرهای بزرگی مثل تهران شاید به مرز ۱۳ درصد هم برسد.

با توجه به وجود بحران بیکاری در کشور حتی برای جوانان و مردان، ناگفته پیداست که این بحران برای زنان بشدت ملموس‌تر خود را نشان می‌دهد. درحال حاضر درصد کمی از زنان خودسرپرست و یا بیوه امکان کار پیدا می‌کنند و به همین خاطر در تأمین هزینه‌های زندگی خویش به شدت دچار مشکلند.

تعداد کمی از آنها امکان ازدواج مجدد پیدا می‌کنند، بویژه در مورد زنانی که پا به سن گذارده و با مسوولیت نگهداری فرزندانشان را قبول می‌کنند، این مشکل بیشتر جلوه و بروز می‌یابد.

رها شدن نزدیک به ۳۸ هزار بیوه و مطلقه در کشور که معمولاً از حقوق حمایتی کافی هم برخوردار نمی‌شوند، زنگهای خطر را به‌صدا درخواهند آورد که اگر حال می‌توان با اتخاذ تدابیری این بحران را تاهنوز گسترده‌تر نشده، کنترل کرد شاید با گسترش این روند، در سالهای آینده مشکلات لاینحلی در این رهگذر بروز کند.

کارشناسان دلایل و علتهای بسیاری برای بروز این پدیده و افزایش آمار طلاق ارائه می‌دهند.

عده‌ای دلیل آن را آشنایی زنان با حقوق خود می‌دانند، یعنی از آنجایی که زنان عصر حاضر تحصیلکرده‌تر و به نوعی مرفه‌تر از زنان گذشته هستند، دیگر حاضر نمی‌شوند تحت هر شرایطی تن به سیطره مرد بدهند و هر وضعیتی را تحمل کنند و لذا به همین دلیل، کارشان به جدایی می‌کشد چون صبر و تحمل و بردباری زن نسل گذشته را که معتقد بود تحت هر شرایط باید با زندگی کنار آمد و با مرد ساخت ندارند.

عده دیگری مشکلات اقتصادی را عامل این ناهنجاری دانسته و می‌گویند به دلیل اینکه پیوندهای خانوادگی بدلیل افزایش سطح توقعات و مشکلات اقتصادی موجود در جامعه گسسته‌تر از قبل است، زوجین نمی‌توانند با مشکلات اقتصادی کنار آمده و عدم تامین نیازهای همسر توسط مردان منجر به جدایی می‌شود.

عده‌ای دیگر ازدواجهای ناخواسته را عامل طلاق می‌دانند و می‌گویند چون در پاره‌ای موارد تحقیق و بررسی لازم پیرامون دختر و پسر و ویژگیهای اخلاقی آنها به عمل نمی‌آید و دو طرف شناخت کافی از یکدیگر ندارند و قبل از ازدواج هم فرصتی برای آشنایی با افکار یکدیگر نداشته‌اند بسیار زود به بن‌بست می‌رسند و در نتیجه کارشان به طلاق و جدایی می‌کشد.

عده دیگری هم گسست فرهنگی و اعتماد بیشتر زنان به جامعه و امکان زندگی به عنوان یک مطلقه را عامل دیگری برای ازدیاد طلاق دانسته و معتقدند طلاق رفته رفته دیگر آن قبح گذشته را ندارد، و زنان با گسترش شهرنشینی و امکان کاریابی بانوان و دختران، دارای جسارت بیشتری برای مقابله با ناهنجاریهای رفتاری زندگی شده و به همین خاطر کارشان به طلاق می‌کشد، عده دیگری هم بالا رفتن توقعات زنان را عامل طلاق می‌دانند و عده بیشتری هم اعتیاد مردان و بی‌توجهی آنها به مسوولیت‌های تامین زندگی خانوادگی و عده دیگری نیز ازدواج مجدد آنان را عامل این ناهنجاری برمی‌شمرند و عده‌ای هم بدرفتاری مردان را... در این میان عده‌ای هم معتقدند بیکاری مردان و یا بیکار شدن آنان و مشکلات رفتاری ناشی از بیکاری و یا اخراج، عامل طلاق است و... بهرحال هرچه که هست، عوامل طلاق هم زیاد شده‌اند و هم مؤثر که باید برای آن فکری کرد.

با توجه به مشکلاتی که طلاق هم برای مردان و هم بویژه برای زنان به‌وجود می‌آورد و بیش از همه ضرباتی که به کودکان وارد می‌آورد و سلامت نسل آینده را به‌خاطر درصد بالای ناهنجاری و بزهکاری فرزندان طلاق، به‌خطر می‌اندازد، و با توجه به مشکلاتی که زنان بیوه بویژه بعد از طلاق در تامین اقتصاد خانواده دچار آن می‌شوند لازم است که تدابیر ویژه‌ای به این منظور درنظر گرفته شود، که توجه دادن خانواده‌ها به دقت در امر ازدواج، ایجاد فرصت مناسب و کافی برای آشنایی زوجین و بویژه توجه به دوره‌ای به عنوان دوره نامزدی برای هماهنگی و شناخت بیشتر آنها، حمایت بیشتر قانون از زنان در ازدواج و بویژه در هنگام طلاق، ایجاد مراکز بیشتری برای جذب و اشتغال زنان خودسرپرست و تقویت مراکز موجود برای تامین معیشت زنان مطلقه و جلوگیری از فقر و فساد احتمالی آنان و... همه و همه از جمله اقدامات لازمی است که باید صورت گیرد تا جامعه دچار ناهنجاریهای احتمالی در آینده نگردد.

■

نامه‌های بدون واسطه

مهاجرت و پدیده «قاچاقچی - معتاد»

درحالی که در شهرهای بزرگ و جوامع صنعتی آرزوی بازگشت به طبیعت روستا جزء آرزوهای بزرگ است اما شهرهای کوچک و روستاها برای خود ساکنین آنها جاذبه‌ای ندارد. شاید دلیل بزرگ این امر تسلط جامعه بر طبیعت است، اجتماع است که نیازها، ایده‌ها و رفتارها را کنترل می‌کند، وقتی جامعه بر مادیات یا تولید هرچه بیشتر محصولات صنعتی تاکید داشته باشد، سکونت در دشتهای سرسبز و طبیعت زیبا را نیز برحسب نیاز زشت جلوه می‌دهد و روستایی ترجیح می‌دهد در شهرهای بزرگ در کنار معابر، زیرپلها اتاقهای تنگ و تاریک زندگی کند اما به روستا برنگردد.

آنچه که رفاه اجتماعی را تامین می‌نماید، تعداد جمعیت و هماهنگی اجتماعی است و هرچه که این دو به‌ترتیب کاهش و افزایش پیدا کنند رفاه اجتماعی نیز با آنها و به تناسب تغییرات آنها بالا یا پایین می‌رود، به عبارت دیگر افزایش تعداد جمعیت که زمانی در شهرهای کوچک و روستاها جزء عامل تولید بودند، حالا با ماشینی شدن کشاورزی و صنایع روستایی و دولتی عامل پایین آمدن سطح رفاه می‌گردد و بیکاری ناشی از آن هماهنگی اجتماعی را کاهش می‌دهد.

در ایران ما از دیرباز این شایعه یا گاهی حقیقت در اذهان مردم شهرهای کوچک و روستاها وجود داشته که در شهرهای بزرگ و مخصوصاً تهران پول در زیر دست و پا ریخته است فقط کسی را می‌خواهد که آنها را جمع کند و آنکه آمده و اندکی جمع‌آوری کرده است یا خرید و انتقال زرق و برقهای شهری به روستا عدم هماهنگی اجتماعی را در این جوامع کوچک موجب می‌شود و همین مساله با کندی ولی با قاطعیت روستایی را با طبیعت بیگانه می‌سازد و برای دستیابی به ثروت و رفاه یادآورده، آواره شهرهای بزرگ می‌کند.

در شهرهای بزرگ و مخصوصاً در تهران برای سیل مهاجرین بی‌تخصص و بدون هیچ گونه مهارت شغلی کاری وجود ندارد. آنها یا سکونت در زورآبادها، حلبی‌آبادها، شهرکهای اقماری را در اطراف شهرهای بزرگ ایجاد می‌کنند و ضمن اینکه خود در هیچ تولیدی شرکت ندارند، خدمات رفاهی را از دولت و شهرداریها نیز مطالبه می‌کنند. درمیان این جمعیت روستایی ساکن شهر واقعاً چه می‌گذرد؟ چه جاذبه‌ای در این مناطق کثیف، بی‌هویت (نه شهر و نه روستا) بدون دسترسی به بهداشت، درمان، آموزش و راه وجود دارد که به هرحال مهاجر، سکونت در آنجا را به بازگشت ترجیح می‌دهد؟ یا اینکه بهتر است سؤال به این صورت مطرح شود که در وطن مالوف بر او چه گذشته است که این جهنم بر او بهشت موعود جلوه می‌نماید؟ آنچه که در این تحقیق از یافته‌های مهم است چگونگی ارتباط توزیع مواد مخدر با این جوامع است و چگونگی جوش خوردن آنها با بزهکاران شهری و نقاط اتصال آنهاست. روستاییان مهاجر که معمولاً در ارتباط و معاشرت کم می‌آورند رو به بزهکاران در لباس (کارفرما) می‌آورند و خود شما اول تا آخر سرنوشت این مهاجر ساده‌دل

روستایی را می‌توانید حدس بزنید.

○ نادر کیانی - تایباد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا در روستاها دیگر نان محلی نمی‌پزند!

چه پیش آمده است که روستاییان ما که زمانی در همه چیز خودکفا بودند حالا به این حال و روز افتاده و محتاج شده‌اند؟

در همین دزفول خودمان در اطراف شهر و در روستاها، همه مردم زمانی خودکفا بودند. مرغ محلی و شیر محلی و پنیر و ماست محلی و نان تنوری که خودشان می‌پختند و به شکل سنتی و خیلی هم خوب بود... اما حالا در همه چیز گویا وابسته هستند.

مرتب در نانوایی‌های شهر ازدهام می‌کنند و حتی ماستشان را از شهر می‌خرند که این وضعیت تمام زیبایی‌های روستاها را از بین برده است. اگر به روستاها و روستاییان و اقتصاد آنان توجه نشود دیگر همه آنها هم مثل شهریها وابسته می‌شوند.

○ نورعلی آل‌مردان - دزفول

به مردم گرفتار خودمان هم برسیم

می‌خواهم این دردِدل مرا چاپ کنید.

آقای سردبیر، باور کنید در مملکت ما هم بدبختی کم نیست. من نمی‌گویم به مردم مسلمان دیگر کشورها کمک نکنیم، اما باور کنید در مملکت خود ما هم هستند مردمی که وضعیتشان از آنها بدتر است. منتهی هیچ دوربین تلویزیونی و یا هیچ خبرنگاری به سراغشان نمی‌رود و از وضعیتشان گزارش تهیه نمی‌کند.

چقدر خوب است از دردها و مشکلات مردم خودمان هم بگوییم و فکری برای نجات آنها بکنیم.

○ سیده زهرا امیرترابی - رشت

تابلوی سرشکن کرج!

خواهشمند است در صورت امکان مشکل ذکر شده در متن ذیل را که مربوط به کارکنان و ساکنین مؤسسه تحقیقات علوم دامی کشور واقع در کرج خیابان شهید بهشتی دهقان ویلای اول می‌باشد را جهت استحضار مسوولین محترم شهرداری کرج در آن مجله به چاپ برسانید.

بیش از یکسال است که یک تابلو بزرگ اطلاعات در ایستگاه دهقان ویلای اول به ارتفاع بیش از ۴/۵ متر و عرض سه متر نصب شده است. این تابلو دارای دو میله افقی قطور است که یکی از آنها در ارتفاع ۱/۵ متری از سطح پیادهرو به میله‌های عمودی متصل شده است. به دلیل ارتفاع پایین این میله تا به‌حال افراد بسیاری از کارکنان و ساکنین مؤسسه و همچنین ساکنین محله دهقان ویلای اول با این میله برخورد نموده و در چندین مورد منجر به وارد شدن جراحات شدید به ناحیه سر و صورت و بروز خونریزی شده است. علیرغم پیگیریهای متعدد از طرف مسوولین محترم مؤسسه جهت حل مشکل این تابلو همچنان پابرجاست. حتی یک بار میله افقی پایین از طرف مؤسسه قطع گردید که در فاصله اندکی توسط صاحب آن دوباره سر جایش نصب شد.

سؤال اینجانب از مسوولین محترم شهرداری کرج این است که آیا تابلوهای اعلانات و تبلیغاتی نصب شده در سطح شهر دارای ضوابطی باشند که باعث بروز خسارات و صدمات جانی به شهروندان نشوند؟ یا اینکه تابلو مذکور بدون مجوز شهرداری کرج نصب شده است؟ در این صورت آیا همه مجاز به نصب هر تابلویی با هر مشخصاتی در سطح شهر کرج هستند؟

○ دکتر مجتبی زاهدی‌فر - عضو هیات علمی مؤسسه تحقیقات طرح دامی کشور

مسوولان بجای شعار عمل کنند

طبق آخرین آمار از توزیع صنایع در سطح کشور، استان تهران با ۳۸ درصد صنایع کل کشور به عنوان بزرگترین استان صنعتی کشور شناخته شد و این نسبت به آمار پیش از اینکه صنایع متمرکز در تهران را ۳۵ درصد نشان می‌داد دارای سه درصد رشد بود. نکته دیگری که در این آمارگیری جلب توجه می‌کرد این بود که اگر مجموعه صنایع متمرکز در کردستان، ایلام و چهارمحال و بختیاری را روی هم بگذاریم به یک درصد هم نمی‌رسد و این خود به نوعی به یک فاجعه شبیه است. آن روزها که تمرکز صنایع در استان تهران ۳۵ درصد بود، بسیاری از مسوولان این دغدغه را داشتند که باید از تمرکز صنایع غیرضروری در این استان پرهیز کرد که البته این مهم نشد و خلافش نیز به‌وقوع پیوست.

تمرکز صنایع در استان تهران خود باعث وجود مشکلاتی نظیر هجوم جمعیت شهرستانی و روستانشین به این کلانشهر برای یافتن کار و آلودگی محیط زیست می‌شود که اینها زمانی دلایلی شده بودند برای انتقال پایتخت. علاوه بر آن تمرکز بیش از یک‌سوم صنعت این کشور در تهران طبق قانون اساسی نیز ایجاد سؤال می‌کند. «اصل چهل و هشتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران می‌گوید: هر منطقه می‌بایست به فراخور نیازها و استعداد رشد خود سرمایه و امکانات لازم را در دسترس داشته باشد.» آیا تهران این همه استعداد و منابع طبیعی دارد؟ اگر مشکل بر سر نیاز است که این نیاز در سراسر ایران احساس می‌شود.

چرا می‌بایست بسته‌بندی، تصفیه و تهیه بسیاری از محصولاتی که تهیه‌شان در شهرستانها صورت می‌گیرد، در تهران انجام شود؟

زمانی - اواخر رژیم گذشته - قانونی وضع شده بود که طی آن واحدهای صنعتی که دورتر از شعاع ۱۲۰ کیلومتری از تهران تأسیس می‌شدند از معافیت مالیاتی برخوردار می‌شدند. شهر صنعتی رشت براساس همین مصوبه شکل گرفت و در آن کارخانه‌های زیادی تأسیس شد.(۱)

آیا طرح چنین قانونی برای امروز این کشور لازم و ضروری نیست؟ استان تهران با ۱۲ میلیون نفر جمعیت رقم سرسام‌آوری که یک‌پنجم جمعیت کشور را شامل می‌شود با ۳۸ درصد صنایع یعنی چیزی بیش از یک‌سوم کل صنعت این کشور شرایطی بحرانی را طی می‌کند. آیا زمان آن نرسیده که مسوولان برای حل این مشکل چاره‌اندیشی کنند؟ و البته چاره‌ای فراتر از شعار؟

○ محمد راثمود - رشت

۱- نشریه گیله‌وا شماره ۵۸ صفحه ۵.

نامه به سردبیر

○ م - ر - کاشان

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. مطلب شما درباره شصتمین سال انتشار مجله آنقدر دیر به دستم رسید که به هیچوجه امکان چاپ، حداقل در یکی دو ماه آینده ندارد. بهرحال باز هم برایمان نامه و مطلب بفرستید.

○ زهرا اسونک - الیگودرز

پیشنهادهای شما را مطالعه کردم. برخی از خوانندگان چون شما طرفدار قطع فعلی مجله هستند و برخی دیگر هم می‌گویند که قطع قبلی مجله بهتر بود. بهرحال در آینده نزدیک در این باره نظرخواهی خواهیم کرد. انتقاد شما را از صفحه فرهنگ مردم به مسوول صفحه منتقل کردم. ان‌شاءالله تغییراتی که بتدریج در مجله به‌وجود می‌آید مورد پسند شما قرار گیرد.

○ مجتبی و محرم شعبانی از بندر ماهشهر

از اظهارلطف شما خوانندگان خوب مجله سپاسگزارم.

○ هادی درخشان سبکاری - بندرانزلی

نامه و مقاله جدید شما به دستم رسید. از همکاری شایسته شما خواننده خوب با مجله سپاسگزارم. مضمون مقاله شما یکی دوبار در همین ستون نامه‌های بیواسطه مطرح شده و فکر می‌کنم طرح دوباره آن، حداقل در این شماره جاذبه کافی نداشته باشد. امیدوارم که مسوولین توجه شایسته به مشکلات مردم محروم ما داشته باشند.

○ احمد راثمود - رشت

مقاله شما مورد استفاده قرار می‌گیرد. گمان می‌کنم قبلاً هم نامه‌ای شبیه به این مضمون از شما چاپ کرده‌ایم. بهرحال به همکاری قلمی خود با مجله ادامه دهید.

○ یاسر شاکری - فیروزآباد فارس

اگر کارت خبرنگاری افتخاری شما به دستتان رسیده است ما را در جریان بگذارید.

○ سیدمجید مؤمنی - صوفیان

نامه شما را به مسوول صفحه ترازو سپردم تا در نوبت چاپ قرار گیرد.

○ محمد عباسی - بوشهر

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. ان‌شاءالله شایسته محبت خوانندگانی چون شما باشیم. با پوزش به‌خاطر تاخیر، دستور لازم برای ارسال جایزه شما داده شده است.

○ حسین عوض‌زاده - گرمسار

یادم می‌آید که تا به‌حال چند بار در همین ستون به نامه‌های شما پاسخ داده‌ام. بهرحال از ابراز لطف خوانندگان خوب و قدیمی مجله چون شما سپاسگزاریم.

○ احمد صفایی - کرج

باور کنید به نامه‌های انتقادی هم مثل نامه‌های تشکر پاسخ می‌دهیم. امتحان کنید و نامه‌ای برایم بنویسید و تا می‌توانید انتقاد مطرح کنید. اگر چاپش نکرده‌ایم گله کنید.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

خاتمی همچنان امیدوار

پس از سکوتی نسبتاً طولانی و عدم حضور رودررو با مردم در چند ماه اخیر، سیدمحمد خاتمی - رئیس جمهور - مراسم بزرگداشت روز دانشجو را که امسال با دو هفته تاخیر برگزار می‌شد، برای حضور در برابر بخشی از نخبگان جامعه غنیمت شمرد و با رفتن به دانشگاه تهران پاسخگوی سؤالات بسیار دانشجویان حاضر در مراسم شد.

از حدود یک سال گذشته این نخستین بار است که خاتمی در جمع دانشجویان حاضر می‌شود و با آنها سخن می‌گوید، در چند ماه گذشته و بخصوص پس از انتخابات ریاست جمهوری از حضور فعال خاتمی در اجتماعات مردمی قدری کاسته شده و ایشان ترجیح داده‌اند به هر دلیل کمتر در معرض دید باشند.

هرچند بنابر آنچه به‌طور غیررسمی اعلام شده بروز عارضه دیسک گردن که استراحت تقریباً مطلق را بنابه توصیه پزشکان اجتناب‌ناپذیر می‌کند، عامل مهمی در این زمینه است؛ اما به‌نظر می‌رسد بیان پایان و صریح مواضع اصلاح‌طلبانه توسط بسیاری از نمایندگان مجلس و سایر شخصیت‌های سیاسی و نیز تثبیت بسیاری از مواضع خاتمی در ذهن مردم و افکار عمومی عامل دیگر بوده که آقای خاتمی را به کاستن از حضور مرتب و تاکیدات مکرر بر محوریت اصلاحات در اندیشه و عمل خود واداشته است.

روشن بودن مواضع از یک‌سو و پایبندی و وفاداری کامل رئیس جمهور به دیدگاههای مطرح شده که نیاز به تکرار چندین باره آن را تا حدی مرتفع کرده موجب شد در مقطع انتخابات ریاست جمهوری و مبارزات آن دوره نیز خاتمی به حضور تلویزیونی و یک نوبت شرکت در میتینگ تبلیغاتی ورزشگاه شهید شیرودی بسنده کند و بیش از آن را عملی نسازد.

به هرحال پس از گذشت تقریباً یک سال از آخرین حضور خاتمی در جمع دانشجویان روز اول دی ماه دانشگاه تهران و صدها تن از دانشجویان و استادان

○ خاتمی: اعتدال نیاز جامعه ما و خواست تاریخی مردم است. ما نیاز به آرامش داریم. نباید مایوس شد. در ایران تلاش برای استقرار مردمسالاری ریشه در یک قرن مبارزات مردم دارد.

این دانشگاه با این امید پذیرای رئیس جمهور اصلاح‌طلب و مردمی خود بودند که پس از یک سکوت طولانی شاهد شنیدن بسیاری از حرفهای گفته نشده باشند؛ اما خاتمی همچون همیشه بیشترین تلاش را برای دمیدن روح امید در نسل جوان و طبقه دانشگاهی به‌کار بست و با بیانی غیرمستقیم همه را به‌دور کردن یأس و ناامیدی از ذهن و فکر خویش دعوت نمود.

پیش از این سخنرانی نیز همچون موارد پیشین بازار گمانه‌زنی جناحها و شخصیت‌های سیاسی از آنچه خاتمی خواهد گفت، داغ شد و رسانه‌های مکتوب دو طیف اصلی کشور حدس و گمانهایی را مطرح نمودند؛ حدس و گمانهایی که بیشتر به وادی «آنچه خاتمی باید بگوید» نزدیک بود تا «آنچه خواهد گفت».

از میان مقامات رسمی البته حجت‌الاسلام ابطحی که پس از چهار سال حضور در کنار خاتمی به عنوان رئیس دفتر اینک چند ماهی است در کسوت معاون پارلمانی و حقوقی روابط دولت را با مجلس هماهنگ می‌کند، از «مهم بودن» آنچه خاتمی خواهد گفت سخن راند.

ابطحی سه روز پیش از برگزاری سخنرانی رئیس جمهور گفته بود: «امسال با توجه به شرایط سیاسی و یأس و ناامیدی نسبی که در بخشی از جامعه سیاسی و نخبه کشور وجود دارد و نیز با توجه به مشکلاتی که در تحقق اهداف و دیدگاههای رئیس جمهور با وجود رأی مجدد مردم به ایشان در ۱۸ خرداد پیش آمده است، سخنرانی رئیس جمهور در روز شنبه را مهم ارزیابی می‌کنم.»

دبیر هیات دولت نیز در این زمینه ضمن اشاره به این نکته که «اراده اصلاح در دولت، رئیس جمهور و دانشجویان وجود دارد. هرچند در سرعت اصلاحات اختلاف‌نظر هست» اظهار عقیده کرد: «رئیس جمهور از دانشجویان به عنوان موتور محرک تمام حرکتهای اجتماعی یاری خواهد خواست و با آنها و بقیه مردم مشکلات خود را درمیان خواهد گذاشت و از آنها نظر خواهد خواست.»

علاوه بر چند مقام رسمی، روزنامه‌های دو جناح اصلی اکثریت و اقلیت هم ضمن طرح حدسهای خود از آنچه خاتمی خواهد گفت، محورهایی را جهت توجه بیشتر رئیس جمهور مورد تاکید قرار دادند.

روزنامه رسالت که در نوبتهای قبلی نشست‌های آقای خاتمی پیشنهادهای متعددی را طرح می‌کرد و از محدوده‌هایی که رئیس جمهور باید به آنها توجه کند سخن می‌گفت، این بار نیز چند

یادداشت خود را یکی دو روز پیش از سخنرانی آقای خاتمی به این موضوع اختصاص داد.

این روزنامه در یک سرمقاله ضمن آنکه حرکت کلی آقای خاتمی را «خوب و خردمندانه» توصیف می‌نمود، نوشت: «روز شنبه اول دی ماه ۸۰ از منظر سیاسی در تاریخچه حرکت سیاسی خاتمی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است... آنچه خاتمی بی‌گمان در تمامی لحظات سخنرانی روز شنبه در یاد خواهد داشت، نقش عظیمی است که به عنوان یک روشنفکر دینی در تثبیت اصلاحات و مردمسالاری دینی از طریق بسط عقلانیت و اعتدال و آرامش در فضای سیاسی ایران دارد. خاتمی درقبال تاریخ مسوول است؛ لذا انسانی با نگاهی به وسعت تاریخ اجازه نخواهد داد فشارهای جمعی اندک از رادیکالها تعادل دیدگاه منطقی وی را به نفع افراطی گری برهم بزند.»

اشاره روزنامه رسالت به آخرین مواضع سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی است که پس از صدور حکم بدوی تعطیلی نشریه عصر ما ابراز شده است. این سازمان که از نفوذ نسبتاً بالایی در طیف اصلاح‌طلب برخوردار است، در بیانیه‌ای اعلام کرد: «متاسفانه از همان زمانی که اصلاح‌طلبان خط‌مشی آرامش فعال را به عنوان استراتژی خود اعلام کردند، باند افراطی ضداصلاح خط‌مشی هجومی خود علیه مطبوعات را بیان و آغاز کرده و در طول سال ۷۹ و ۸۰ نهادها و نیروهای اجتماعی و سیاسی اصلاح‌طلب مانند دانشجویان، روشنفکران، مطبوعات و... را مورد حمله قرار داده»

مجاهدین انقلاب هرچند بیانیه‌ای به نسبت تند منتشر نمودند؛ اما در اعلام مواضع خود به صراحت اقدامات قانونی را مورد توجه قرار دادند و از اصلاح‌طلبان خواستند که «از تمام ظرفیت‌های قانونی خویش برای خنثی کردن مخالفان و پیشبرد اصلاحات استفاده کنند.» آنان حتی بر باز گذاشتن باب گفت‌وگوی مخالفان اصلاحات تاکید نمودند.

به هرحال گذشته از رسالت در طیف مقابل روزنامه نوروز توجه ویژه‌ای به سخنرانی آقای خاتمی در دانشگاه نشان داد.

این روزنامه که پیشتر خبر نشست رئیس جمهور با دانشجویان را انحصاری درج کرده بود دو روز پیش از سخنرانی خاتمی در سرمقاله‌ای نوشت: «شفافیت و پاسخگویی دولت، توزیع فرصتهای برابر اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در فضای سالم رقابتی، پیشگیری از نقض حقوق مردم و بسیاری

○ درحالی که حوادث تیرماه ۷۸ و تبعات آن به دلیل نامشخص ماندن مقصران اصلی جنایت کوی دانشگاه، نوعی رخوت و سستی را در بدنه جنبش دانشجویی موجب شده، خاتمی می‌کوشد این موتور محرکه را فعال و بانشاط نگهدارد

خواسته‌های دیگر از شاخصهای جامعه مدنی‌اند. از ثمرات و نتایج دمکراسی و آزادی به‌شمار می‌روند؛ بنابراین همه اصلاح‌طلبان و ازجمله رئیس جمهوری باید متوجه این نکته مهم باشند. اگرچه طرح مطالبات فرعی ممکن است موجب انحراف از اهداف اصلی باشد. غفلت و چشمپوشی از هسته اصلاحات نیز می‌تواند موجب کندی و توقف آن شود.»

تاکید روزنامه نوروز که بخشهایی از فراکسیون مشارکت در مجلس را نمایندگی می کند، براین نکته بود که «اگر برنامه توسعه سیاسی در جهت نهادینه کردن مردمسالاری و آزادی از دستور کار خارج گردد و نخبگان اصلاح‌طلب از جمله دولت و مجلس گرفتار مسائل روزمره و جاری شوند، دیگر چیزی به نام اصلاحات وجود و معنا نخواهد داشت.»

در چنین فضای سیاسی بود که خاتمی می‌خواست با حضور در دانشگاه تهران و رودررو با دانشجویان هم سخن از امید به آینده بزند و اینکه نباید دلسرد شد و هم به نیکی می‌دانست که تحولات یک سال اخیر و افزایش سطح تعاملات انتقادی میان برخی نهادهای رسمی کشور در فضای جامعه مدنی نوعی یأس را موجب شده است.

در کنار کاهش کارایی مطبوعات، جنبش دانشجویی نیز که موتور محرک بسیاری از تحولات اجتماعی در گذشته و حال بوده در نتیجه پاره‌ای رخدادها که عمده‌ترین آن حادثه کوی دانشگاه و تبعات آن و نیز ابهام در نتایج بررسیهای پرونده مربوط جهت یافتن عوامل مقصر آن جنایت بود نشاط سابق خود را از دست داده و به نوعی رخوت و سستی گرویده است.

در چنین موقعیتی است که خاتمی در وضعیت دشوار ایجاد فضای امید و اشتیاق به آینده، باید سخنی می گفت که هم این درخواست را تامین کند. هم از ایجاد کمترین تنش و اضطرابی در جامعه پیشگیری نماید.

در صبح روز اول دی ماه که خاتمی قرار سخنرانی داشت، روزنامه‌های صبح بیانیه‌ای را به عنوان «اطلاعیه ۱۲ تشکل دانشجویی» منتشر کردند که در مورد دیدار رئیس جمهور با دانشجویان صادر شده بود.

در این بیانیه ضمن اشاره چندباره به سختی و صعوبت مسیر اصلاحات، از آقای خاتمی خواسته شد: «کشتی اصلاحات به سختی حرکت می کند و بیم آن می‌رود که به گل بنشیند. اکنون شمایید و عهدی که با مردم بسته‌اید. از شما می‌خواهیم تا ضمن استفاده حداکثری از اختیارات قانونی و پتانسیل‌های اجتماعی، فرایند اصلاحات را از بن‌بست خارج نمایید. لازم است تا پیش از آنکه فرصتها از دست برود و پیش از پیش از قافله پیشرفت جهانی عقب نمانده‌ایم به آرای ۲۲ میلیونی خود اعتماد و اتکا نمایید و شفاف از کسانی سخن بگویید که سد راه اصلاحات‌اند. دانشجویان همچون گذشته به عنوان ناظران خردمند اجتماعی هرگونه تحول مثبت و به نفع ملت را پشتیبانی می کنند.»

در بیانیه‌ای که اعضای انجمن‌های اسلامی ۱۲ دانشگاه تهران را پای خود دارد، از آقای خاتمی سؤال شده است: «مگر شما دولت پاسخگو را به عنوان روشی جهت کاهش فاصله دولت ملت مطرح نمی کردید؟ پس چرا بسیار کم و غبارآلود در عرصه پاسخگویی به افکار عمومی حاضر می‌شوید؟»

پاسخ عملی خاتمی به همه درخواستها و حدس و گمانها حضور پرنشاط و پرامید در جمع دانشجویان و طرح مجدد این بحث بود که راه دشوار اصلاحات همچنان امید و سرسختی طلب می‌کند و ماهیت مسیر بامفهوم «تدریج» گره خورده است.

رئیس جمهور یک بار دیگر با تاکید به دانشجویان و همه نخبگان سیاسی و فرهنگی کشور توجه به «اعتدال» را توصیه نمود و اظهار داشت: «اعتدال به معنای دست برداشتن از اصول و خواستهای ملت نیست. اعتدال به معنای پنهان‌کاری و سازشکاری نیست. همه ما گرفتار آفت افراط هستیم. ممکن است از من گله شود که ضعیف عمل کرده‌ام. از برنامه و شعارها جدا شده‌ام. از حقوق کسانی که مورد اجحاف قرار گرفته‌اند، دفاع نکرده‌ام؛ از کسانی که به خاطر طرفداری از من به زندان رفتند یا از کار برکنار شدند، آن‌طور که باید و شاید دفاع نشده است؛ اما من معتقدم که نه از شعارهایم دست برداشته‌ام و نه در ایفای وظیفه کوتاهی کرده‌ام، همواره کوشیده‌ام که در همه مواقع از اصول و معیارها دفاع کنم.»

آقای خاتمی علی‌رغم آنکه بیش از همه شهروندان و کسانی که اعتقاد به اصلاحات دارند فشار مشکلات را تحمل می کند. اما از سخنان و مواضعش پیداست اندکی یأس و رخوت را به خود راه نمی‌دهد.

او در برابر دانشجویان و استادان دانشگاه صریحاً گفت: «نباید مأیوس شد. من به عنوان فردی که یک ساعت حضور در کتابخانه را از دهها سال تکیه زدن بر کرسی قدرت ترجیح می‌دهد، می گویم: براین باور هستم که به پیمانی که با مردم بسته‌ام وفادار خواهم ماند؛ اما به عنوان یک رئیس جمهوری که در این نظام کار می‌کند و آن را قبول دارد، من باید در چارچوب قانون اساسی و سیاستهای نظام عمل کنم. شما باید اگر من از چارچوب قانون خارج شدم، از من بازخواست کنید؛ چرا که شرط اول ریاست جمهوری پذیرش قانون است. از سوی دیگر رهایی از یک تاریخ استبدادزده آسان نیست و به حوصله و تدبیر نیاز دارد.»

رئیس جمهور در پاسخ به این انتقادها که دولت وی کار اقتصادی چندانی نکرده به نکته‌ای اشاره کرد که از حیث آسیب‌شناسی امور قابل توجه است: «می گویند چرا کار اقتصادی نمی‌کنید؟ وقتی فضا ناامن شد. وقتی امنیت روانی مدیران و برنامه‌ریزان تهدید شد، کار اقتصادی هم با مشکل مواجه می‌شود. البته با همه مشکلات یکی از موفقیت‌های دولت در عرصه اقتصاد بوده است.»

سخنان آقای خاتمی در دانشگاه تهران هرچند تا حدودی تکرار همان مواضع و تعهدات پیشین بود که از آن امید و حرکت می‌تراوید. اما به‌نظر می‌رسد سرعت و حجم بالای مطالبات جامعه بخصوص نسل جوان و جنبش دانشجویی در سطحی است که تحرکات بیشتری را طلب می‌کند.

رئیس جمهور این بار همچون همیشه گریز از افراط و تفریط و تن دادن به اقتضائات قانون را مسیر بهتر توسعه‌یافتگی همه‌جانبه و اصلاح دروجه کلی آن دانست و صبر و امید را بارها به همگان توصیه نمود. تردیدی نیست که ایشان بهتر از هر کسی از پیامدهای مخرب غلبه روح یأس و ناامیدی در مردم بخصوص نخبگان جامعه آگاهی دارد.

■

○ خاتمی در دانشگاه تهران با دانشجویان سخن گفت.
○ مظاهری: تغییر رئیس کل بانک مرکزی بستگی به عملکرد وی دارد.
○ قاضی مرتضوی: خبر توقیف «عصر ما» صحت ندارد.
○ حجاریان: شکاف دولت و ملت باعث بحران مشروعیت می‌شود.
○ مخبر کمیسیون قضایی مجلس خبر از احضار ۶۰ نماینده به دادگاه داد.
○ مدیرعامل سابق صندوق ضمانت صادرات بازداشت شد.
○ موسوی لاری، عطریانفر، پورقانی، رمضان‌زاده و مروی به عنوان اعضای شورای سیاست‌گزاری خبرگزاری انتخاب شدند.
○ احضار وزیر نفت به دادگاه تکذیب شد.
○ اعظم طالقانی: اصلاحات در جامعه آگاه دچار رکود نمی‌شود.
○ محجوب: دولت فقط می‌تواند سالیانه ۲۰۰ هزار شغل ایجاد کند.
○ به محض رفع موانع، شمس‌الواعظین به مطبوعات باز می‌گردد.
○ دبیر هیات دولت به شش ماه حبس محکوم شد.
○ آخرین دفاعیه متهمان نهضت آزادی ارائه شد.
○ نوبت‌بندی آب در تهران لغو شد.
○ آمریکا اعلام کرد دارایی‌های توقیف شده ایران غیرقابل برداشت است.
○ خودروهای دودزا توقیف می‌شوند.
○ خط هوایی تهران - کابل راه‌اندازی شد.
○ مجلس در تلاش است نظر موافق شورای نگهبان را در مورد سرمایه‌گذاری خارجی جلب کند.
○ دولت موقت افغانستان قدرت را در دست گرفت.
○ نیروهای پاسدار صلح بین‌المللی در افغانستان مستقر شدند.
○ کویت خواستار حل مساله اسیران جنگی با عراق شد.
○ ژاپن هم حسابهای حماس را مسدود می‌کند.
○ تورابورا سقوط کرد ولی از بن‌لادن خبری نبود.
○ آمریکا قطعنامه شورای امنیت درباره فلسطین را وتو کرد.
○ شارون عرفات را به ایجاد بی‌نظمی در خاورمیانه متهم کرد.
○ واتیکان بر تشکیل دولت مستقل فلسطین تاکید کرد.
○ لایحه ضدتروریسم از تصویب مجلس انگلیس گذشت.
○ کرزایی با ظاهرشاه در رم گفت‌وگو کرد.
○ چین به دلیل لغو قرارداد تسلیحاتی، ۵۰۰ میلیون دلار از اسرائیل غرامت خواست.
○ رامسفلد ترس از مسابقه تسلیحاتی را بی‌اساس خواند.
○ انگلیس اعلام کرد، حزب‌الله لبنان به صورت یک جنبش سیاسی فعالیت کند.
○ مشرف از دولت موقت افغانستان حمایت کرد.
■

نگاهی به اختلافات اخیر اسلام‌آباد و دهلی‌نو

حسن فتحی

تروریسم در کشمیر و نقش پاکستان در هدایت آن

پاکستان عامل اصلی درگیریها و اقدامات تروریستی در کشمیر هند است

به نظر می‌رسید پس از خاتمه ماجرای طالبان و بن‌لادن در افغانستان آرامش به کشمیر بازگردد و پاکستان ایادی خود را که عامل اصلی اغتشاشات در این منطقه هستند مهار کند و اجازه ندهد دست به اقدامات تروریستی بزنند؛ ولی حمله مردان مسلح به مجلس هند که مرگ و مجروحیت دهها نفر را در پی داشت سبب شعله‌ور شدن مجدد اختلافات بین اسلام‌آباد و دهلی نو شد و اوضاع را آشفته کرد.

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که پاکستان نسبت به کشمیر ادعای ارضی دارد حاضر به رعایت قواعد بازی نیست و بار دیگر به اقدامات ایذایی و تحریک‌آمیز روی آورده است.

البته با توجه به اوضاع منطقه و جهان و حساسیتی که با تروریسم وجود دارد دست زدن به اقدامات تروریستی از سوی جناحهایی شناخته شده که از حمایت سیاسی، اقتصادی و تسلیحاتی برخوردارند، اقدامی نسنجیده و غیرمتعارف می‌باشد؛ زیرا مساله کشمیر با توجه به حضور عوامل طالبان و بن‌لادن در این منطقه و ارتباط جدایی‌طلبان کشمیر با این افراد باید با نوعی سکون و آرامش مواجه می‌شد؛ چون اوضاع به‌گونه‌ای نیست که از این گونه اقدامات حمایت شود و یا به آن دامن زده شود.

اقدام و حرکت تروریستی که همیشه با مرگ عده‌ای از افراد غیرنظامی و بی‌دفاع همراه است از سوی هر کس، گروه و یا کشوری صورت بگیرد محکوم است و قابل دفاع و پشتیبانی نیست. به این دلیل که ترور، ترور است و تروریست نیز تروریست. حال ممکن است عده‌ای با دیدگاههای خاص خود برای تطهیر این اقدامات و یا مشروعیت بخشیدن به اعمال و فعالیت‌های خود از واژه‌های دیگری به جای ترور و تروریسم استفاده کنند. اما با این واژه‌ها و الفاظی که به‌کار برده می‌شود نمی‌توان ماهیت قضیه را تغییر داد و یا در پی کسب محبوبیت و مشروعیت برای تروریست‌ها بر آمد.

تروریسم مساله‌ای نیست که بتوان به سادگی از کنارش گذشت و یا آن را نادیده گرفت. حوادث ۱۱ سپتامبر در آمریکا و آنچه در فلسطین شاهدیم حکایت از این واقعیت دارد که تروریسم دوست نمی‌شناسد و دارای حد و مرز نیست. ضمناً این اشتباه است که اگر تصور کنیم با حمایت از ترور و تروریسم می‌توانیم خود را مصون نگه داشت و در حاشیه امن زیست. درحالی که تروریسم تحت هر نام و عنوانی که باشد از مرزها فراتر می‌رود و دوست و دشمن نمی‌شناسد؛ زیرا برای کسانی که با این مساله خو گرفته‌اند که با زور اسلحه و تهدید به خواسته‌های خود جامه عمل بپوشانند و هر مانعی را از سر راه خود بردارند، دوستها هم می‌توانند به دشمن تبدیل شوند و دشمنان نیز قادرند جبهه عوض کنند و به سلک دوستان درآیند.

این انتظار وجود داشت پاکستان که به دلیل حمایت از طالبان و بن‌لادن و ترویج طالبانیسم همواره در لبه تیز حملات مخالفان قرار داشته و هنوز هم افغانها نظر مثبت و قابل قبولی درقبال مواضع سالهای قبل اسلام‌آباد ندارند، اندکی خویشتن‌داری به خرج می‌داد و یا مهار چریکهای جدایی‌طلب کشمیر به تطهیر خود بپردازد. به همین دلیل اقدام اخیر چریکهای کشمیری را در حمله به مجلس هند یا باید حرکتی بدون هماهنگی با اسلام‌آباد به حساب آورد و یا اینکه پاکستان با صدور مجوز چنین اقدام نسنجیده‌ای در این مقطع حساس نشان داده که بر هیات حاکمه این کشور عقل و درایت حاکم نیست و آنها هنوز بر سر عقل نیامده‌اند.

این اقدام می‌تواند کمک مؤثر و به‌سزایی به دولت هند در مجامع جهانی برای دست زدن به حرکتهای بعدی علیه کشمیریها باشد؛ لذا اگر دهلی‌نو به سرکوب شدید جدایی‌طلبان کشمیر بپردازد و دست به اقدامات ایذایی در این منطقه بزند، با مخالفت چندانی مواجه نخواهد شد؛ زیرا اعتراض و مخالفت سنتی پاکستان هیچ جایی ندارد و نمی‌تواند راهگشا باشد.

پاکستان نشان داده که حاضر به دست برداشتن از ادعاهای خود در کشمیر نیست و تصور می‌کند با اعزام تروریست و دامن زدن به ناامنی در این منطقه دهلی‌نو را مستاصل می‌کند و می‌تواند به خواسته خود که دستیابی به کشمیر است، جامه عمل بپوشاند.

مساله کشمیر و اختلاف دو کشور بر سر این منطقه، مساله جدیدی نیست. بلکه این دو کشور از اولین روز دستیابی به استقلال بر سر کشمیر به جنگ پرداختند.

براساس توافقی که بین سران مسلمانان و هندیها صورت گرفته، قرار بود ایالتهایی که اکثریت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دهند، به پاکستان ملحق شوند و بقیه نیز در قلمرو هند باشند. در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ «لرد مونت باتن» آخرین نایب‌السلطنه انگلستان در هند

استقلال دو کشور هند و پاکستان را اعلام کرد. طبق توافق سران دو کشور هریک از ایالات حق پیوستن به هند و پاکستان را داشتند. در همین راستا ایالات بنگال شرقی، سند، پنجاب، سرحد و بلوچستان خواستار ایجاد کشوری اسلامی شدند و به‌این ترتیب پاکستان در دوسوی هند شامل پاکستان شرقی و غربی به‌وجود آمد که ارتباط زمینی با هم نداشتند.

پاکستان از همان ابتدا با دو مشکل مواجه بود. مشکل اول، پاکستان شرقی بود که در شرق هند قرار داشت و بنگالیها اکثریت را در آن در دست داشتند. آنها درنهایت پس از کشمکش‌ها و جنگ در سال ۱۹۷۱ که با شکست پاکستان همراه بود پاکستان شرقی تحت نام «بنگلادش» به استقلال دست یافت و مستقل شد.

مشکل دوم که هنوز هم گریبانگیر پاکستان و هند می‌باشد، وضعیت کشمیر می‌باشد. پاکستان مدعی است به این دلیل که اکثریت ساکنان این ایالت مسلمان هستند، باید کشمیر به پاکستان ملحق شود، ولی هندیها می گویند به این دلیل که حاکم این ایالت و مجلس آن الحاق به هند را پذیرفتند، کشمیر بخشی از هند است.

پاکستانیها در سال ۱۹۴۸ اقدام به اشغال بخشی از کشمیر کردند که به «کشمیر آزاد» معروف است و توسط پاکستانیها اداره می‌شود. این منطقه کانون اصلی فعالیت‌های تروریستی علیه هند می‌باشد که تروریست‌ها و عناصر آشوب‌طلب از طریق آن به کشمیر هند نفوذ می‌کنند و دست به اقدامات و عملیات تروریستی می‌زنند.

اگرچه دو کشور بارها بر سر این منطقه جنگ کرده و یا مذاکره نموده و به توافقهایی دست یافته‌اند، اما نتوانسته‌اند به اختلافات پایان دهند و آرامش را به کشمیر بازگردانند. مهمترین توافق‌نامه‌ای که در این مورد به امضا رسید، در زمان نخست‌وزیری ایندرا گاندی با ذوالفقار علی‌بوتو در سیملا بود که کاملاً به اجرا درنیامد.

جالب توجه اینکه از دو بخش کشمیر که در اختیار هند و پاکستان قرار دارد، فقط منطقه تحت کنترل هند صحنه درگیری، بمب‌گذاری و اقدامات تروریستی است و کشمیر آزاد که در تصرف پاکستان می‌باشد، در آرامش به‌سر می‌برد. این امر نشان‌دهنده این واقعیت است که تروریست‌ها و آشوب‌طلبان از آن سوی مرز می‌آیند و از حمایت تسلیحاتی، مالی، تجهیزاتی و تشکیلاتی اسلام‌آباد برخوردار هستند.

در سالهای گذشته عوامل طالبان و بن‌لادن در میان کشمیریها نفوذ نمودند و با آنها همکاری می‌کردند. این واقعیت با به‌کار بردن موشک استینگر توسط کشمیریها علیه هند در جنگ کارگیل آشکار شد، زیرا موشکهای استینگر در جنگ علیه شوروی توسط آمریکا دراختیار نیروهای حکمتیار قرار گرفته بود که پس از شکست آنها از طالبان توسط این گروه مورد استفاده قرار می‌گرفت.

دولت هند اعلام کرده که حمله تروریستی به مجلس این کشور را پاسخ خواهد داد

اوضاع جدید منطقه‌ای و بین‌المللی با توجه به وضعیتی که برای طالبان و بن‌لادن به‌وجود آمده این تصور را ایجاد کرده بود که پاکستان برای مدتی دست از تحریکات در کشمیر هند برمی‌دارد و فعالیت‌های ایذایی و تروریستی را در این منطقه به حالت تعلیق درمی‌آورد، اما حادثه حمله به مجلس هند نشان داد که خویشتن‌داری اسلام‌آباد دروغین است و دهلی‌نو نیز فریب سکوت ظاهری پاکستان را خورده است.

در حمله به مجلس هند ۱۲ نفر کشته شدند که پنج نفر از آنها مهاجمان بودند. چهار مامور امنیتی نیز مجروح شدند. تیراندازی و درگیری در پایان جلسات روزانه اتفاق افتاد، زمانی که واجپایی - نخست‌وزیر - و تعدادی از وزرا از ساختمان خارج شده بودند.

پس از این حادثه، واجپایی بلافاصله در تلویزیون هند سخنرانی کرد و گفت: «این حمله تنها به مجلس نبوده بلکه هشداری به کشور بود.» او افزود: «مبارزه با تروریسم به یک مرحله حساس رسیده و هند در این مبارزه متحد است.» چریکهای کشمیری چند ماه قبل نیز با حمله به پارلمان ایالتی در کشمیر بیش از ۳۰ نفر را کشتند.

درپی این حادثه، نمایندگان حزب حاکم هند از نخست‌وزیر خواستند حمله به اردوگاههای آموزشی کشمیریها در پاکستان را مجاز اعلام کند. در این صورت اوضاع در کشمیر تحت کنترل پاکستان نیز رو به وخامت خواهد گذارد، زیرا تاکنون هند از اجرای این امر خودداری کرده است.

«سینگ» وزیر خارجه هند اعلام کرد که کشورش شواهدی در دست دارد که لشکر طیبه که از حمایت پاکستان برخوردار است، عامل این حمله بوده ولی یک سخنگوی لشکر طیبه آن را تکذیب کرد.

وزیر خارجه هند گفت: «از پاکستان تقاضا کرده‌ایم فعالیت‌های لشکر طیبه و سپاه محمد را متوقف کند و رهبرانشان را بازداشت نماید و دارایی آنها را مسدود کند.»

این حادثه روابط دو کشور را بحرانی کرده و طرفین اقدام به تقویت نیروهای خود در مرزها نمودند. واجپایی - نخست‌وزیر - معتقد است که کشورش درپی جنگ نیست، اما او مدعی شد هر پنج نفری که در حمله به مجلس جان خود را از دست دادند، پاکستانی بودند. دهلی‌نو تهدید کرد که به روش مناسب پاسخ حمله به مجلس را خواهد داد.

اگرچه واجپایی بر این امر تاکید کرد که «دیپلماسی نخستین سلاح هند برای واداشتن پاکستان به مبارزه با تروریسم است»، اما تقویت نیروهای مرزی که با تیراندازی محدود طرفین همراه بود نشان داد که ممکن است اوضاع از کنترل خارج شود و اوضاع نامطلوبی در مرزها به‌وجود بیاید.

در همین حال آمریکا نیز به انتقاد از پاکستان پرداخت و اعلام کرد: «اسلام‌آباد درقبال مبارزه با گروههای تروریستی در خاک خود مشغول است.»

ریچارد بوچه - سخنگوی وزارت خارجه آمریکا - تاکید کرد: «موضع آمریکا درقبال حمله تروریستی به مجلس هند تغییری نکرده و دولت هند باید تحقیقات خود را انجام دهد.» به گفته وی: «هند باید اقداماتی انجام دهد که به محافظت از جان مردم این کشور و حفظ دمکراسی در برابر تروریسم کمک کند.»

در وضعیت کنونی که افکار عمومی جهانی و منطقه‌ای علیه تروریسم بسیج شده و تلاش وسیعی برای ریشه‌کنی تروریسم صورت می گیرد، اگر هند دست به اقداماتی در کشمیر اشغالی در پاکستان نیز بزند، به هیچ‌وجه با بازخواست بین‌المللی مواجه نخواهد شد، به این دلیل که هند بیش از پنج دهه است که با تروریسم هدایت شده از جانب اسلام‌آباد مواجه است و خسارات بسیاری را در زمینه‌های مختلف در این رابطه متحمل شده.

این یک واقعیت آشکار است که منشاء و مبداء تروریستی که در کشمیر هند وجود دارد مشخص می‌باشد و همگان نیز از آن آگاه هستند. اگر تاکنون اقدام قاطعی برای مهار آن صورت نگرفته و یا اراده جهانی برای سرکوب این کانونهای فتنه و تشنج به‌کار گرفته نشده، صرفاً به این دلیل بوده که تروریسم خطری جهانی به حساب نمی‌آمد، اما امروزه اوضاع تغییر یافته و تروریسم اقدامی علیه بشریت و صلح جهانی می‌باشد، به همین دلیل جهان از هر اقدام بازدارنده‌ای در این باره استقبال و حمایت می‌کند، همان‌گونه که از اقدامات آمریکا در افغانستان علیه طالبان و بن‌لادن حمایت کرد.

آنچه در کشمیر صورت می گیرد از جانب مردم کشمیر نیست و خود آنها نیز تمایلی به این‌گونه اقدامات ندارند، بلکه فعالیت‌های تروریستی در کشمیر یا از سوی عوامل اطلاعاتی پاکستان و نظامیان این کشور هدایت می‌شود و یا اینکه توسط کسانی صورت می‌گیرد که در کشمیر پاکستان زندگی می کنند و در اردوگاههای طالبان و القاعده در افغانستان با رموز و شیوه‌های تروریستی آشنا شده‌اند.

■

○ قابل توجه انسانهایی که به نوعدوستی شهره آفاق هستند

آلونکی نایلونی در میان مردمی مدنی!

گزارش: سیداحمد شهابی   عکس: مجید شاهمان نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

این زن و مرد تنها زیر نایلون زندگی می‌کنند

○ وقتی چشم‌ها باز باشد

بسیاری از ما طی هفته‌های گذشته در اخبار شنیدیم که ایران به عنوان کمک، روزانه ۵۰ تن کالا به افغانستان ارسال می‌کند و بسیاری از روزنامه‌ها نوشتند «کمک‌های مردمی به افغانستان آنقدر زیاد بود که کمیته امداد موفق به جمع‌آوری همه این هدایا نشد!»

و باز هم می‌دانیم شما باخبر هستید که بیش از ۵۰۰ هزار دانش‌آموز زیر سقفی مشغول به تحصیل هستند که بنای مخروبه محسوب می‌شود. هشت هزار مدرسه «کپری» در ایران هنوز برپاست. سه میلیون دانش‌آموز از حداقل فضای آموزشی محروم هستند و ایران ۱۹ میلیون نفر بیسواد و کم‌سواد(!) دارد.

و باز هم ملت عزیز ما عزم خود را جزم می‌کنند تا برای ریشه‌کنی بیسوادی کودکان افغان دست به کار شوند.

باور کنید که همه ما از شنیدن اخبار ارسال کمک‌های مردمی و یاری رساندن برای باسواد کردن کودکان افغان بسیار خوشحال می‌شویم که نام ایران و ایرانی در تمام جهان به عنوان یک ملت «نوع‌دوست و یاری‌رسان» مطرح می‌شود، اما باید مراقب باشیم که این تلاش‌ها ما را از هموطنانمان غافل نکند. از آنانی که مستمندند و بی‌یاور، از آبرومندانی که چرخ روزگار بر وفق مرادشان نمی‌چرخد تا از فرط تنگدستی دق کنند و از بی‌سرپناهانی که در کوچه و خیابان زیر سقف آسمان چشم به راه یاری‌اند.

گزارش حاضر اختصاص به یکی از این موارد دارد. به خانواده‌ای که با کوله‌باری از تجربه، نایلونی را سرپناه کرده و درمیان مردمانی نوع‌دوست و یاری‌رسان گم شده است.

○ سایه‌ای که هنوز زنده است

یکی از شبها که از خیابان کمالی به سمت خانه حرکت می‌کردم از کنار چشمانم چیزی گذشت.

> باور کنید شنیدن اخبار ارسال کمکهای مردمی برای کشورهای دیگر خوشحال کننده است، اما مراقب باشیم، این تلاشها ما را از هموطنانمان غافل نکند

لحظه‌ای مکث کردم... نه ممکن است سایه باشد...

چند قدم به عقب برگشتم و در پرتو نور نارنجی رنگ فانوس زندگی را جاری دیدم. اما این بار زیر آلونکی نایلونی!!

سر جای خود میخکوب شدم. ساعت را نگاه کردم (۳۰ دقیقه نیمه شب) خواستم دلیل بی‌سرپناهیشان را بپرسم. اما نه اینجا خانه آنهاست!! و شاید برای سخن گفتن با اهل «خانه» زمان مناسبی نباشد.

تردید تمام وجودم را فراگرفته بود و بالاخره با تمام قدرت قدمهایم را تند کردم و به راه افتادم.

○ خستگی و بی‌خوابی

اما آن شب خواب به چشمانم نیامد. صدای باران داشت دیوانه‌ام می‌کرد انگار منهم زیر یک نایلون در انتظار بند آمدن باران بودم و هر قطره باران مثل سنگ روی طبل سکوت فرود می‌آمد. لحظه‌ای تمرکز گرفتم تا آرامتر شوم ولی کلمات به ذهنم هجوم آوردند. فانوس آویزان بر تیرک آلونک، انگشتان یخ‌زده، بی‌کسی، بی‌پولی، بیکاری، یخچال شرمنده از نداشتن گوشت، کمد شکسته شده، نور کم‌سوی شعله اجاق، بوی غربت و...

○ با همسایه جدید آشنا می‌شوم

هرطور بود شب را به صبح رساندم و در اولین فرصت برای آشنایی با همسایه جدید(!) راه افتادم. از دور که چشم انداختم چند نفر دور آلونک نایلونی جمع شده بودند و به محض نزدیک شدنم مرد خانه را عصبی دیدم. گویی از سؤالهای پی‌درپی رهگذران خسته شده، ولی من هم مجبور به پرس‌وجو بودم.

□ سلام پدرجان.

□□ سلام (زیرلب می‌گوید: خدا این یکی رو به خیر کنه.)

□ اینجا چه کار می‌کنی؟

□□ بگذار راحت باشیم!

□ پدرجان من خبرنگارم. اومدم شاید بتونم به همسایه‌ام کمک کنم.

□□ عزیز من اونهایی که می‌تونن کمک کنن، الان تو رختخواب گرم خوابیدن! شما چه کمکی می‌تونی بکنی؟ درسته که ما ویلون شدیم اما کمک کجا بود هر کسی می‌یاد قولی میده و فردا همه چیز فراموش می‌شد!

□ پدرجان اگه شما امروز با من حرف نزنی، ممکنه فردا من اونطرف خیابون گرفتار بشم. بالاخره باید یکی فریاد شمارو بشنوه!

این جملات پیرمرد را آرام می‌کند. احساس غربت را کنار می‌گذارد و به زحمت لب می‌گشاید...

○ بیماری، بیکاری و بی‌خانگی

او درحالی که سرما به تمام وجودش رخنه کرده می‌گوید: یکماهه که از خونه استیجاری‌مون اثاث کشیدیم اومدیم کنار خیابون!

□ چرا، مگه خونه پیدا نمی‌شد؟

□□ خونه پیدا می‌شد، پولش نبود.

□ خونه قبلی چقدر پول پیش داده بودید؟

□□ دو میلیون (تومان) اما چون بیمار شدم و بعدش هم بیکار و نتونستم اجاره‌خونه‌رو بپردازم بعد از چند سال بیعانه خونه بابت اجاره‌ها کسر شد و مجبور شدیم خونه‌رو خالی کنیم.

البته این چند سال هم صاحبخونه بزرگی کرد و اثاث مارو بیرون نریخت.

□ بیماری شما چی بود؟

□□ واریس!

□ کجا کار می‌کردین؟

□□ یک شرکت خصوصی.

□ مگه بیمه نبودین؟

□□ نه چون سن من زیاد بود با وجود سالها سابقه کار، بیمه نشدم.

□ چقدر سواد دارین؟
□□ دیپلمه هستم.
□ سن تون چقدره؟
□□ ۶۰ سال.
□ این خانم همسر شماست؟
□□ بله، اون هم ۵۰ سال داره و بیماری امانش رو گرفته.
□ فرزند ندارین؟
□□ خیر، «ما» «تنهاییم»!
□ می‌تونم چند سؤال از همسرتون بپرسم؟
□□ نه، ۳۰ روزه که خواب درست و حسابی نداریم، صبح تا شب لرزیدیم و همسرم دیگه اعصاب صحبت کردن نداره.
□ همسایه‌ها برای شما کاری نکردن؟
□□ چرا، یکی نایلون‌رو آورده تا روی اثاثها بکشیم.

چرا باید آنسوی دنیا صدای مردم گرفتار شنیده شود، اما کنار گوشمان فریادها به سکوت تبدیل شوند.

○ بغضی که می‌ترکد

بغضش می‌ترکد. چهره‌اش را از زنش می‌پوشاند و به سختی ادامه می‌دهد:

بعد از ۴۰ سال جون کندن باید اینجا باشم؟

دوباره گریه امانش را می‌گیرد و من صحبت را قطع کرده به عینکش چشم می‌دوزم که چه مصیبت‌هایی را برای دیدن او مهیا کرده. کت رنگ باخته‌اش که دیگر رمق گرم کردن ندارد. دمپایی‌هایی که از راه رفتن خسته شده‌اند و پوست دست و صورتش که از سرما ترک برداشته.

به اثاث خانه‌اش نگاه می‌کنم. کمدی که روزی افتخار نگهداری کت و شلوار دامادی را داشت و امروز سر بر زمین گذاشته. تکه تکه شده و می‌سوزد تا خانه را گرم کند. یخچالی که پشت به رهگذران گذاشته شده و وظیفه دیوار را برعهده دارد. دو صندلی خسته از نشستن‌های متمادی کار فرش، پشتی و تختخواب را و نایلونی که کار سقف و پنجره را انجام می‌دهند.

زن خانه برای مهار گرمای داخل «اتاق شیشه‌ای» گوشه‌های نایلون را وارسی می‌کند و هر منفذی را با ترفندی می‌گیرد و مرد خانه به اجاق نفت می‌ریزد تا شاید جانی دوباره بگیرد و خانه را گرم کند.

... سرما امان زن خانه را می‌برد و فریادزنان می‌گوید، «کبریت رو بده یخ کردم...» و با شنیدن این حرف انگشتان لرزان مرد قدرت می‌گیرند و از میان خیل خواسته‌های بی‌جواب خانه، این درخواست زن را اجابت می‌کند... مرد خانه خجالت‌زده آرام می‌گیرد و به فکر فرو می‌رود.

□ پدرجان پیغامی نداری؟
□□ برای چه کسی، من که کسی‌رو ندارم؟
□ برای مردم، برای مسوولین!
□□ یه چیز بگم می‌تونی چاپ کنی؟
□ سعی می‌کنم.
□□ من تنها یک سؤال برام بی‌جواب مونده نمی‌دونم چرا ما به مردم فقیر افغانستان کمک می‌کنیم ولی هم‌وطن خودمون‌رو فراموش می‌کنیم؟! چرا باید اونطرف دنیا صدای مردم شنیده بشه، اما کنار گوشمون فریادها شنیده نشه؟ کاش ما هم زبون غیرایرانی داشتیم! اصلاً کاش ما هم ایرانی نبودیم. ما تو روزنامه‌هامون جدیدترین آمار افراد زیر خط فقر کشورهای دیگه‌رو چاپ می‌کنیم اما از فقر داخلی‌مون بی‌خبریم!

پیغام من فقط برای میانسالهاست. کسانی که فردا ممکنه به روز من دچار بشن و تنها بمونن...

○ خاطرات جوانی می‌سوزد!

پدر خانواده این حرفها را می‌زند و قاب خالی را که روزی عکس دوران جوانی را تزیین می‌کرد، به درون آتش می‌اندازد. شعله زبانه می‌کشد و چوب کنده‌کاری شده را می‌بلعد.

با خود می‌گویم او خاطرات جوانی‌اش را می‌سوزاند. ولی قاب دوران جوانی هم جوابگوی سرما نیست. باید کاری کرد تا شعله گرمی‌بخش هیاریها خاموش نشود.

وقتی شب هنگام کنار شومینه چوبی، سر بر بالین می‌گذاریم، باید بدانیم که همسایه‌مان گرسنه و خسته روی صندلی شکسته به خواب رفته است.

این سوژه یکی از صدها سوژه‌ای است که بی‌سرپناهی‌اش آشکار می‌شود اما چه بسیار هستند خانواده‌های بی‌سرپناهی که چشم انتظار دست گرم و یاری‌بخش شمایند.

در این گوشه‌های خلوت، زیر پوست این شهر لعنتی، همه چیز بوی رطوبت و غم می‌دهد. بوی بی‌کسی و دقیقاً این زمان است که «لحظه‌ها سالها طول می‌کشند تا سپری شوند» و آن روزی است که «عمر مرگ طولانی‌تر از زندگی به نظر می‌رسد».

هرکدام از ما اگر کمی چشم‌هایمان را باز کرده و دقت کنیم، خواهیم شنید که کسی در همین نزدیکی‌ها فریاد می‌زند: «آی آدمها که در ساحل نشسته شاد و خندانید، یکنفر در آب دارد می‌سپارد جان!»

چشم بگشایید...

■

قابل توجه شهرستانی‌ها!

گزارش هفته آینده به وضعیت حال و گذشته در روستای جواهرده مربوط می‌شود.

منطقه‌ای که به واسطه امکانات بالقوه‌اش سالها توانسته بر اقتصاد خویش تکیه کند.

این گزارش به همت آقای علی‌خاکزاد تهیه شده که امیدواریم مورد توجه خوانندگان قرار گیرد.

کیان فولادی

پلیس هوای پاک

اولین روز زمستان زمانی بود که مسوولان سازمان محیط زیست با هماهنگی نیروی انتظامی قصد داشتند از تردد خودروهای دودزا در تهران جلوگیری کنند.

نزدیک به یک ماه قبل از سوی ایشان اعلام شد که به دلیل شرایط خاص در فصل زمستان و تشدید آلودگی هوا در این مقطع، نیروی انتظامی از روز اول دی ماه از حرکت خودروهای دودزا جلوگیری خواهد کرد. شهروندان دودزده تهران البته از اعلام این خبر خوشحال بودند، اما تعداد وعده‌هایی از این دست که عملی نشدند آنچنان زیاد بود که امید چندانی در دلها شکل نگرفت.

اول دی ماه گذشت و مردم تهران دیدند که باز هم دودزاترین خودروهای شهر با جسارت تمام از کنار آنها گذشتند و این بار هم این طرح، دست کم در نخستین روز به فراموشی سپرده شد. به این ترتیب خلف وعده مسوولان در این طرح، نه نکته تازه‌ای بود و نه مردم انتظاری جز این را داشتند. اما آنچه در عدم اجرای این طرح قابل توجه است، سادگی اجرای آنست. چرا که اگر دستگیری متکدیان در شهر، به دلیل دشواری تشخیص متکدی حرفه‌ای و نیازمند حقیقی برای مامور اجرا مشکل است یا اگر جلوگیری از تردد خودروهایی که راننده آن از کمربند ایمنی استفاده نمی‌کند به دلیل عدم امکان کنترل داخل تمام خودروها دشوار به نظر می‌رسد، دود سیاه‌رنگ خودروهای دودزا با اولین نگاه به چشم می‌آید و تشخیص متخلف در این مورد بسیار ساده است. و این سادگی تنها به این مرحله هم ختم نمی‌شود چرا که اگر نیروی انتظامی در اجرای طرح جمع‌آوری کودکان خیابانی عدم وجود مرجعی برای تحویل این کودکان و ساماندهی آنان را بهانه کرده و هر بار از جمع‌آوری آنها خودداری می‌کند عاقبت خودروهای دودزا و چگونگی ساماندهی آنها کاملاً روشن است و خودروی دودزا طبق ضوابط پس از پرداخت جریمه از تردد در شهر تا قبل از رفع نقص فنی محروم می‌شود.

پاییز امسال آسمان تهران آنقدر بارید که زمینیان را قدری از خطری که کنار ایشان ایستاده است غافل کرد اما رسیدن زمستان خواه‌ناخواه آنان را از غفلت بیرون خواهد کشید و آسمان سیاه شهر را به یادشان خواهد آورد و البته نیروی انتظامی در این میان باز هم خواهد توانست به بهانه‌ای دیگر چشم بر عبور خودروهای دودزا ببندد که در این صورت باید از متصدیان سازمان حفظ محیط زیست پرسید، درحالی که ایشان از اجرای این ساده‌ترین طرح جهت کنترل آلودگی هوای تهران ناتوانند، چگونه باز هم هرچند یکبار از ترفندهای پیچیده‌ای سخن می‌گویند که برای کاهش آلودگی این شهر درنظر گرفته‌اند و در آخرین نمونه نیز یکی از معاونان این سازمان مدعی شده است تا پایان سال آینده خودروهای تولیدی در ایران از سیستم سوخت انژکتوری بهره خواهند برد، و یا کارخانجات خودروسازی که نتوانند استاندارد کنترل آلودگی هوا را برای محصول خود کسب کنند از ادامه کار منع خواهند شد.

> **چشمهای بسیاری آماده‌اند تا به رایگان به بدنه نیروی انتظامی بپیوندند تا...**

اینها همه البته گلایه‌هایی بود که پس از گذشت نخستین روز طرح و عدم اجرای آن گفته شد. اما اگر روزی نیروی انتظامی اراده کرد تا با اجرای این طرح، دست کم پرسنل خود و خانواده‌هایشان را از این بلای سیاه برهاند می‌تواند با کمک خواستن از شهروندانی که تشنه استنشاق جرعه‌ای هوای پاک هستند، تعدادی از ایشان را که آمادگی و شرایط کافی داشته باشند درقالب «پلیس هوای پاک» مامور شناسایی خودروهای دودزا کند و از این طریق بی‌آنکه متحمل هزینه‌ای شده باشند در تمام شهر خودروهای دودزا را با هزاران چشم دنبال کند تا به این ترتیب صاحبان خودروهای معیوب مطمئن باشند که اگر از چشم پلیس اونیفورم‌پوش ایستاده در سر چهارراه به سلامت گذشتند، از نگاه ماموران دیگری که درمیان راه ایستاده‌اند نخواهند گریخت.

نکته دیگر اینکه اگر متصدیان سازمان محیط زیست و نیروی انتظامی در اجرای این طرح اصرار بورزند، پس از اندک مدتی دهها هزار خودروی دودزا ناگزیر از توقف و تعمیر خواهند بود، تعمیری که گاه تا صدها هزار تومان هزینه خواهد داشت و بسیاری از صاحبان این خودروهای دودزا در سخن نخست، از عدم تمکن مالی برای رفع این نقص خواهند گفت. ادعایی که شاید برای دقایقی مخاطب را قانع کند. اما پس از گذشت چند روز، هنگامی که از شدت آلودگی هوا ناگزیر در خانه ماند و ماه بعد نیز درحالی که روبروی پزشک خود نشسته است از سرفه و تنگی نفس شکایت کرد به بی‌اعتباری آن ادعا اعتراف خواهد کرد. اگرچه ناتوانی مالی برخی صاحبان خودروهای دودزا هم مشکلی نیست که بدون کمک دولت برطرف گردد زیرا به نظر می‌رسد از اولین اولویتها برای هزینه کردن مبالغی که از مسئولان اقتصادی گرفته می‌شود وامهایی است که باید به این دست نیازمندان پرداخت شود.

این سیگار پدرم بود!

چند تن از نمایندگانی که فکر می‌کنند با چند جمله می‌توان از انحراف اخلاقی جوانان جلوگیری کرد طرحی را در یکی از کمیسیونهای مجلس شورای اسلامی به تصویب رسانده‌اند که براین اساس فروش سیگار به افراد زیر ۱۸ سال ممنوع بوده و مرتکب مجرم شناخته می‌شود.

طبیعی است که هر شنونده‌ای با شنیدن این جمله هدف از آن را تصدیق کند و در صف کسانی بایستد که مایلند به هر طریق ممکن فاصله نوجوانان و سیگار بیشتر شود اما در جملاتی که نمایندگان محترم به عنوان قانون مطرح کرده‌اند چیزی فراتر از این نیز دیده می‌شود که درنهایت بیننده را در حسن‌نیت یا ذکاوت طراحان طرح دچار تردید جدی می‌کند. کافی است صحنه‌ای را مجسم کنیم که نوجوانی بنابه دستور پدر موظف می‌گردد تا با مراجعه به دستفروش خیابان بسته‌ای سیگار برای پدرش تهیه کند و این اتفاق درحالی در جریان است که ماموران اجرای قانون هوشیارانه دستفروشی که به عرضه سیگار مشغول است را تحت نظر دارند و به محض مبادله سیگار و پول میان نوجوان و دستفروش، آنان را به اتهام نقض این قانون بازداشت و به مراجع قضایی معرفی می‌کنند.

در پرده دیگر داستان یک قاضی نشسته بر مسند قضاوت، نوجوانی را محاکمه می‌کند که طبق گزارش ماموران درحال خرید و فروش سیگار دستگیر شده و حقیقتاً هم سیگار را برای استفاده خودش خریده است اما در دادگاه ادعا می‌کند که برادر بزرگترش، پدرش، پدربزرگش و ... او را برای خرید سیگار به خیابان فرستاده‌اند. و این دهمین نمونه از این دست است که جوانی به اتهام خرید و فروش سیگار در دادگاه این قاضی محاکمه می‌شود. چنین ادعایی می‌کند. ادعایی که اثبات صحت و سقم آن بسیار دشوار است و قاضی را در یافتن ریسمان عدالت سخت سردرگم کرده است.

و روی آخر این ماجرا آنجاست که نوجوانی از اجرای این قانون اطلاع پیدا کرده است و پدرش طبق عادت چند ساله در عصر یک روز تعطیل درحالی که ماموران همچنان مراقب دوره‌گرد سیگارفروش هستند، از او می‌خواهد بسته‌ای سیگار برایش تهیه کند. نوجوان تازه چند روزیست که در یکی از کتابهای درسی خود خوانده است که اطاعت از دستور پدر واجب است درحالی که چند روزی است که می‌داند خرید و فروش سیگار به افراد زیر ۱۸ سال جرم است و حال باید انتخاب کند. سرپیچی از فرمان پدر یا نقض قانون. و در پرده آخر نیز نوجوانان معتاد به سیگار با یافتن این بهانه هرگاه که به هنگام خرید سیگار در چنگ قانون گرفتار می‌شوند ادعا می‌کنند مامورند و معذورا

پیشگیری از اعتیاد نوجوانان به سیگار هیچ مخالفی ندارد اما مسیری که این نمایندگان عزیز انتخاب کرده‌اند

به این ترتیب نوجوان باید انتخاب کند: سرپیچی از فرمان پدر یا نافرمانی از دستور قانون

بی‌توجه کوچکترین اثری در رسیدن به این هدف نخواهد داشت.

برگ برنده رئیس

اولین روز زمستان، روز بزرگداشت شانزدهم آذرماه بود و ریاست محترم جمهور با تاخیری چهارده روزه با حضور در دانشگاه تهران یکی دیگر از تندترین سخنرانیهای خود را به مناسبت روز دانشجو و درمیان ایشان ایراد کرد.

در پنج سالی که از ریاست جمهوری «سیدمحمد خاتمی» می‌گذرد همواره سخنرانیهای ایشان در جمع دانشجویان فرصتی بوده است که وی از آنچه در دل دارد با کمترین حجاب به مردم بگوید و این ویژگی در مراسم روز دانشجو به غلیظترین درجه می‌رسد. نگاهی به چند سخنرانی ایشان در این مراسم روند قابل تاملی را به خواننده نشان خواهد داد. به این ترتیب که در سال ۷۶ در این سخنرانی پرده‌ای سفید از آینده ایران و جوان ایرانی ترسیم شد که در دورنمت قرار دارد و رئیس جمهور همگان را به حرکت برای رسیدن به آن دعوت کرد اما هر سال که گذشت رئیس جمهور در سخنرانی خود به مناسبت روز دانشجو هرچه از سپیدی آن پرده کمتر گفت زمان بیشتر و کلمات تندتری را به تشریح و تقبیح موانع راه اختصاص داد تا اینکه امسال در آخرین و طولانی‌ترین سخنرانی یکی از آخرین پرده‌هایی که مانع آشنایی مردم با حقیقت بود را به زمین افکند و تصریح کرد در شرایطی که مدیران کشور از بیم گرفتار شدن به اتهام زیاده‌روی و عبور از قوانین جسارت کار را از کف داده‌اند و نمایندگان مجلس در هراس از محکومیت و زندان از گفتن آنچه در دل دارند امساک می‌کنند چگونه می‌توان انتظار رشد و پیشرفت اقتصادی داشت؟

و به این ترتیب از نگرانی خویش نسبت به برخوردهای تند بخشی از حاکمیت نسبت به نمایندگان مجلس و مدیران اجرایی پرده برداشت. وی به این نگرانی یک ناتوانی هم افزود و از اختیارات محدود رئیس جمهور در قانون اساسی خبر داد.

اما نگرانی واقعی آنست که اگر شخص دوم کشور به هراس بازدارنده نمایندگان و مدیران در زبان و عمل پی برده است چگونه تنها به بندعلی از قانون که اختیارات ریاست جمهوری را برشمرده است اکتفا می‌کند؟ درحالی که قانون یک بند نیست بلکه ساختمان منسجمی است که باید از تمام قوا و قدرت آن برای نیل به هدف بهره برد، به‌ویژه آنکه ایشان این ترس بازدارنده را مانع رشد اقتصادی برمی‌شمرد هدفی که هر دسته و جناح و هر سلیقه سیاسی در کشور به لزوم حرکت به سمت آن معترف است. بنابراین رئیس جمهور باید از تمام قدرت قانون به‌ویژه قدرت شخص اول نظام در جهت رفع موانعی که می‌بیند استفاده کند. و حال که اختیارات خود را کافی نمی‌بیند و توانایی مجلس را نیز در چنگ مجادلات و رقابتهای سیاسی غیرقابل استفاده تشخیص داده است صریحاً از رهبری نظام برای رفع بن‌بست یاری جوید و امیدوار باشد که این دست یاری بی‌جواب نخواهد ماند.

> قانون اساسی جملاتی چند را به بیان اختیارات رئیس جمهور اختصاص داده است اما قدرتهای دیگری نیز در قانون هست که زیرکی وی آنها را نیز به زیر فرمانش خواهد کشاند

■

حدیث آینه

حدیث آینه شرح زندگی و افکار حضرت آیت‌الله آقامیرزا احمد عاملی آرانی (ره) به علی‌اکبر قندانی آرانی است.

کتاب مذکور پس از سخن نخست و مقدمه در چهار فصل گردآوری شده است.

فصول این کتاب عبارتند از: از طلوع تا غروب آیت‌الله عاملی از منظر بزرگان در آینه ایام و آیت‌الله عاملی از نگاه شاعران.

در بخشی از این کتاب می‌خوانیم:

«ایشان علاقه خاصی به بچه‌ها داشتند، همیشه آنان را مورد تشویق قرار می‌دادند و به بزرگترها نیز سفارش می‌کردند که همواره به فرزندان و نوجوانان زیاد محبت کنید.

غروب یکی از روزهای محرم در منزل نشسته بودند کمی کسالت داشتند. حالی عجیب و مضطرب داشتند، گویا منتظر کسی هستند. خدمتکار می‌پرسد: چرا نگران هستید؟ ایشان می‌گویند چرا نیامدند! همگی تعجب کردند، ناگهان صدای هیئت عزاداری کودکان که از حسینیه مسجد جامعه قاسمی در حرکت بودند در فضای خانه پیچید. ایشان از بستر بیماری بلند شدند و با پای پیاده به طرف کوچه حرکت کردند و خود را به کاروان عزای بچه‌ها رساندند.»

کتاب حدیث آینه در ۹۲ صفحه توسط نشر مرجان و به قیمت ۵۵۰۰ ریال به چاپ رسیده است.

این کتاب به سفارش انجمن اهل قلم شهرستان آران و بیدگل در بهار ۱۳۸۰ و در تعداد ۳۰۰۰ نسخه منتشر شده است.

«نقشه‌برداری مسیر و قوسها در راه‌سازی»

«نقشه‌برداری مسیر و قوسها در راه‌سازی» (جلد دوم) منتشر شد.

جلد اول این کتاب به تألیف مهندس علیرضا سلیمانی در سال ۱۳۷۹ شامل مباحث اساسی ۱- مراحل طرح و پیاده کردن یک مسیر، ۲- آشنایی با قوس دایره ۳- روشهای پیاده کردن قوس دایره ساده مرکب و معکوس ۴- شیب عرضی در قوس (بربلندی) ۵- منحنی اتصال (کلوتوئید - سهمی درجه سه - لمنیسکات) و غیره منتشر و مورد استقبال دانش‌پژوهان قرار گرفت و اینک جلد دوم کتاب شامل مباحث اساسی زیر و در ۲۱۵ صفحه تقدیم می‌شود:

۱- قوسهای قائم ۲- نیمرخ طولی و عرضی ۳- میخ کوبی در مقطع عرضی ۴- تعیین فاصله و عمق میخ پای کار ۵- روشهای تعیین مساحت ۶- ضمیمه A - قوس سرپائین ۷- ضمیمه B - مثالهایی درخصوص تفکیک ۸- ضمیمه C - چند برنامه کامپیوتری ۹- ضمیمه D - اختصارات و تعاریف در راه ۱۰- فهرست منابع.

مطالب کتاب حاضر به‌نحوی تنظیم شده تا برای تمامی افرادی که به‌گونه‌ای با کار راه‌سازی، طرح هندسی راه، نقشه‌برداری مسیر و مسایل مرتبط با آن در تئوری و در عمل مشغول هستند قابل بهره‌برداری باشد و سعی شده است که برای نخستین بار مجموعه جامعی از مباحث مذکور بالاخص قوسها در مسیر و راه‌سازی و روشهای پیاده کردن آنها ارائه شود.

دو مرد در لبه پرتگاه

ترجمه : بهروز بهرامی

عرفات درحالی که از یک طرف اعتماد مردم فلسطین را به‌شکل روزافزونی از دست می‌دهد و از طرف دیگر احترام آمریکا و جهان غرب نیز نسبت به او کاهش می‌یابد، در لبه پرتگاه سقوط سیاسی کامل قرار گرفته است

○ بازیگران تراژدی

در تراژدی واقعی که در فلسطین ادامه می‌یابد و کشتار مردم بی‌گناه و فلسطینی را به همراه دارد، بازیگران بسیاری صاحب نقش‌های مؤثر می‌باشند، اما درمیان آنان به دو بازیگر باید بیش از همه توجه داشت، این دو عبارتند از یاسر عرفات و شارون.

یاسر عرفات به دلیل اشتباهات سیاسی که مرتکب شده خود را در لبه پرتگاه سقوط کامل سیاسی قرار داده است، او با گامهای مورب و پیچ در پیچ سیاسی سعی کرده تا رضایت اسرائیل، جهان غرب، جهان مسلمان و عرب و مردم فلسطین را به دست آورد، در آخرین گام او حتی به بازداشت سران و رهبران جنبش‌های موفق و ضدصهیونیستی اقدام کرده است. در نتیجه او نه‌تنها اعتماد مردم فلسطین و جهان اسلام و عرب را به‌شکل روزافزونی از دست می‌دهد، بلکه در جهان غرب و آمریکا نیز صاحب آن مقام و منزلت گذشته نیست و ادامه چنین روشی بدون تردید سقوط و انزوای سیاسی او را به همراه خواهد داشت.

○ خشم یک جنایتکار

از طرف دیگر شارون - نخست‌وزیر اسرائیل - نیز در وضعیت بهتری قرار ندارد، او درحالی که بی‌شرمانه و درنهایت گستاخی به جنایات خود علیه مردم بیگناه فلسطین ادامه می‌دهد هم در میان دوستان غربی خود و مردم اسرائیل شک و تردید را برانگیخته است و هم خشم و انزجار مردم جهان را تا آنجا علیه خود بسیج کرده که در بسیاری از کشورهای غربی درصدد تأسیس تریبونهای بین‌المللی (نظیر نورنبرگ در پایان جنگ جهانی دوم) برآمده‌اند، با ادامه این طریق شارون نیز روزهای زندگی سیاسی خود را به شمارش معکوس رسانده است.

برای آشنایی بیشتر خوانندگان گرامی به تاریخچه مختصر زندگی این دو بازیگر اصلی تراژدی فلسطین می‌پردازیم.

○ یاسر عرفات کیست؟

او در سال ۱۹۲۹ در مصر متولد شد، در ۱۶ سالگی فعالیت‌های خود را با قاچاق اسلحه به فلسطین به منظور کمک به درگیری میهن‌پرستان فلسطینی با انگلیسی‌ها و یهودیهای مقیم فلسطین آغاز کرد، در سال ۱۹۴۸ در هنگام نخستین جنگ اعراب و اسرائیل در نوار غزه فعالیت داشت. پس از آن در سال ۱۹۵۶ نیز به هنگام هجوم ارتشهای انگلستان، فرانسه و اسرائیل به مصر در خدمت ارتش مصر بود.

عرفات در سال ۱۹۵۸ تحصیلات دانشگاهی خود را در رشته مهندسی شهرسازی به پایان رساند و به کویت نقل مکان کرد و در همان سال به اتفاق دوستانش سازمان الفتح را تأسیس کرد، در سال ۱۹۶۴ برای شرکت در فعالیت‌های انقلابی کویت را ترک کرد و به اتفاق دیگر اعضای الفتح به PLO یا سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) پیوست.

این سازمان بسیار گسترده‌تر بود و هدف نهایی آن آزادی و استقلال فلسطین بود.

عرفات در سال ۱۹۶۹ به عنوان ریاست سازمان آزادیبخش فلسطین برگزیده شد و در سال ۱۹۷۴ برای نخستین بار به عنوان نماینده یک کشور غیرعضو به مجمع عمومی سازمان ملل متحد دعوت شد و نطقی ایراد کرد.

وی از سال ۱۹۹۳ تغییر جهت داد و مذاکرات سرّی با اسحاق رابین نخست‌وزیر وقت اسرائیل را آغاز کرد و در سالهای ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۰ به مذاکرات با اسرائیل ادامه داد و اگرچه پیشنهاد صلح «کلینتون / باراک» را رد کرد اما به جهت دوری فعلی از اهداف اولیه فلسطین موقعیت خود را در افکار عمومی فلسطین و کشورهای اسلامی و عرب از دست داد.

○ آریل شارون و مفاهیم جدید قساوت

شارون در سال ۱۹۲۸ در فلسطین به دنیا آمد، در نخستین جنگ اعراب و اسرائیل فرماندهی یک ستون پیاده اسرائیلی را به‌عهده داشت.

در جنگهای ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ که جنگهای دوم و سوم اعراب و اسرائیل بود در جبهه سینا عضو ارشد ارتش اسرائیل بود و در همان نبردها بود که قساوت و بی‌رحمی‌اش در اعمالی نظیر به گلوله بستن اسرا و یا شکنجه آنها نمودار شد، در سال ۱۹۷۴ شارون ارتش را ترک کرد تا فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کند و سپس به حزب لیکود پیوست.

در سالهای ۱۹۸۱ - ۱۹۸۲ به وزارت دفاع در کابینه بگین که خود از تروریست‌های بنام بود منصوب شد، او طرح‌ریزی عملیات صبرا و شتیلا را که در آن اردوگاههای فلسطینی که عمدتاً زنها و بچه‌ها در آن اسکان داشتند شخصاً عهده‌دار بود.

در این هجوم ارتش اسرائیل به کمک فالانژیست‌های لبنان به دو اردوگاه نامبرده حمله کرد و بیش از دو هزار زن و کودک فلسطینی را قتل‌عام نمود، این جنایت در سطح یک فاجعه بین‌المللی ظهور کرد و حتی حامیان معمول اسرائیل نیز این کشور را شدیداً محکوم کردند.

شارون مجبور به استعفا شد و چند سالی از سیاست دور بود تااینکه در سال ۱۹۹۰ وزارت مسکن اسرائیل را به عهده گرفت و بار دیگر قساوت و خصومت شدید خود را نسبت به مردم فلسطین با افزایش شهرکهای یهودی‌نشین و ساختمان سریع آنها نشان داد.

در سال ۱۹۹۸ شارون و عرفات برای نخستین بار در مذاکرات صلح شرکت داشتند. شارون با هجوم به مسجدالاقصی و یک قتل‌عام مجدد خشم و نفرت جهان اسلام و فلسطینی‌ها را برانگیخت و «انتفاضه دوم» از همین تاریخ آغاز شد.

شارون در سال ۲۰۰۱ به عنوان نخست‌وزیر اسرائیل انتخاب شد و کشتار بی‌رحمانه مردم فلسطین را به عنوان اولین و آخرین هدف زمامداری خود برگزید؛ جنایاتی که هنوز هم به آنها ادامه می‌دهد. شارون با شخصیت بیمارگونه خود تعاریفی تازه را برای جنایت و قساوت در منطقه ایجاد کرده است و در پناه دنیای سازشکار سیاست و سرگشتگی عرفات، به نفرآمیزترین شکل ممکن شخصیت خود را با گستاخی تمام ظاهر ساخته است. ■

ارمغان توسعه صنعتی
برای شلوغ‌ترین کشور دنیا

گسترش مجدد اعتیاد در چین

هروئین ارزان و در دسترس، همه روزه هزاران جوان چینی را به کام اعتیاد میکشاند

مهاجرت به شهرهای بزرگ

در یک اتاق تاریک و کوچک در حومه شهر پکن، ژانگ جیو با چشمهایی بی‌حال مشغول تماشای دوست خود بود.

او یک تکه کاغذ آلومینیومی را که بارها از آن استفاده شده بود در دست داشت و در دست دیگر یک فندک گرفته بود.

ژانگ مانند بسیاری از جوانان چینی که از شهرهای کوچک و بخش‌های کشاورزی به شهرهای عظیم ساحلی با جذابیت‌های دوران صنعتی مدرن نقل مکان می‌کنند، پنج سال قبل به پکن آمده بود.

او قسمتی از این دنیای صنعتی را می‌خواست و با ولع خاصی برای آینده پربار خویش نقشه می‌کشید. اما دو سال پس از ورود به پکن، دو نفر دوست از سادگی ویژه جوانان دهاتی که در ژانگ هم وجود داشت استفاده کردند و او را با هروئین آشنا ساختند. ژانگ که در رؤیاهای خود به یک معمار برجسته تبدیل می‌شد، مقاومت چندانی در برابر هروئین از خود نشان نداد و خیلی زود به یک معتاد تبدیل شد.

او به‌زودی همه پس‌اندازی را که با خود به پکن آورده بود به مصرف هروئین رسانید و زمانی که به‌خود آمد، دیگر هیچ نداشت. در چنین مواقعی شخص معتاد از مصرف‌کننده، به فروشنده تبدیل می‌شود؛ چرا که به گذران امور خود نیز نیاز دارد.

او برای اینکه بهتر بتواند به امر پخش هروئین بپردازد در یک بار مشغول به‌کار شد. این بهترین شغل ممکن برای یک پخش‌کننده است؛ چرا که مستقیماً از تولیدکننده مواد را به مصرف‌کننده می‌رساند و نوع مشتریانی که برای یک بار مراجعه می‌کنند این امر را ساده‌تر جلوه می‌دهد. اما این تازه آغاز بدبختی‌های او بود. نامزدش که فقط چند ماه بعد قرار بود با هم ازدواج کنند نیز معتاد شد و یک‌روز آنقدر عنان اختیار از کف داد که از یک ساختمان بلند خود را به خیابان پرتاب کرده و درجم جان سپرد.

ژانگ خود را بسیار نگونبخت احساس می‌کرد و به دنبال راهی بود که هم خود و هم اجتماع را به‌سزای اعمالشان برساند. بنابراین روزی خبرنگاران خارجی را به اتاقی تنگ و تاریک دعوت کرد تا حقایق را راجع به چین جدید بهتر بدانند.

مشکلات دنیای صنعتی

چین از زمان مائو با موادمخدر بیگانه بود. این برای کشوری که در آن نیمی از جمعیت به تریاک اعتیاد داشتند، دستاورد بزرگی محسوب می‌شد. این کشور پنجاه سال خود را از موادمخدر نسبتاً پاک نگهداشته بود اما با آغاز قرن بیست و یکم و ورود چین به دنیای صنعت، آنهم با سرعتی گیج‌کننده به ناهنجاریهای معمول دنیای صنعتی گرفتار شده است. پدیده‌ای که چین نیم قرن از آن فاصله داشت و ناگهان باید دوباره همه چیز را آغاز کند و دوباره ابزار مبارزه با موادمخدر را به دست گیرد.

ارزان و آسان

به جهت موقعیت جغرافیایی چین و نزدیکی‌اش به شرق آسیا و کشورهایی نظیر تایلند، لائوس، کامبوج، فیلیپین و برمه موادمخدر از این کشورها به شکل بسیار آسان و با قیمت‌های ارزان به سواحل باز و عظیمش راه می‌یابند و بلافاصله در شهرهای صنعتی و بزرگ پخش می‌شوند. نخستین هدف موادمخدر جوانانی هستند که از شهرها و دهات کوچک اقصی نقاط چین نقل مکان کرده و برای شغل بهتر، دانش بیشتر و درآمد افزونتر به شهرهای عظیم و صنعتی کوچیده‌اند.

ضرباهنگ شتابان زندگی در این شهرها به‌قدری سریعتر و متفاوت‌تر از شهرهای کوچک و دهات است که این جوانان معصوم و خام نمی‌توانند خود را با چنین آهنگ سریعی تطبیق دهند. در نتیجه به‌دام تسکین‌دهنده‌ای مانند موادمخدر می‌افتند که آسان و ارزان به دستشان می‌رسد. هم‌اکنون سه‌چهارم معتادان چینی جوانان زیر ۲۵ سال هستند که از این تعداد ۹۵ درصد به هروئین اعتیاد دارند.

این معضلی است که هم‌اکنون کشور با آن دست به گریبان است و برای مبارزه با آن حتی دست به دامان دول دیگر هم شده است؛ چرا که آنها تجربه بهتری در این مقوله دارند.

اما سردمداران چین نیک می‌دانند که مشکل فقط موارد امنیتی نیست، بلکه مشکل در روند اجتماعی چین است که حل آن مستلزم تفکرات ساختاری در میان مردم می‌باشد.

آنان می‌دانند که بزرگترین خطر جوانان چینی را تهدید می‌کند. اما تجربه این را هم به آنها یاد داده که اگر ملتی می‌تواند به سرعت و درنهایت درایت با چنین فجایعی مبارزه کند، بدون تردید آن ملت چینی‌ها هستند. و کافی است برای کسب اطمینان به تاریخ خود مراجعه کنند.

■

عجب ماتمسرایی بود...

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس سرگذشت فرخنده، یحیی

قسمت دوم

در قسمت نخست خواندید که یحیی جوان زندلست که در مراسم سالگرد فوت زنش، با لباس زندان به مسجد می‌آید. همه مدعوین مسجد او را دشنام می‌دهند و فالش می‌خوانند و.... راقم این سطور که همراه مادر در این مراسم شرکت کرده بود به سراغ مادرش می‌رود تا از او شرح این هجران را بشنود و... و اینک پایان زندگینامه.

مادر کمی سربه‌سرم گذاشت و بعد گفت:

«من در این مدت عمر شصت هفتاد ساله‌ای که خدا بهم داده ماجراهای زندگی‌های زیادی‌رو شنیدم و حتی بعضی‌هارو خودم شاهد و ناظر بودم. الان هم که نزدیک ده سال است که دارم «داستان زندگی»های تورو می‌خونم و زندگی‌های تلخ زیادی‌رو خوندم، اما از بین تمام آنچه که خودم دیدم و خواندم و شنیدم، زندگینامه زندگی‌ای به این تلخی‌رو کمتر دیدم. [و بعد که دانست می‌خواهم آن را سوژه کنم گفت:] من که بلد نیستم «داستان» برات تعریف کنم!

قلم و کاغذ به دست گرفتم و پاسخ دادم:

- شما هرجوری که دوست داری و بلدی و راحتی ماجرارو تعریف کن. بقیه‌اش با من....

و مادر شروع به گفتن کرد. شروع به قصه‌ای بسیار تلخ و جانگداز. درست مانند ایام کودکیم که مادر بالای بسترم می‌نشست و با «یکی بود یکی نبود» حکایتی را تعریف می‌کرد. با این تفاوت که در حکایتهای دورادور ما در آن سالها همیشه وقتی [کلاغه به خانه‌اش می‌رسید و قصه مادر به سر می‌رسید:] آدمهای آن قصه‌ها خوشبخت می‌شدند و قصه‌ها قشنگ و شاد تمام می‌شد. اما این قصه مادر... چقدر تلخ بود!

□

□

موقعی که در فامیل گفتند [یکی از نوه‌های ناتنی «فاضل بزرگ» می‌خواد برای خواستگاری «فرخنده» بیاد] انگار طاعون توی فامیل افتاد! هر کس برای خودش اظهارنظری کرد و حرف مشترک همه‌شان یکی بود:

- قلم پای اون مردی‌رو که بخواد پا توی خونه پدر و مادر فرخنده بگذاره خرد می‌کنیم... ما به اونها زن نمی‌دیم!

اما روزی که فرخنده ما در مراسم سیزده‌بدر سال ۱۳۷۷ جلوی همه فامیل و طایفه - در باغ بزرگ پدر - ایستاد و گفت: «شما اگر می‌خواین قلم پای کسی‌رو بشکنین، بهتره ابتدا از روی جنازه من رد بشین... چون این من بودم که به یحیی «نوه کوچک فاضل بزرگ» پیشنهاد ازدواج دادم نه اون! اما وقتی یحیی این‌رو شنید این موقع مثل یک مرد توی چشم من زل زد و گفت: «فرخنده کنارت هستم تا لحظه مرگ!» پس بهتون توصیه می‌کنم با مخالفت‌های بی‌جای خودتون، حرمت خودتون‌رو از بین نبرین!»

وقتی فرخنده سنگهایش را با همه «وا کند» از آنجایی که تمام خانواده و حتی فامیلش روحیه این دختر را می‌شناختند - که اگر حرفی بزند تا آخرش می‌ایستد - یک چیز را متوجه شدند.

- ما حریف فرخنده و یحیی نمیشیم.... پس باید کاری کنیم که خواهر و برادران ناتنی‌مان یعنی فرزندان «فاضل بزرگ» مانع این ازدواج بشن!

و اینطوری شد که دسیسه‌هایی را آماده کردند تا به این طریق مانع این ازدواج شوند!

و اما «فاضل بزرگ» کی بود؟ و این «فرزندان ناتنی» چرا اینقدر از همدیگر متنفر بودند؟ و اصلاً چرا همه با ازدواج آن دو جوان مخالف بودند؟

قضیه برمی‌گردد به سالها قبل - شاید پنجاه شصت سال قبل - فاضل بزرگ، پدر پدربزرگ فرخنده بود. از آن ملاکان و تجار بزرگ و خوشنام شهر که دربین تمام اهالی شهر صاحب اعتبار و خوشنامی بود! اما یک اتفاق باعث شد که هم آن خدابیامرز شهرتش به بدنامی کشیده شود - به ناحق - و هم سرنوشت آن خانواده عوض شود!

قضیه این بود که هیچ‌کس در خوشنامی و اعتقاد و پاکدامنی فاضل بزرگ شک نداشت. او مورد اعتماد همه مردم بود. اما یکروز و برحسب اتفاق در یک مکتبی با صحنه‌ای دل آزار مواجه می‌شود. به این شکل که چند مرد دختری جوان را فریب داده و به قصد سوشیت او را به جایی خلوت می‌برند. اما قبل از اینکه نیت حیوانی‌شان عملی شود پروردگار «فاضل بزرگ» را می‌رساند و او پس از نصیحت کردن جوانها و حتی تهدید کردنشان آنها را رد کرده و سپس به نصیحت کردن دختر جوان می‌پردازد. اما دختر که «گلشن» نام داشت اشک می‌ریزد و از بدبختی‌هایش می‌گوید که نه پدر و مادر دارد و نه هیچ قوم و خویشی و از فرط فقر و بدبختی امروز - برای نخستین بار - نزدیک بوده فریب بخورد و....

«فاضل بزرگ» که این را می‌شنود و از بدبختی‌های دختر آگاه می‌شود پس از مشورت با زنش - بدون اینکه از شکل پیدا کردن گلشن حرفی بزند - از همسر اولش که خیلی هم او را دوست داشت مجوز می‌گیرد و دختر جوان را عقد می‌کند. زن اول فاضل بزرگ روزهای نخست با گلشن خیلی مهربانی می‌کند.

حتی فرزندان خردسالشان نیز او را «خاله» صدا می‌کردند. اما چند روز بعد همه چیز به هم می‌ریزد، یعنی روزی که یکی از آن چهار جوان روز اول درحالی نامردانه در شهر «بو» می‌اندازد که «گلشن آنقدرها هم که فاضل می‌گوید پاکدامن نیست!» و سپس دروغهایی دیگر را نیز سرهم می‌کند. تا جایی که گلشن را نزد مردم به یک زن بد معرفی می‌کند!

خبر که به فاضل بزرگ می‌رسد او به سراغ بقیه جوانها می‌رود و آنها با شرافت تمام حقیقت را بازگو کرده و حتی آن دوستشان را وادار می‌کنند که حقیقت را بگوید اما... اما افسوس که هرگز و دیگر آب رفته به جوی بازنگشت! آبروی «فاضل بزرگ» خیلی بی‌رحمانه در شهر ریخت و نخستین واکنش آن، از سوی زن اول فاضل بود.

- فاضل دست این هرزه بدبخت و از این خونه برو بیرون!

فاضل هم وقتی می‌بیند پس از عقده‌ها سروکله زدن با زنش، نمی‌تواند او را قانع کند، فقط از قوت و جوانمردی، همه بدنامیها را تحمل می‌کند و با گلشن به شهری نزدیک می‌روند و زندگی جدیدی را آغاز می‌کنند.

از آن به بعد، فاضل بزرگ خرج و مخارج خانواده اولش را تامین می‌کرده اما دیگر به آن شهر نمی‌رود. گلشن اما همه خوشبختی از دست رفته مردش را به او برمی‌گرداند و از فاضل صاحب چهار فرزند می‌گردد و سالها با هم خوشبخت بودند و بچه‌ها بزرگ می‌شوند و... تا اینکه فاضل بزرگ، درحالی که از دو همسرش صاحب ۹ دختر و پسر بوده دارفانی را وداع می‌کند و ارث و میراث هنگفتی را هم برایشان می‌گذارد. اما دو همسر فاضل بزرگ و خصوصاً فرزندانشان هرگز با هم خوب نمی‌شوند! و این دشمنی تا آنجا می‌رسد که دو فامیل تحت هیچ شرایطی به همدیگر سلام هم نمی‌کردند. چه رسد به اینکه بخواهند از هم دختر بگیرند!

و درست در ایامی که فرزندان فاضل بزرگ خود صاحب فرزندان جوان بودند [یحیی و فرخنده دوتا از آنها بودند] و هنوز سایه همدیگر را با تیر می‌زدند فرخنده و یحیی عاشق هم می‌شوند!

هنگامی که خبر به پدر و مادر یحیی رسید. آنها نیز که کمتر از خانواده فرخنده با این وصلت مخالف نبودند دست به کار می‌شوند و سعی در کارشکنی می‌کنند و به این ترتیب دو فامیل تا می‌توانند تلاش در برهم زدن میانه این دو عاشق و معشوق می‌کنند اما قدرت عشق بالاتر از توان آنها بوده و پس از دو سال جنگ و گریز و دعوا و کتک خوردن و کتک زدن و دشنام دادن و فحش شنیدن، سرانجام دو فامیل بزرگ از سر ناچاری تن به ازدواج آن دو می‌دهند! اما در روز جشن عروسی - که بیشتر شبیه میدان جنگ بوده - دو فامیل که از سر این ازدواج پس از چند دهه برای نخستین بار - و آخرین بار؟ - زیر یک سقف دور هم جمع شده بودند، بجای آنکه این اتفاق مبارک را به فال نیک بگیرند تا کینه‌های بی‌دلیل و قدیمی - و البته دروغ - را نادیده بگیرند، مجلس را تبدیل به میدان نزاع می‌کنند. این فامیل به آن طعنه می‌زند، آن یکی این را «خاله‌زده»

می‌نامد. دیگری به آن یکی تهمت «عقده‌ای» می‌زند و... ساعت هشت شب بود و از شروع مجلس جشن بیشتر از یکساعت نگذشته بود که وقتی عروس داماد متوجه می‌شوند که اوضاع وخیم است برخلاف میل باطنی‌شان که دوست داشتند در شب شادیشان تا صبح شاد باشند. خودشان پیشنهاد می‌دهند که:

- مجلس رو تمام کنیم... الان جنگ و دعوا بالا می‌گیره...

و به این ترتیب به خواسته خودشان مراسم شادی و جشن خیلی زود، زودتر از مراسم شام - و حتی زودتر از زمان بریدن کیک عروسی - تعطیل می‌شود.

اعضای دو فامیل که باور نمی‌کردند این فرصت مغتنم برای انتقام! را به این زودی از دست بدهند نه برای دلشاد کردن عروس و داماد - که فقط برای خالی کردن عقده‌های قدیمی - از فرزندانشان «فرخنده و یحیی» می‌خواهند که جشن را تمام نکنند.

یحیی که خوب از قصه آنها آگاه بوده - چه فامیل خودش و چه فامیل دشمن!! - به این بازی تن نمی‌دهد و از ترس آنکه مبادا کار به جاهای باریک بکشد و شب عروسیشان شب عزا و طلاق!! بشود، این بازی را نمی‌پذیرد و از صاحب سالن عروسی می‌خواهد آنجا را تعطیل کند و می‌گوید:

- نه... جشن تمام شد. سالن هم الان بسته میشه... ما هم الان قصد داریم با ماشین خودمان برای ماه عسل بریم مشهد!

اقوام عروس که می‌بینند حریف این داماد عاقل نمی‌شوند، به سراغ دخترشان می‌روند و با گفتن حرفهایی این‌چنین که [از فردا نمی‌تونیم توی فامیل سربلند کنیم - جواب مردم‌رو چی بدیم؟ و...] فرخنده را وسوسه می‌کنند تا به یحیی بگوید:

- حالا نمیشه یکساعت دیگه بمونیم؟

یحیی نیز لحظه‌ای دچار تردید می‌شود - فقط برای دل و میل محبوبش - اما در همان لحظه وقتی می‌بیند خواهر خودش و خواهر فرخنده حتی در این لحظه جلوی در ورودی دارند همدیگر را «دشنام‌باران» می‌کنند، دوباره منصرف می‌شود و به عروس عزیزش می‌گوید:

- نه فرخنده... این کار به صلاح اونها و خودمون است!

فرخنده هم ابتدا می‌پذیرد. یحیی که می‌بیند مادرزنش دست از سر فرخنده برنمی‌دارد به سرعت و در زمانی کوتاه دست او را گرفته و از سالن بیرون می‌برد و سوار بر ماشین گلکاری شده می‌کند. اما در آخرین لحظه مادر فرخنده فقط برای اینکه به قول خودش «گربه را دم حجله بکشد» و از همین الان به دامادش ثابت کند که دخترش به حرف اوست و نه به حرف شوهرش - مادر عروس این را بعدها گفت - رو به فرخنده کرده و می‌گوید:

- به این زودی منو فروختی...؟

فرخنده وسوسه می‌شود و دلش می‌شکند و به شوهرش نگاهی می‌کند. اما یحیی که می‌فهمد الان

است که فرخنده منصرف شود معطل نمی‌کند و ماشین را روشن کرده و راه می‌افتد. مادر عروس اما این بار با گریه - اشک تمساح؟ - به دخترش که داشته دور می‌شده می‌گوید:

- دل منو شکستی فرخنده...

و این حرف چنان آتشی به دل نوعروس جوان می‌اندازد که به شوهرش که درحال حرکت بوده می‌گوید:

- نگهدار... من پیاده میشم...

اما یحیی [این حرفها را یحیی در دادگاه می‌گوید] که می‌دانسته کافیست فرخنده را از پیش چشم آنها دور کند، با مهربانی با او مخالفت می‌کند. اما فرخنده حرف خودش را می‌زند. یحیی همچنان می‌رود و فرخنده برای ترساندن او دست به فرمان ماشین می‌برد. یحیی با خنده دست او را پس می‌زند و...

و اما جلوی در سالن عروسی، اعضای فامیل فرخنده که ناظر دور شدن عروس و داماد بوده‌اند صحنه را اینطور می‌بینند و در دادگاه می‌گویند - دروغ یا راست؟ - که:

- یکدفعه بین فرخنده و یحیی دعوا شد... معلوم بود که دارند همدیگررو کتک می‌زنند... یعنی یحیی زنش‌رو می‌زد و فرخنده خودش را چسبانده بود به در طرف راست تا اینکه...

و اما یحیی می‌گوید:

- فرخنده گریه کرد و معترض شد که «نگذار مادرم رنجیده بشه» ولی من بهش توضیح دادم این به نفع هر دوی ماست... اما فرخنده برای ترساندن من و تهدید کردن من در ماشین طرف خودش را باز می‌کند و با خنده می‌گوید: «اگر نگه نداری می‌پرم پایین»! از این کارش خوشم نیامد و گفتم [باشه... الان نگه می‌دارم...] و بعد ماشین را با عصبانیت و به سرعت به‌طرف سمت راست خیابان هدایت کردم تا ترمز کنم که در این لحظه چون متوجه نبودم دیدم که یک موتورسوار از خیابان فرعی پیچید بیرون و من که دیدم نزدیک است بزنم به او، به سرعت فرمان را به‌طرف مخالف - به سمت خودم - چرخاندم تا با او تصادف نکنم که در این لحظه، چون فرخنده کنترلش را از دست داده بود و در ماشین هم باز بود، ناگهان به‌طرف بیرون سر خورد و فریاد زد:

- یحیی کمک...

و من که تازه فهمیدم قضیه چیست دست راستمو را به آنسو پرتاب کردم و گردن او را گرفتم تا نیفتد که دیگر دیر شده بود و لحظه‌ای بعد که فرخنده چند بار وسط خیابان معلق زد و سرش به جدول کنار جوی آب خورد به چشم دیدم که «جانم از تنم دارد می‌رود».

ولی خانواده فرخنده در دادگاه چیز دیگری گفت:

- ما دیدیم که یحیی در طرف فرخنده رو باز کرد و بعد دست گذاشت روی شانه دخترمان و او را به بیرون هل داد و... دختر ما رو شوهرش کشت!

یحیی اما از همان لحظه که از ماشین پیاده شد و سر عروس محبوبش را در دامن گرفت و آخرین تبسم او را دید از همان لحظه چنان شوکه شد که تا سه ماه بعد در هیچ‌یک از جلسات دادگاه نتوانست از خودش دفاع کند. بعد از سه ماه که حالش بهتر شد فقط می‌گفت:

- دیگه مهم نیست که چه بلایی سر من بیاد... وقتی فرخنده نباشه من چه زنده باشم چه نباشم اهمیت نداره!

اما خانواده یحیی نظر دیگری داشتند. آنها که فرزند خود را می‌شناختند و می‌دانستند که یحیی برای به دست آوردن فرخنده چه سختی‌هایی را تحمل کرده امکان ندارد یکساعت پس از عقدشان به او نازکتر از گل بگوید، چه رسد به اینکه قصد جان او را کرده باشد! این بود که به سراغ وکیل رفتند و از پسرشان دفاع کردند.

درنهایت و پس از گذشت این مدت، دادگاه اعلام کرده:

- تا این زمان نه مدرکی قوی برای اثبات بی‌گناهی متهم پیدا شده است و نه مدارک بیگناهی یحیی آنقدر قوی و مستند است که بتوانیم به برائت او رای دهیم!

و این‌گونه است که هنوز جلسات دادگاه ادامه دارد. تا اینکه یحیی در مراسم سالگرد فوت عزیزش و محبوبش فرخنده از زندان برای چند ساعت مرخصی گرفت و به مسجد آمد. و آن شد که در هفته قبل شرحش را خواندید!

□

□

حرفهای مادر که تمام شد. چشمان همیشه مهربانش به اشک نشسته بود. چنان اشک می‌ریخت که دل سنگ هم آب می‌شد چه رسد به من! و بعد که از او تشکر کردم قبل از خداحافظی گفت:

- تقدیر بعضی از آدمها چقدر تلخه محسن... نیست؟

پاسخی نداشتم بدهم. در راه رسیدن به مجله آنچه فکرم را پر کرده بود ضجه‌ها و درددل کردنهای یحیی در مسجد، با عکس فرخنده بود!

■

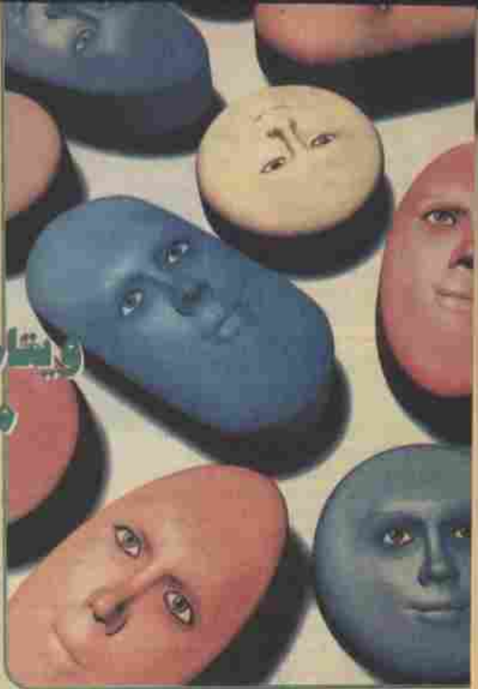

گزارش زندگی خارجی

برای سلامتی خودتان با دقت به مطالب این گزارش توجه کنید

ویتامین های مورد نیاز بدن

○ نوشته: لیزا دیویس
○ ترجمه: میترا علی‌شهبازی

○ خانمهای باردار باید مراقب ویتامین B و آهن خونشان باشند

در سالهای اخیر انقلابی در مؤسسات تحقیقاتی دنیا برپاشد، طی دهه‌های پیاپی، دانشمندان ایده مصرف قرصهای ویتامین را به تمسخر گرفته و معتقد بودند استفاده از یک رژیم غذایی مناسب می‌تواند تمامی مواد غذایی و ویتامینهای مورد نیاز بدن را تامین کند. اما در پنج تا ده سال گذشته رفته رفته دیدگاه محققان تغییر کرد و به این نتیجه دست یافتند که خوردن قرصهای ویتامین کمکی بسیار مفید است.

در سال ۱۹۹۵ پژوهشگران تحقیقی را انجام دادند مبنی بر اینکه اسید فولیک می‌تواند از حمله قلبی و مغزی جلوگیری کند. البته این فقط یک فرضیه بود. آزمایشهای زیادی این مطلب را تایید کرد اما تعدادی هم اثبات کننده این فرضیه نبود. دانشمندان اظهار داشتند اگر این فرضیه به اثبات برسد، با استفاده از ذخایر موجود می‌توان هر ساله جان دهها هزار نفر را که بر اثر این بیماری از بین می‌روند، نجات داد.

نکته قابل توجه نوع تغذیه افراد است، بسیاری از مردم عادات تغذیه‌ای نامناسبی دارند که هیچ‌یک از ویتامینهای مهم را در بر نمی‌گیرد.

○ آیا شما از رژیم غذایی مفید برای قلبتان بهره می‌برید؟

ویتامین E یکی از ضروری‌ترین ویتامین‌های مورد نیاز بدن است، بسیاری از مردم فکر می‌کنند بهترین رژیم غذایی باید فاقد چربی باشد، باید گفت برای به دست آوردن ویتامین E کافی، خوردن مقداری چربی الزامی است.

برای اینکه مطمئن باشید چربی‌ای که استفاده می‌کنید برای قلبتان هیچ ضرری ندارد بهتر است روغن زیتون بخورید و از چربیهای اشباع شده استفاده نکنید و یا روی سالادتان سس کرمدار و غلیظ که پر از چربی است نریزد.

اگر افراد هر روز میزان زیادی روغن زیتون مصرف کنند باز هم آن مقدار ویتامین E که برای سلامتی قلب لازم است به دست نخواهند آورد. برای رسیدن به میزان کافی این ویتامین فرد باید از قرص ویتامین E استفاده کند. این ماده علاوه بر مفید بودن برای قلب، از بیماری آلزایمر هم جلوگیری می‌کند.

اگر کسی مایل باشد فقط از راه مواد غذایی ویتامین E بدنش را تامین کند باید بداند که روغن زیتون، دانه‌های آفتابگردان و بادام حاوی مقدار زیادی از آن ماده هستند.

قرصهای مولتی‌ویتامین تنها ۱۵ میلی‌گرم ویتامین E دارند که این میزان برای تغذیه مناسب روزانه تجویز شده اما ترجیحاً بهتر است در صورت تمایل به مصرف قرص ویتامین E، از کپسولهای مجزای آن استفاده کنید که بسیار غنی‌ترند.

○ آیا از رژیم پروتئین برای کم کردن وزنتان بهره می‌گیرید؟

ظاهری آراسته و اندامی مناسب داشتن دلخواه تمامی افراد است، اما بسیاری از رژیم‌های غذایی فرد را به سوی نقصان در ویتامین‌های بدنش سوق می‌دهد. در رژیم «اتکینز» مقدار کمی کربوهیدرات وجود دارد و این رژیم که اصطلاحاً به رژیم پروتئین شهرت دارد، بیشتر بر پایه خوردن گوشتها و مواد پروتئینی بنا شده و در آن جای بسیار کمی برای میوه‌ها سبزیجات، غلات و گندم درنظر گرفته شده است.

مواد مذکور منابع فوق‌العاده غنی برای ویتامین B یا به عبارتی اسید فولیک هستند. مصرف نکردن این مواد و پایین آمدن این ویتامین در بدن خطرات بزرگی را به دنبال دارد، زیرا سرطان، سکته قلبی و مغزی و دیگر بیماریها با کمبود ویتامین B ارتباط داشته و تشدید می‌شود.

در زنان باردار این ویتامین بسیار ضروری است زیرا کمبودش باعث به دنیا آوردن کودک ناقص می‌شود، این رژیم غذایی نه تنها از طریق ویتامین B یا اسید فولیک نقصان دارد بلکه کلسیم فیبر و دیگر مواد معدنی مهم نیز در آن به اندازه کافی موجود نیست.

منابع ویتامین B عبارتند از هر ماده غذایی که دارای برگهای سبز باشند (مثل سبزیجات و غلات) برای تامین همزمان کلسیم و ویتامین B بدنتان صبحانه شیر کم‌چرب و نان جو یا هر نان دیگری بخورید.

اگر مایلید رژیم پروتئین خود را دنبال کنید، حتماً از یک قرص مولتی‌ویتامین که حاوی ۴۰۰ میکروگرم ویتامین B است استفاده کنید به علاوه روزانه ۶۰۰ میلی‌گرم کلسیم را به هر ترتیب در رژیمتان جای دهید. زنانی که باردارند بخصوص اسید فولیک را جدی بگیرند تا فرزندانی سالم به دنیا بیاورند.

○ کپسولهای ویتامین را حتماً با تجویز پزشکتان مصرف کنید

○ رابطه تان با نور خورشید چطور است؟

ویتامین D برای بدن الزامی است، اما مردم بویژه خانمها از ترس چروک صورت، لک و یا سوختگی حاصل از آفتاب با انواع کرمها و پوششها جلو تماس نور خورشید با بدن و صورتشان را می گیرند. باید دانست که مراقبت از استخوانها هم بسیار مهم است.

در بدن یک کارخانه خصوصی برای ویتامین D در پوست وجود دارد. سوخت این کارخانه اشعه ماورای بنفش خورشید است. اگر شما هر روز مدت زمانی را برای آفتاب گرفتن (در معرض آفتاب قرار گرفتن) بگذارید، مطمئن باشید که ۹۹/۵ درصد از احتیاجتان به ویتامین D برطرف خواهد شد.

بدون میزان کافی ویتامین D، بدن شما نمی تواند کلسیم کافی در غذاها را برای محکم کردن استخوانهایتان جذب کند.

هرگز فکر نکنید بدون استفاده از آفتاب تا آخر عمر به راحتی زندگی خواهید کرد. سیاهپوستان به‌طور طبیعی رنگدانه‌هایی در پوستشان دارند که عمل نور خورشید را انجام می دهد. اما این فقط یک استثنا است.

به هرحال باید گفت رنگ پوست شما هرچه هست فرقی ندارد، زیرا تمامی انسانهای بالای ۵۰ سال سیستم تولید ویتامین D در بدنشان افت می کند. طبق آمار به دست آمده از تحقیقات سال ۱۹۹۸، دانشمندان دریافتند ۴۱ درصد افراد مسن دچار فقر ویتامین D هستند.

حال باید دانست نتایج این کمبود چیست؟

نتیجه استخوانهای ضعیفی است که به سادگی می شکنند و همچنین ضعف عضلانی. به علاوه خطر ابتلا به سرطان سینه و پروستات هم بالا می رود. یک محقق می گوید که تمامی بیماریها و سرطانهای یادشده در نواحی با عرض جغرافیایی بالاتر، بسیار رایج است. به این دلیل که نور آفتاب به ندرت در این نواحی وجود دارد و همه افراد دچار فقر ویتامین D هستند.

منبع این ویتامین نور خورشید است. بسیاری از مردم هفته‌ای سه بار بین ۵ تا ۱۵ دقیقه دستان، پاها و صورتشان را در معرض نور خورشید قرار می دهند که البته این زمان درست یک‌سوم زمان کافی برای جذب مقدار لازم ویتامین D است.

پژوهشگران پیشنهاد می کنند اگر شما نمی توانید به‌طور طبیعی این ویتامین را کسب کنید، بهتر است از مولتی ویتامین استفاده کنید. اگر سنتان بالای ۷۰ سال است همراه مولتی ویتامین کپسولهای کلسیم و D هم بخورید.

یک پزشک متخصص استخوان می گوید: «برای افراد پیر خوردن ویتامین D بسیار مفید و لازم است، زیرا آنها می توانند توسط این ویتامین استحکام استخوانهایشان را بالا ببرند.

○ پیاده‌روی می کنید؟

اگر پیاده‌روی می کنید، می‌دوید، شنا می کنید و یا هر ورزش دیگری را انجام می دهید بهتر است همواره در رابطه با اسکلت بدنتان هوشیار باشید. استخوان نیاز زیادی به کلسیم دارد و در صورتی که به اندازه کافی مصرف شود خطر شکستگی را پایین می آورد.

تنها راه به دست آوردن کلسیم کافی در بدن مصرف قرص نیست. بیشتر خانمهای میانسال از غذایشان کلسیم کافی را به دست نمی آورند. هر روز کمتر از ۶۰۰ میلی‌گرم کلسیم می‌خورند که این درست نصف میزانی است که بدنشان به آن نیاز دارد. اگر شما استخوانهای ضعیفی دارید، اصلاً نگران نباشید. با خوردن کلسیم به همراه ویتامین D که به جذب آن کمک می کند، می توانید از شکستگی در استخوانهایتان جلوگیری کنید.

کلسیم در خانمها می تواند جلو سرطان روده را بگیرد و همچنین فشارخون بالا را پایین می آورد.

درباره مردها چه؟ خطر ابتلا به بیماری استخوان در مردها کمتر است و آنها معمولاً در وعده‌های غذایی‌شان از کلسیم بیشتری بهره می برند. البته مردان بالای ۵۰ سال معمولاً ۶۵ درصد کمتر از میزان مورد نیاز بدنشان کلسیم مصرف می کنند.

یک لیوان شیر باچربی یک درصد حاوی ۳۰۰ میلی‌گرم کلسیم است. همچنین یک فنجان ماست کم‌چرب می تواند ۴۵۰ میلی گرم از کلسیم بدنتان را تامین کند. جوانان باید روزانه هزار میلی‌گرم کلسیم بخورند. افراد بالای ۵۰ سال به ۱۲۰۰ میلی‌گرم کلسیم نیاز دارند. زنان روزانه به ۴۰۰ تا ۶۰۰ میلی‌گرم و مردان به ۵۰ تا ۴۰۰ میلی‌گرم کلسیم احتیاج دارند.

○ آهن بدنتان به اندازه کافی است؟

تنها با یک تست ساده خون می توانید میزان آهن خونتان را بسنجید. مردم عامی معتقدند علت خمیازه کشیدن، کمبود آهن است. اما مطلب به این سادگی نیست. آهن جزو مهمترین مواد معدنی بدن به‌شمار می آید و اصلاً نمی‌توان کمبودش را نادیده گرفت.

وظیفه آهن کمک به خون در انتقال اکسیژن به سلولهاست. اگر سلول اکسیژن کمی دریافت کند تنفسش به‌هم می‌ریزد. کمبود آهن منجر به انواع معضلات در افراد می‌شود به‌ویژه در کودکان، نوجوانان و زنان باردار.

قبل از اینکه خوردن قرصهای آهن را آغاز کنید، نکات زیر را بخوانید:

اول اینکه مردها به‌ندرت دچار فقر آهن می‌شوند و مصرف بیش از حد آن برایشان خطرناک است.

دوم اینکه زنان و مردان در کهولت به جای اینکه کمبود آهن داشته باشند، بیش از اندازه آهن در بدنشان دارند.

سوم اینکه آهن بیش از اندازه در بدن مضر است. تحقیقات به عمل آمده نشان می‌دهد از هر ۲۵۰ نفر آمریکایی یکی دچار وضعیت ژنتیکی خاصی است که بدنش آهن زیادی را جذب می کند و خطر بیماریهای عروقی، مشکل کبد و دیگر بیماریهای دیگر را به وجود می آورد. حتی اگر شما دچار این بیماری ژنتیکی هم نباشید، امکان دارد بدنتان آهن زیادی داشته باشد و خطراتی را برایتان ایجاد کند.

برخی مطالعات ارتباطی بین سرطان، دیابت و بیماریهای قلبی یافته‌اند که البته این نتایج قطعی نیست. خانمها پس از سن یائسگی باید هر پنج تا ده سال یک‌بار تست آهن بدهند. اما زنان باردار، جوانان و خانمهایی که مشکوک به کم‌خونی هستند، هر سال باید از وضعیت آهن بدنشان اطلاع داشته باشند.

گوشت قرمز و جگر بهترین منبع آهن به‌شمار می‌آید. البته ماهی و مرغ هم مقداری آهن دارد. هرگز قرص آهن را بدون تجویز پزشک مصرف نکنید. اگر به توصیه‌های این مقاله توجه کنید حتماً بدنی سالم و قوی خواهید داشت. ■

گرسیوز سیاوش را از آمدن بازداشت و او را به نامه نوشتن واداشت و چون پیش افراسیاب رفت، دروغ بافت و او را به خشم آورد و به لشکرکشی برانگیخت.

گفتار اندر خواب دیدن سیاوَخش

یکی از شبها، به‌ناگاه سیاوش از خواب پرید و فریاد برآورد. فرنگیس او را دربر گرفت و خدمتکاران را فراخواند و شمع افروختند و خود با مهربانی پرسید که: «چه شده؟» پس سیاوش خوابی را که دیده بود، گفت: «درمیان آب و آتش گرفتار بودم و افراسیاب روی از من برمی‌گرداند!»

چهارم شب اندر بر ماهروی
به خواب اندرون بود با رنگ و بوی
بلرزید و از خواب خیره بجست
خروشی برآورد چون پیل مست
همی داشت اندر برش خوب‌چهر[1]
بدو گفت: «شاها چه بودت؟» به مِهر
خروشید و شمعی بیفروختند
بَرَش عود و عنبر همی سوختند
بپرسید از او دُخت افراسیاب
که: «فرزانه شاها، چه دیدی به خواب؟»
سیاوش بدو گفت: «کز خوابِ من
لبت هیچ مگشای بر انجمن
چنان دیدم ای سرو سیمین به خواب
که بودی یکی بیکران رود آب
یکی کوه آتش به دیگر کران
گرفته لب آب نیزه‌وران
ز یک‌سو شدی آتش تیز و گرد
برافروختی زو سیاوَخش‌گرد
ز یک دست آتش، ز یک دست آب
به پیش اندرون پیل و افراسیاب
بدیدی مرا، روی کردی دُژم
دمیدی بر آن آتش تیزدَم»

فرنگیس دلداری داد و گفت: «امشب هشیار باش، چه‌بسا برای گرسیوز پیشامد بدی رخ دهد.» سیاوش آماده‌باش داد و طلایه‌ای پیش فرستاد تا خبر بیاورد و دیری نگذشت که پیکی از جانب گرسیوز آمد که: «پند من به افراسیاب سودی نداشت و او با لشکر آمده، سپاهت را آماده کن و بگریز!»

فرنگیس گفت: «این جز از نیکوی
نباشد، یک امشب نگر بغنوی[2]
به گرسیوز آید همی خواب شوم
شود کشته بر دست خاقان روم»
سیاوش سپه را سراسر بخواند
به درگاو ایوان زمانی بماند
بسیجیده بنشست خنجر به چنگ
طلایه فرستاد بر سوی گَنگ[3]
دو بهره چو از تیره‌شب درگذشت
سوار طلایه بیامد ز دشت،
که: «افراسیاب و فراوان سپاه
پدید آمد از دور تازان به راه»
ز نزدیک گرسیوز آمد نَوَند
که: «بر چارهٔ جان، میان را ببند
نیامد ز گفتار من هیچ سود
از آتش ندیدم جز از تیره‌دود
نگر تا چه باید کنون ساختن
سپه را کجا باید انداختن»

سیاوش نیرنگ او را درنیافت؛ اما فرنگیس او را به فرار برانگیخت. با این همه سیاوش چونان کسی که از آینده آگاهی دارد، گفت: «روزگار من به سر آمده و باید بروم. مرا به زاری خواهند گرفت و سرم را می‌برند و غریبانه بر خاکم می‌افکنند؛ اما تو که اکنون بارداری، اگر فرزندمان پسر بود، نامش را کیخسرو بگذار و او را خوب بپرور.»

سیاوش ندانست بازار اوی[4]
همی راست دانست گفتار اوی
فریگیس گفت: «ای خردمند شاه
مکن هیچ گونه به ما در نگاه
یکی بارهٔ گام‌زن برنشین
مباش ایچ ایمن به توران‌زمین
تو را زنده باید که مانی به جای
سرِ خویش گیر و کسی را مپای»
سیاوش بدو گفت: «کان خواب من
به جای آمد و تیره شد آب من
مرا زندگانی سر آید همی
غم روز تلخ اندرآید همی
چنین است کار سپهر بلند
گهی شاد دارد، گهی مستمند...
تو را پنج ماه است از آبستنی
از این نامور بچّهٔ رُستنی
درخت تو گر نَر به بار آورد
یکی نامور شهریار آورد
سرافراز کیخسروش نام کن
به غم خوردن او را دلارام کن
ز خورشید تابنده تا تیره‌خاک
گذر نیست از دادِ یزدانِ پاک
نهالی[5] مرا خاک توران بود
که گوید که جانم به ایران بود...
و زین پس به فرمان افراسیاب
مرا تیره‌بخت اندرآید به خواب
ببرّند بر بی‌گنه بر سرم
ز خون جگر برنهند افسرم
نه تابوت یابم، نه گور و کفن
نه بر من بگریند زار انجمن
بمانم به سان غریبان به خاک
سرم کرده از تن به شمشیر چاک

و سپس از آنچه بر سر همسرش می‌آید، گفت که: «تو را دژخیمان شاه با خواری و شکنجه می‌برند تا پیران برای رهایی‌ات بیاید. غم مخور که سالها بعد کسی از ایران برای نجات تو و کیخسرو می‌آید و او را بر تخت شاهی می‌نشاند. و آنگاه لشکرهایی به خونخواهی من می‌آیند و توران را به خاک سیاه می‌نشانند.»

به خواری تو را روزبانان شاه[6]
سر و تن برهنه برندت به راه
بیاید سپهدار پیران به در
به خواهش بخواهد تو را از پدر
به جان بی‌گنه خواهدت زینهار
به ایوان خویشت برد زار و خوار
از ایران بیاید یکی چاره‌گر
به فرمان دادار بسته کمر
از ایدر تو را با پسر در نهان
سوی رود جیحون بَرَد ناگهان
نشاند بر تخت شاهی ورا
به فرمان شود مرغ و ماهی ورا
از ایران بسی لشکر آید به کین
پُرآشوب گردد سراسر زمین...
پی رخش روی زمین بسپرد
ز توران کسی را به کس نشمرد»
فریگیس را کرد پدرود و گفت
که: «من رفتنی گشتم ای نیک‌جفت
بر این گفته‌ها بر تو دل سخت کن
تن از ناز و از تخت پردخت کن»[7]
خروش مغانی و دل پر زدرد
برون رفت از ایوان دو رخساره زرد

آنگاه سیاوش به اسطبل رفت و با اسبش ـ بهزاد ـ راز گفت و او را از سواری دادن به هر کس دیگری جز کیخسرو پرهیز داد و خود با گروهی به راه افتاد.

فریگیس رخ کنده و کنده‌موی
پرآزار زو دل، پر از آب روی
سیاوش چو با جفت غمها بگفت
خروشان بدوی اندرآویخت جفت
خود و سرکشان سوی ایران کشید
رخ از خون دیده شده ناپدید

۱. بر: آغوش ■ ۲. نگر: بهوش باش، هشدار ـ غنودن: آرمیدن ■ ۳. بسیجیده: آماده ـ طلایه: جلودار ■ ۴. بازار: فریب، نیرنگ ■ ۵. نهالی: بستر ■ ۶. روزبان: دژخیم ■ ۷. پردختن: تهی کردن، خالی کردن ■

مشاوره تحصیلی
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۴
مشاوره حضوری
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان
زهرا طوفیان (کارشناس مشاوره)
مهلا خاتمی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۳۵۰

چرا فقط من؟

من دختر ۲۳ ساله هستم و یک سمت بدنم ناراحتی دارد. کمی هم لکنت زبان دارم و در مدرسه استثنایی تا سوم راهنمایی درس خوانده‌ام اما بیشتر از آن نتوانستم ادامه دهم. چون مدرسه امکانات نداشت. نگرانی من از این است که کسی تا به‌حال به خواستگاری‌ام نیامده و مادرم نیز همیشه دلسردم می‌کند و می‌گوید که «تو نباید زن کسی شوی، برای اینکه رعایت خواهد کرد.» باور کنید خیلی ناراحت هستم. من هم می‌خواهم لباس سپید عروسی به تن کنم و مثل دخترهای دیگر سر سفره عقد بنشینم. وضع مالی ما خوب است و دو خواهر و سه برادر دارم که همه سالم هستند. ولی نمی‌دانم چرا من این گونه شدم و باید از ازدواج محروم باشم.

نازنین - ج از تهران

○ پاسخ:

از آنجایی که ذکر کرده‌اید وضع مالی خوبی دارید، بد نیست که به پزشک متخصص مراجعه کنید. اکنون با استفاده از برخی عمل‌های جراحی ترمیمی می‌توانند نارسایی استخوانی را کاهش دهند و یا حداقل در ظاهر آن را بدون مشکل نشان دهند. بعد هم من مخالف این موضوع هستم که شما به خاطر مشکل خود جواب رد به متقاضی ازدواج بدهید.

شما باید مانند دیگران در اجتماع درگیر باشید و فعالیت کنید. شما با درپیش گرفتن روند عادی در زندگی است که می‌توانید این قبیل مشکلات را به فراموشی بسپارید. شما اکنون خیاطی می‌کنید و این کاری پسندیده است و متوجه شده‌اید که مشکلتان نمی‌تواند جلوی خیاطی کردن شما را بگیرد. در سایر موارد هم چنین است. انسان باید با خویشتن کنار آید و مشکلات را بزرگ نکند. شما با ناچیز شمردن مشکلات خود می‌توانید هر کاری را که بخواهید انجام دهید، بعد هم یادتان باشد تنها ۲۳ سال دارید و سن ازدواج اکنون بالا رفته.

من معتقدم اگر کمی صبر کنید برای شما هم خواستگار خواهد آمد؛ زیرا هر کسی در این دنیا کسی را دارد که با او منطبق می‌شود. بی‌جهت فکر نکنید و منتظر نباشید. در لحظه‌ای که هیچ‌وقت انتظار ندارید، ناگهان سر و کله خواستگار پیدا خواهد شد. به خیاطی ادامه دهید. هنرهای دیگر را هم اگر می‌توانید یاد بگیرید و ضمناً مراجعه به متخصص را نیز فراموش نکنید. این فعالیتها شما را سرگرم می‌کند و از فکر و خیال نجات می‌دهد.

خستگی زیاد

مدتها بود که انسان ناامیدی بودم و در لبه پرتگاه نیستی به سر می‌بردم تا اینکه خودم را راضی کردم با کار و فعالیت شرایط بهتری مهیا کنم. بنابراین در پروژه‌های کلاس بیشتر شرکت کردم و خودم را بیشتر درگیر برنامه‌های درسی نمودم اما پس از چند ماه مشکلات جای خود را به خستگی مفرط داده و احساس خستگی روحی با خستگی جسمی جای خود را عوض کرده است. هرچند می‌خواهم پروژه خود را به پایان برسانم اما خستگی شدید خواب آلودم کرده است. از طرفی هم بچه‌های کلاس بر من خرده می‌گیرند که برای کسب محبوبیت در میان استادان بیش از حد تلاش می‌کنم و خیلی هم خجالتی هستم و این سبب شده سؤالاتی که در ذهن دارم از استادان نپرسم. لطفاً مرا راهنمایی کنید.

فرخ - د

○ پاسخ:

اولاً خوشحالم که از ناراحتی‌های روحی سالیانه درآمده و کار و فعالیت را درپیش گرفته‌اید. و اما آنچه از وضعیت خود و خستگی مفرط جسمانی شرح داده‌اید به احتمال قوی از کمبودهای جسمانی سرچشمه می‌گیرد. کمبود برخی از ویتامین‌ها یک دلیل است و کمبود کلسیم دلیل دیگر. حتی ممکن است اختلالات تیروئیدی باعث خستگی و کوفتگی شده و اگر هیچ کدام از اینها نبود خوتی برویم. قند زیاد در خون باعث خستگی می‌شود کلسترول نیز به همچنین حتی بالا بودن اسید اوریک به خستگی مفرط می‌انجامد و پس از اینها انواع ویروسهای خونی که ممکن است از مدتها قبل در بدنتان جا خوش کرده باشند. حتماً به پزشک داخلی مراجعه کنید و او هم احتمالاً دستور آزمایش خون ادرار و مدفوع خواهد داد و این بهترین راه‌حل است چرا که در جواب این سه آزمایش حدود ۵۰ عامل را در داخل بدنتان بررسی می‌کنید و هر کدام که بنابه تشخیص پزشک از حد معمول خارج باشد باید مورد مداوا قرار بگیرد.

در مورد خجالتی بودن نیز باید گفت که معمولاً ریشه در دوران کودکی دارد که انسان برائر بروز واکنش‌هایی که ممکن است حتی از جانب پدر و مادرش باشد ترجیح داده سکوت کند و این سکوت همان شرم از سخن گفتن است. البته عوامل دیگری چون حقارت و عدم اعتماد به نفس نیز ممکن است فرد را به وادی شرمساری بکشاند که بهتر است برای روشن شدن به یک «روان‌شناس» مراجعه کنید تا ریشه‌های آن را کشف کند.

نابغه

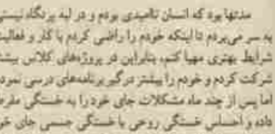

دو فرزند دارم پسری ۱۲ ساله و دختری شش ساله. من و همسرم تا اول راهنمایی تحصیلات داریم و همسرم کارگر کارخانه خصوصی است و من هم شغل آزاد دارم. مشکل بزرگ من پسرم است. او اگرچه دارای هوشی سرشار است ولی دروغگو و داستان‌ساز است و بسیار مغرور و پرخاشگر می‌باشد. هرچه از او ایراد بگیریم معکوس عمل می‌کند. حالا هم فوتبالهای شرطی و درحقیقت قمار می‌کند. اکثر دوستانش بالای ۳۰ سال هستند و اگر انسان ضعیفی در برابرش قرار بگیرد تا سرحد مرگ کتکش می‌زند و ضعیف‌کش می‌باشد. خلاصه خیلی ما را مستأصل کرده است. لطفاً بگویید چکار کنم.

الف - آ - مشهد

○ پاسخ:

برخی اوقات کسانی که دارای ضریب هوشی بالا هستند از آنجایی که در زندگی عادی هیچ چیز ذهنشان را سیراب نمی‌کند به دنبال امری اضافی هستند و اگر پیشینه تربیتی درستی نداشته باشند معمولاً این فعالیت ذهنی اضافی به انجام کارهای نافنجار می‌انجامد. من تصور می‌کنم که پسر شما نه تنها هوش سرشاری دارد بلکه از قوه تخیل فوق‌العاده‌ای نیز برخوردار است (به جهت دروغها) و همچنین انرژی سرشاری نیز دارد. در چنین موقعیتی باید زمینه‌های تحرک و به عبارت دیگر خرج کردن آن انرژی و هوش در راه صحیح برایش فراهم باشد. وگرنه به بیراهه کشیده می‌شود. متوجه شده‌اید که دوستان او بالای ۳۰ سال دارند چرا که دوستان همسن و سال فرزندتان را سیراب نمی‌کنند و دوستی آنها چیز تازه‌ای برای او ندارد و او از نظر هوشی از آنها بالاتر است. بنابراین به‌جای نشستن و تماشا کردن او که به وادی ناهنجاریهای رفتاری سقوط کند، باید دست به کار شوید و با مدرسه‌های تیزهوشان و یا مراکز بچه‌های استثنایی تماس بگیرید. آنها از او امتحان به عمل می‌آورند؛ چون نمی‌خواهند یک هوشمند را به آسانی از دست بدهند و امتحان میزان هوش او و زمینه‌هایی را که او احتیاج دارد مشخص می‌کند، و بعد متناسب حال او برایش برنامه‌ریزی می‌کنند. اگر حتی مخارج اضافی در این مورد متحمل شدید ایراد ندارد، بعدها بسیار بیشتر از آن را به دست می‌آورید، اما ابتدا باید او را از خیابانها بیرون بکشید و به دنبال ادامه تحصیلش در مدارس مخصوص باشید. این همه مستلزم فعالیت بسیار زیادی است که البته ارزش آن را دارد.

شکوه در ناامیدی

تنظیم و ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

> سرخوردگی و اخراج از دانشگاه، دنبال نکردن ورزش مورد علاقه و خصوصیات منفی که از پدرش به ارث برده بود، همه و همه دست به دست هم داده و با وارد آوردن ضربات روحی سنگین، اندی را بسیار آسیب‌پذیر ساخته بود.

○ اعتیادهای دیگر

درمیان ناهنجاریهای رفتاری، اعتیادها جایگاه مهمی را به خود اختصاص داده‌اند. اعتیاد به‌طور کلی عادت کردن به یک رفتار ضداجتماعی و درواقع یک ضدرفتار محسوب می‌شود و اگرچه بمشکل انفرادی واقع می‌شود اما نتیجه آن یک محصول اجتماعی است. البته اعتیادهای مثبت نیز وجود دارند که به معنای افراط در امر اجتماع‌پسندانه و مثبت می‌باشد؛ مانند اعتیاد به ورزش یا اعتیاد به مطالعه. این افراط به خودی‌خود یک رفتار معمول و مناسب نیست اما زمانی که در برابر اعتیادهای منفی مانند اعتیاد به موادمخدر قرار می‌گیرد، آنگاه به‌ناچار باید آن را مثبت تلقی کرد. اعتیادهای منفی کلاً بر دو قسمت شناخته شده‌اند. اعتیاد به یک عنصر خارجی برای پنهان کردن ضعف‌های شخصی، همچون اعتیاد به موادمخدر یا داروهای شیمیایی که آنها را (Addiction) می‌نامند. در این دسته از اعتیادها شخص به‌خود حق می‌دهد که هرگونه نابسامانی فردی و جمعی را به کمک یک عنصر خارجی از خود دور کند، برای مثال یک فرد تا آنگاه پس از یکی دو بار که به اصرار دوستان ناباب از هروئین استفاده کرد، متوجه می‌شود که همه دردها و آلام خود را به فراموشی سپرده است و از نوعی بی‌اعتنایی آرامش‌دهنده‌ای برخوردار شده است و در همین‌جاست که زمینه اعتیاد در شخص فراهم می‌شود.

برای درمان این‌گونه اعتیادها اگرچه روان‌درمانی حائز اهمیت است، اما به همان نسبت استفاده از دارو برطبق نظر پزشک نیز تأثیرهای لازم را دارد. اما قسمت دیگر اعتیادها که متأسفانه بسیار فراگیر هم می‌باشند، اعتیادهای اکتسابی یا ذهنی هستند که به (Compulsive Behaviour) معروف شده‌اند. این قسم درحقیقت اعتیاد و وسواس درهم آمیخته و یک ناهنجاری روحی پدید آورده‌اند. از گونه‌های این اعتیاد می‌توان دروغگویی و قمار را نام برد.

یک دروغگوی رفتاری بمشکل وسواس گونه‌ای به رفتار خود عادت می‌کند که حتی در مواقعی هم که دروغ گفتن به‌زعم خودش هم لازم نیست و احتیاجی به آن ندارد به این کار مبادرت می‌ورزد. این نوع اعتیاد به جهت خصوصیات دیر گریزشان در ضعف شخصیت نقش عمده‌ای دارند و از همین روست که به آن می‌پردازیم.

○ اندی و مشکلات

«اندی مارشال» جوان ۲۹ ساله‌ای بود که در تابستان ۱۹۹۳ به دیدن ما آمد. او از زندگی خود و هر آن می‌گذشت به ستوه آمده بود و پس از پشت سر گذاشتن ۲۵ سالگی، خود را به وادی منفورترین نوع زندگی ممکن انداخته بود. وی ثمره ازدواجی ناپایدار بود. او در خانواده‌ای نسبتاً فقیر متولد شده بود و هنگامی که تنها دو سال داشت، مادرش او و زندگی با پدرش را رها کرد و از آنها جدا شد. البته اندی بعدها که متوجه اصل جریان شد به مادرش حق داد که از چنان زندگی بگریزد.

پدر اندی مردی دائم‌الخمر و قمارباز بود و اتفاق می‌افتاد که چند شب متوالی حتی به خانه نمی‌آمد و برخی اوقات هم با سر و صورت زخمی و آسیب‌دیده در آستانه در پدیدار می‌شد و معلوم بود که براثر بدمستی و یا مشکلات قمار مانند بدهکاری و امثال آن درگیر نزاع و مرافعه بوده است. چند بار همسرش به او هشدار داد که با وجود یک طفل شیرخوار این‌گونه رفتار را نمی‌تواند تحمل کند و چند بار هم اقوام همسرش مانند خواهر و یا برادر او به وی همین هشدار را دادند و سرانجام یک‌شب پس از آنکه او طبق معمول غیبت طولانی داشت و مدتی بود که به خانه نمی‌آمد خواهر و برادر همسرش به نزد او آمدند و اسباب و وسایلش را جمع‌آوری کردند و پس از آنکه اندی دو ساله را مادرش با چشمانی اشکبار به همسایه مجاور سپرد تا در هنگام مراجعت پدرش به او تحویل دهد، برای همیشه آنجا را ترک کرد.

پدر اندی که ظرفیت پذیرش مسوولیت درقبال فرزندش را نداشت و از پس این طفل دوساله برنمی‌آمد او را نزد خواهر بزرگترش که زنی فقیر و گوشه‌گیر بود، گذاشت. در نتیجه اندی با وضعیت اسفناکی سالهای کودکی و نوجوانی را پشت سر گذاشت. پدرش هیچ‌گاه عادات بد خود را کنار نگذاشت و ترک کردن همسرش هرچند او را بسیار غمگین ساخته بود اما باعث پشیمانی او نشده بود.

اندی میان خانه پدر و عمه - که او هم از نظر عادات منفی دست کمی از برادرش نداشت - درنهایت سرگردانی بزرگ می‌شد. زمانی که او مدرسه را آغاز کرد معلم‌ها و اولیای مدرسه که از وضع زندگی‌اش مطلع بودند، سعی می‌کردند تا سرحد امکان به او کمک کنند و نگذارند تا او به کودکی ناباب تبدیل شود. اندی هم استعداد خوبی در برخی دروس به‌ویژه در ورزش از خود نشان داده بود مضافاً اینکه چند دوست خوب از زمان دبستان تا پایان دبیرستان در کنارش بودند و درحقیقت کنترل‌کننده وضع زندگی او بودند. همه می‌دانستند که اندی در چه وضعی و بدون مادر دوران پراهمیت زندگی خود را پشت سر گذاشته و از اینکه او نهایت سعی و تلاش خود را می‌کند تا به موجودی همچون پدرش تبدیل نشود، تشویقش می‌کردند. زمانی که اندی پای به اولین سال دانشگاه گذاشت پدرش براثر ناراحتی کبد که مصرف بیش از حد الکل باعث وقوع آن بود از دنیا رفت و اندی با عمه پیرش تنها ماند.

او با اینکه وضعیت درسی مثبتی داشت و ضمناً در تیم بیس‌بال دانشگاه نیز عضویت یافته بود نمی‌توانست از پس مخارج خود و عمه‌اش برآید. بنابراین به کار در یکی از رستورانها مشغول شد. کار و مشغله فراوان باعث شد که اندی نتواند به اندازه کافی به دروس دانشگاه برسد و پس از آنکه در دو ترم تحصیلی موفقیتی به دست نیاورد، دانشگاه هم عذرش را خواست.

○ ضربه روحی

اخراج از دانشگاه و در نتیجه خروج از تیم بیس‌بال ورزشی که اندی به آن عشق می‌ورزید، صدمات بزرگ روحی بر او وارد آورد. این ضربات روحی اندی را بسیار آسیب‌پذیر ساخته بود و در رستورانی که در آن به‌کار مشغول بود براثر رفت و آمد عناصر خلاف و مشکوک زمینه انحراف برای وی فراهم شده بود. در همین زمان عمه پیرش هم پس از بیماری طولانی جان باخت و اندی دیگر هیچ کس و کاری نداشت.

سرخوردگی از دانشگاه، دنبال نکردن ورزش مورد علاقه و بعد هم خاطرات مشوش و پریشانی که از پدرش و دوران کودکی خود داشت دست به دست هم داد و آهسته آهسته اندی را در برابر نفوذ عناصر منحرف و خلاف که به رستوران رفت و آمد می‌کردند کاملاً ضربه‌پذیر ساخت. این افراد درگیر قمار، شرطبندیهای غیرقانونی و حتی خرید و فروش موادمخدر بودند و همواره به دنبال جوانان پرانرژی و باهوشی بودند که بتوانند مقاصد خود را با موفقیت به اجرا درآورند و به اهداف خود بی‌دردسرتر برسند. اندی با اینکه بسیار مقاومت می‌کرد و دوستانش در این راه هنوز در کنارش بودند و او را تنها نمی‌گذاشتند، اما در برابر یک عامل اراده‌ای نداشت و آن عامل ژنتیکی در مورد رفتار منحرف و قماربازی بود. بخصوص او در قمار احساس می‌کرد که می‌تواند موفق باشد و در این مورد تمام خصوصیات پدرش را به ارث برده بود.

در علم روان‌شناسی عقیده بر این است که بسیاری از رفتارهای وسواسی و اکتسابی از طریق ارثی قابل انتقال می‌باشد. بخصوص اعتیاد به قمار و دروغ‌پردازی دو پدیده‌ای هستند که به جهت درگیر بودن با ارتعاشات مغزی و حضور در ژن و هورمون

قابلیت انتقال بیشتری از این طریق دارند و به همین جهت شخص بدون اینکه تعلیمات ویژه‌ای داشته باشد ناگهان خود را قمارباز موفق و حرفه‌ای می‌یابد؛ چرا که قمار مستلزم برخی از پیش‌بینی‌هاست که شخص باید از هوش و دقت ویژه‌ای برخوردار باشد و این صفات کاملاً در اندی دیده می‌شد.

افراد مشکوک که این ولع و علاقه را در چهره اندی خوانده بودند، همین نقطه را تحت فشار قرار دادند و می‌خواستند در او نفوذ کنند و به اهداف خود دست یابند و سرانجام توانستند در یک مورد موفق شوند و آن شرطبندی غیرقانونی در امر مسابقات ورزشی بود.

لازم به توضیح است که در آمریکا ورزشهای حرفه‌ای مانند بیس‌بال، بسکتبال، مشت‌زنی و... از آنجا که طرفدار بسیاری دارند، در نتیجه مورد توجه قماربازان و سندیکاهای قماربازی و غیرقانونی نیز قرار گرفته و عموما شرطبندی روی مسابقات ورزشی توسط این سندیکاها انجام می‌گیرد، بدین‌شکل که مثلاً اگر قرار باشد مسابقه بسکتبالی میان شیکاگو و نیویورک انجام شود، عوامل سندیکاها درمیان مردم علاقه‌مند می‌گردند و به آنها اطلاع می‌دهند که برای مثال چون شیکاگو قویتر از نیویورک شناخته می‌شود اگر کسی پنج دلار شرطبندی کند در صورت پیروزی شیکاگو، چهار دلار علاوه بر پنج دلار اولیه عایدش خواهد شد و در صورت پیروزی نیویورک هشت دلار علاوه بر پنج دلار اولیه به شخص می‌رسد.

از آنجایی که این عناصر در نقاط مختلف و پاتوقها مانند رستورانها، هتلها، پارکها و ورزشگاهها به شکل دائمی مستقر هستند، مشتریان پروپاقرص به‌راحتی آنها را پیدا می‌کنند و شرطبندی را انجام می‌دهند، همین شرطبندی از آنجایی که دقیقاً خصوصیات قمار را داراست، افرادی را که مستعد قمار و اعتیاد به آن باشند به خود جلب می‌کند و درحقیقت شرطبندی آنقدر در روح و جان شخص نفوذ می‌نماید که حتی بدون آن زندگی کردن و نفس کشیدن برای شخص غیرممکن می‌شود.

اعتیاد اندی

اندی علاوه بر آسیب‌پذیری که نسبت به اعتیاد به قمار داشت به ورزش و مسابقات ورزشی نیز بسیار علاقه‌مند بود و مجموع این شرایط باعث شد که او رفته رفته درگیر این شرط‌بندی‌ها شود.

برای او دیگر هیچ مسابقه‌ای تفاوت نداشت و هیچ حریفی در برابر حریف دیگر برایش مطرح نبود بلکه او فقط عاشق شرط بندی بود و این امر سبب شد تا دوستان از کنارش پراکنده شوند و تنها دوست او همانا قمار یا شرطبندی در مسابقات ورزشی باشد، وی هرآنچه پس‌انداز کرده و یا براثر کار طاقت‌فرسا در رستوران به دست می‌آورد خرج شرطبندی می‌شد، البته برخی اوقات هم برنده می‌شد؛ اما این دیگر برایش مطرح نبود، او فقط این تمایل و فشار ذهنی نسبت به قمار را درک می‌کرد، پس از چندی وضع مالی‌اش رو به وخامت گذاشت و همراه آن بدهکاریش به ماموران و سندیکاهای شرطبندی افزایش یافت و کار به‌جایی رسید که درگیریهایی نیز برایش پیش آمد و چند بار به خاطر بدقولی در پرداخت بدهی به سندیکاهای شرطبندی، کتک مفصلی هم خورد!

خلاصه او پس از آنکه چند روز قبل دچار ضرب وجرح مفصلی شده بود تا آنجا که کارش به بیمارستان و بخیه کشید، که به ستوه آمد؛ چرا که عناصر شرطبندی دیگر، شرطبندیهای او را نمی‌پذیرفتند و او را به بدحسابی متهم می‌کردند. اندی از طرفی نمی‌توانست عطش خود را درقبال اعتیاد به قمار نادیده بگیرد و از جهت دیگر شخصیتش کاملاً لگدمال شده بود؛ این بود که مستاصل و درمانده به ما مراجعه کرد.

روش درمان

مشکل اندی، نوع ناهنجاری‌اش و ریشه‌های آن برای ما کاملاً مشخص شده بود و فقط مهمترین بخش این ماجرا باقی مانده بود و آن چاره‌اندیشی بود.

اندی زمینه‌های یک انسان خوب را در خود از قبل داشت و توانسته بود علی‌رغم بدترین شرایط ممکن دوران کودکی و نوجوانی خود را به بهترین شکلی پشت سر بگذارد، پس نگرانی برای اصل و خمیره وجود او بی‌مورد بود؛ اما باید راهی را پیدا می‌کردیم که او بتواند با استفاده از تمام ویژگیهای انسانی خود از اندی خلاقکار و قمارباز حرفه‌ای فاصله بگیرد. برای یافتن راه مناسب باید کسی را پیدا می‌کردیم که او، اندی انسان و بی‌نقص را می‌شناخت و می‌توانست علائق و ویژگیهای او را برای ما فاش کند.

در تئوری و در عمل بهترین راه مبارزه با یک اعتیاد منفی (مانند قمار) روی آوردن شخص به اعتیاد مثبت است؛ به عبارت دیگر اعتیاد باید با اعتیاد دیگر جانشین می‌شد. اما این اعتیاد جدید را باید درمیان ویژگیهای مثبت اندی جستجو می‌کردیم تا با بهره گرفتن از آنها او را به راه جدیدی سوق می‌دادیم، بنابراین از خودش پرسیدیم که «بهترین دوست زمانهای گذشته‌ات چه کسی بود؟» و او از شخصی به نام «برایان» نام برد که از دوران دبستان تا سال دوم دانشگاه که اندی اخراج شده بود بهترین دوستش بود و همو بود که در بسیاری از زمانها به وی کمک می‌کرد تا از خانواده شرور خود فاصله بگیرد و حتی چند بار او را به خانه خود برده و پناهش داده تا از آن پدر الکلی فاصله بگیرد. اما برایان از زمانی که اندی به خلاف روی آورده بود دوستی خود را با او قطع کرده بود و اکنون هفت سال بود که اندی هیچ خبری از او نداشت.

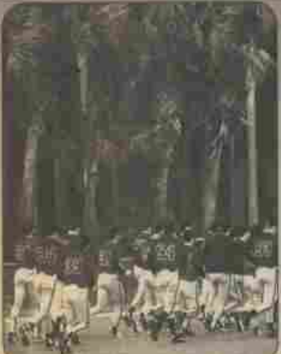

ما به آسانی برایان را پیدا کردیم و تلفنی با او تماس برقرار کردیم، این دوست خوب هنگامی که متوجه شد راجع به اندی از او پرسشهایی داریم چنان به‌وجد آمد که گویی همه بدیهای او را فراموش کرده است. برایان خود هم‌اکنون از مردان مفید اجتماع بود و به کمک کلیسایی که پدرش هم در آن خدمت می‌کرد، در کارهای خیریه بسیاری سهیم بود.

برایان در جواب ما گفت که «ورزش بیس‌بال بدون تردید بهترین چیزی است که می‌تواند توجه اندی را با تمام وجود به‌خود جلب کند.»

اما مشکل این بود که اندی اکنون ۲۹ سال داشت و از نظر سنی قدرت بدنی و فنی‌اش به اندازه‌ای نبود تا به آن ورزش در سطحی که خودش را راضی کند بازگردد. این را برایان هم می‌دانست. این بود که در طی همان مکالمه تلفنی او که با تمام وجود می‌کوشید به ما کمک کند، به فکر فرو رفت که چگونه می‌توان اندی را به پدیده‌ای سوق داد که بهترین شخصیت ممکن را از او استخراج کند. پس از چند ثانیه سکوت، ناگهان برایان که گویی امری را به یاد آورده بود گفت «یک لحظه صبر کنید. کلیسای ما به کمک چند کلیسای دیگر برای کودکان هشت تا ۱۲ سال در محله‌های محروم یک لیگ بیس‌بال ترتیب داده است که لیگ کوچک نام دارد و بسیار هم جدی است و ما برای برخی از محله‌ها احتیاج به مربی وارد و آشنا به این ورزش داریم؛ منتها مشکل اینجاست که این محله‌ها آنقدر خطرناک هستند و خلاف در آنها به‌حدی در جریان است که هیچ کس حاضر نیست در آنجا مشغول به‌کار شود؛ چرا که جان خود را در خطر احساس می‌کنند...»

اندی که خود ماجرا را از طریق بلندگوی تلفن می‌شنید با صدای بلند گفت

«برایان اشکالی ندارد من حاضرم!»

و همین گفته اندی برای ما کافی بود تا میزان علاقه اندی را به بیس‌بال متوجه شویم و بدین ترتیب اندی روانه مربیگری تیمی به نام «سیاهان پلشکوه» در محله‌ای که سیاهپوست و فقیر نشین بود، گردید.

برایان که خود سرپرستی وضعیت اندی را به عهده گرفته بود روزانه ما را در جریان کار قرار می‌داد.

بقیه در صفحه ۲۷

وقتی دختر پیشنهاد ازدواج بدهد...

از: ژاسمین مختاری

اگر طلاقم هم ندهی چیزی تغییر نمی‌کند. من دیگر به آن خانه بر نمی‌گردم. دیگر چه فرقی می‌کند زنت باشم یا نه؟

زن باید شوهرش را دوست داشته باشد که من و تو دیگر هیچ علاقه‌ای به هم نداریم... نه، تلاش نکن که دروغ بگویی، خوب می‌دانم که حتی انگیزهٔ یک روز زندگی کردن با من را هم نداری... تو این طور فکر می‌کنی، ولی من خوب می‌دانم که مقصر نبودم، از اولش می‌دانستم که بالاخره یک روز همین را می‌گویی، همه گفتند که نباید این کار را بکنم ولی من خواستم سنت را بشکنم. تو تشویقم کردی... مگر یادت رفته؟ مگر تو نبودی که می‌گفتی به خاطر همین اخلاق سنت شکنم مرا دوست داری؟... چه فرقی دارد؟ به هر حال تو امروز به خاطر همان رفتارها از من دل بریدی... بهروز، چرا باز هم می‌خواهی کتمان بکنی؟ تو تردید کردی، از همان اول. یادت هست اولین مهمانی را که بعد از ازدواجمان گرفتیم تو چه گفتی؟... نه شوخی نبود، تو حرف دلت را زدی، گفتی «سپیده بالاخره توانست من را راضی به ازدواج کند...» نه، نه نمی‌توانم طعنه‌های تو را فراموش کنم. هزار بار از کردهٔ خودم پشیمان شدم، کاش آن روز تو را توی دفترم صدا نمی‌زدم. کاش زمان برمی‌گشت و من اشتباهاتم را جبران می‌کردم... ولی من فکر می‌کنم از همان روز شروع شد... تو چرا فکر می‌کنی مشکل ما مالی بود، اختلافات خانوادگی، یا هر چیز دیگری؟ تو فقط پشیمان هستی. دلت می‌خواست زنی داشته باشی که با هزار التماس با او ازدواج کرده باشی، کلی شرط و شروط برایت گذاشته باشد، مهریه‌ای داشته باشد که جرات نکنی بهش حرفی بزنی... نه گریه نمی‌کنم بگذار حرفهای دلم را بزنم، وقتی آمدی توی شرکت ما کار بکنی به پدر گفتم: «استخدامش نکن این پسر به درد ما نمی‌خورد.» اما پدر استخدامت کرد چون شیفتهٔ استعداد و ریز نمرات دانشکدهٔ تو شد. من هم شیفتهٔ تو شدم، مودب و خوش لباس بودی و شاید همهٔ دخترها در دل آرزوی ازدواج با تو را داشتند... نه زیاده روی نمی‌کنم، من توی چشم‌های همه‌شان می‌دیدم، ترسیدم، گفتم نکند یکی پیشقدم شود، غافل بودم که هیچ کس کار من را نمی‌کند.

پرونده‌ها دستت بود. تاریخ تولدم را حتی پدر فراموش کرده بود تو برایم جشن کوچکی در شرکت گرفتی تا بیشتر گرفتارت شوم. اگر روزی سر کار نمی‌آمدی بهم می‌ریختم، خیلی شبها راجع به تو فکر کردم، رفتارت طوری بود که مطمئنم می‌کرد، ولی هیچ به زبان نمی‌آوردی. با سارا دوستم درد دل می‌کردم، چقدر نصیحتم کرد ولی گوش ندادم و بالاخره آن روز صدایت زدم و توی دفترم در واقع از تو خواستگاری کردم. خودت هم بهت‌زده شدی... نه، این را دروغ می‌گویی. شاید خودت هیچ وقت از من خواستگاری نمی‌کردی؛ ولی چقدر پشیمان شدم، سنتی را شکسته بودم که دیگر نمی‌توانستم آن را درست کنم، دیگر نمی‌توانستم منتظر پیشنهاد تو باشم، برای همین دیگر سر کار نیامدم، بهانه آوردم که مریض هستم، تا اینکه آن روز بهم زنگ زدی، بهروز، کاش هیچ وقت زنگ نمی‌زدی. یادت هست گفتی فکرهایت را کرده‌ای و می‌خواهی به خواستگاری‌ام بیایی؟ کاش... کاش این حرفها را نمی‌زدی، همان جا فهمیدم که زندگی را باخته‌ام، از لحنت متوجه شدم چرا به خواستگاری‌ام آمدی بهروز؟ مادرت با طعنه گفت که «عروس خانم قبلاً جواب داداند.» تو حتی نتوانستی پیشنهاد من را در دلت نگه‌داری، چطور می‌توانم ببخشمت؟ مادرت بارها و بارها مرا تحقیر کرد، حق داشت، شاید هیچ مادری دلش نخواهد پسرش دختری سنت شکن چون من را به همسری بگیرد... چرا می‌خواهی دلداری‌ام بدهی؟ حالا که دیگر همه چیز تمام شده.

یادت هست اولین بار که دعوایمان شد؟ گفتی... نه بگذار تکرارش کنم، چون هزار بار توی ذهنم تکرار شده، گفتی: «کاش گول تو را نمی‌خوردم...» نه نمی‌توانم باور کنم که فقط از روی عصبانیت این را گفتی، تو همیشه فکر می‌کردی من گولت زده‌ام... نه انکار نکن مادرت بارها و بارها گفت، دیگر همه می‌دانستند که پیشنهاد ازدواج از طرف کی بوده، هیچ کس احترامی برای من قائل نبود، مگر من گناه کرده بودم؟ حالا می‌فهمم که چرا بعضی دخترها تن به تنهایی و حرفهای مردم می‌دهند ولی هیچ وقت زبان باز نمی‌کنند و از مرد مورد علاقه‌شان خواستگاری نمی‌کنند.

خدا می‌داند در دل دخترهای من چند بار عشق سرکوب شده است؛ اما من گفتم، همان چیزی را که نباید گفت و حالا دارم تاوانش را پس می‌دهم... بله راست می‌گویی هر دوی ما داریم تاوان پس می‌دهیم، همان روزهایی که در جمع دوستانمان بزله گویی‌ات گل می‌کرد و از حماقت مردها می‌گفتی و از عقل و درایت مردهای مجرد نمی‌دانستی که داری زندگی‌مان را خراب می‌کنی... حق با توست، شاید بیشتر مردها از این شوخیها بکنند، ولی برای من سنگین‌تر از هر زن دیگری بود.

آن روز که دعوای سختی کردیم و تو لیوان را خرد کردی، هر چه در دلت بود گفتی... یعنی یادت رفته؟ یادت نیست که گفتی گرفتار حیلهٔ خانوادهٔ ما شدی؟ گفتی پدرم از روز اول که استخدامت کرد نقشه‌ای برایت داشت، یا اینکه گفتی کی می‌آمد تو را بگیرد جز من که...

بس کن بهروز، هر دوی ما از این حرفها خسته شده‌ایم، مردانگی کن و کار را فیصله بده، برای هر دوی ما بهتر است، اگر رضایت بدهی فرصت این را داری که سراغ زندگی تازه‌ای بروی... نه این را برای خودم نمی‌گویم، من اگر بخواهم دوباره شوهر کنم مجبورم منتظر مرد پیر و یا زن‌داری باشم، یا برای همیشه پیش پدر و مادرم می‌مانم... بهروز، دیگه حوصله این حرفها را ندارم، آن روز که قهر کردی و مثل بچه‌ها وسایلت را جمع کردی و رفتی، باید فکر این موقع هم بودی، چقدر آمدم دنبالت، خودت که شاهد بودی مادرت چه حرفهایی زد، گفت: «یک بار مجبورش کردی که با تو عروسی کند، این دفعه دیگر نمی‌گذارم مجبورش کنی باز به آن خانه برگردد...»

چرا مادرت هیچ وقت من را دوست نداشت؟ فقط به این خاطر که من پیشدستی کرده بودم؟ او که با

به عروسهایش خیلی مهربان بود! جشن عروسی آنچنانی برایشان گرفت طلا و جواهر و... بله من خودم نخواستم؛ ولی کاش می‌خواستم. کاش دست روی گرانترین حلقه می‌گذاشتم که بعد برادرت به طعنه نگوید، «زنهایی که هیچ چیز از شوهرشان نمی‌خواهند. ریگی در کفششان است...» چرا تاثیر نداشته باشد؟ چرا فکر می‌کنی حرفهای آنها نمی‌توانست زندگی ما را به هم بریزد. کار به آنجا رسید که نجابت من هم زیر سوال رفت... نه بهروز تمامش کن من که مهریه هم ندارم. اصلاً از تو چیزی نمی‌خواهم فقط طلاقم بده. اگر هم قبول نکنی، دیگر با تو زندگی نمی‌کنم... منظورت چیست؟ یعنی می‌خواهی یک بار دیگر به خواستگاری‌ام بیایی؟... نه آن روزها شیفته رفتار مودب و جوانمردانه‌ات شده بودم. وقتی می‌آمدی سر کار، همه تو را تحسین می‌کردند. کارمند خوبی هم بودی. هیچ وقت از کار زیاد اعتراض نمی‌کردی، هیچ چیز عصبانی‌ات نمی‌کرد. هنوز در محیط کار همان برازندگیها را داری. ولی در زندگی مشترک جور دیگری هستی. بعد از ظهرها که به خانه می‌آمدی حرف زیادی برای گفتن نداشتی. یا از تحسینهای اطرافیان می‌گفتی و یا تلویزیون را روشن می‌کردی و فوتبال نگاه می‌کردی.

چقدر دلم می‌خواست بچه‌ای داشته باشم ولی تو نمی‌خواستی؛ چون هیچ وقت دل به زندگی ندادی. همه فکر می‌کردند من مشکلی دارم؛ ولی تو حتی یک بار از من دفاع نکردی... من که هیچ وقت نشنیدم. بهروز، تمام غرورم را زیر پایت له کردی. قدر محبتهای من را نمی‌دانستی. چطور می‌توانم دوباره به تو اطمینان کنم؟... چرا این سوال را نمی‌کنی؟ مگر اهمیتی هم دارد که هنوز دوستت داشته باشم یا نه؟... نمی‌توانم حرفهایت را باور کنم... چطور می‌توانم باور کنم که می‌خواهی رفتارت را عوض کنی؟ غروری را که شکستی چه می‌کنی؟... چطور جبران می‌کنی؟... بچه؟ بهروز، ما آمده‌ایم که طلاق بگیریم آن وقت تو حرف بچه را می‌زنی؟... تو فکر می‌کنی بچه همه چیز را حل می‌کند؟... تو همیشه خوب حرف می‌زنی. ولی عملی در کار نیست... خانواده‌ات را چکار می‌کنی؟... مگر می‌شود؟ این گناه است که من بخواهم تو را از مادرت جدا کنم. نه... بس کن نمی‌خواهم به وعده‌هایت گوش بدهم. پشیمانی تو چه اهمیتی دارد؟... من را به شک نینداز. همه فکرهایم را کرده بودم و وقتی آمدم دادگاه دیگر شکی نمانده بود. حالا تو از من می‌خواهی فرصتی به تو بدهم؟... خب اگر چیزی تغییر نکرد؟... بهروز، داری پاهایم را سست می‌کنی... مگر می‌شود همه چیز فراموش شود؟... نگاه کن مادرت. مادرت دارد می‌آید. او چرا آمده؟... سلام. منتظر شما نبودم... چرا گریه می‌کنید؟... بهروز، مادرت چه می‌گوید؟... حاج خانم شما می‌خواهید از من عذرخواهی کنید؟... نه دیگر نگویید. شرمنده می‌شوم... خب، من هم شما را دوست دارم... شما را به خدا گریه نکنید. مردم دارند ما را نگاه می‌کنند. بیایید از اینجا برویم بیرون. زشت است جلوی مردم...

■

مشاور تحصیلی

دخترم باید به دانشگاه برود؟

□ دختر ۱۹ ساله‌ام که دیپلم کار و دانش دارد، تمایلی به ادامه تحصیل ندارد و در جستجوی شغل به مؤسسات و شرکتهای مختلف مراجعه می‌کند ولی من و پدرش می‌خواهیم او به درسش ادامه بدهد، اما نمی‌دانم چگونه به او بفهمانم که باید به دانشگاه برود...

○ چرا شما فکر می‌کنید دخترتان حتماً باید تحصیلات دانشگاهی داشته باشد؟

□ به نظر من مدرک تحصیلی بالا باعث موفقیت بیشتر می‌شود...

○ همه افراد موفق تحصیلکرده نیستند و همه تحصیلکرده‌ها هم موفق نیستند و راههای خوشبختی و سعادت تنها از طریق دانشگاه میسر نمی‌شود. رشته‌ای که دخترتان در آن تحصیل کرده از آن دسته رشته‌هایی است که مهارت لازم برای ورود به بازار کار را کم و بیش در همان مقطع ایجاد می‌کند. او می‌تواند ضمن کار، در مؤسسات آموزشی آزاد و غیررسمی دوره‌های تخصصی را طی کند و مهارت بیشتری کسب کند.

□ اما دانشگاه چیز دیگری است.

○ توصیه ما این است که در این مورد با دخترتان کلنجار نروید و سعی نکنید عقایدتان را به او تحمیل کنید، به مرور زمان و افزایش سن و تغییرات دیگر زمینه خوبی نیز برای تغییر دیدگاه فراهم می‌شود. چه‌بسا در آینده شوق ادامه تحصیل در او ایجاد شود.

□ آیا فارغ‌التحصیلان رشته «کارودانش» می‌توانند به دانشگاه بروند؟

○ بله. آنها می‌توانند در آزمونهای ورودی کاردانی پیوسته دانشگاههای دولتی و آزاد و همچنین در دوره‌های کاردانی دانشگاه علمی کاربردی شرکت کنند.

آیین زندگی

خانه امن کجاست؟

سهیلا خاضعی

بیشتر خاطرات مردم در مکانی به نام «خانه» شکل می‌گیرد. از بدو کودکی این نام برای اغلب ما مقدس است. همه ما برای گریز از خستگی و مشغله روزمره نیازبه پناهگاهی آرامش بخش و تسکین‌دهنده داریم و کجا بهتر از خانه؟ چه چیز می‌تواند خانه را مبدل به مکان آسایش نماید؟

خانه بانشاط که شور زندگی در آن موج می‌زند مهم نیست که بزرگ باشد یا کوچک، در محله شلوغ شهری بزرگ باشد یا در گوشه دنج یک روستای دورافتاده؛ آنچه مهم است روح و فضای حاکم بر خانه است.

رفع نیاز اطرافیان پیش از آنکه لب به سخن گشوده باشند. در آغوش کشیدن کسانی که به آنها عشق می‌ورزیم و ایثار آنچه عزیزش می‌داریم و خود بدان نیازمندتریم، همه و همه را تنها می‌توان در کانون گرم خانواده آموخت و تمرین کرد. و آنگاه کمی ذوق و سلیقه به خرج دادن و تنوع ایجاد کردن چنان محیط دلچسب، راحت و متناسبی برای اعضا فراهم می‌آورد که تا واپسین روزهای عمر خاطره خوش و تاثیر پایدارش برجا می‌ماند.

مثلاً تزیین خانه با پرهیز از تجمل گرایی، به‌کار بردن بوی خوش در فضای اتاقها، رعایت تمیزی و پاکیزگی، روشن کردن یک شمع برای آرامش فکر و ذهن، گذاشتن یک گلدان ساده شمعدانی و پخش نواری دل‌انگیز بانگی خوش بی‌آنکه خرج چندانی بر دستمان بگذارد، بر جذابیت و آسودگی خانه می‌افزاید.

و اما رهبری خانه، مدیریت ظاهری مرد به هیچ‌وجه از نقش اساسی و وظایف مهم زن نمی‌کاهد. کدبانوی واقعی باید همچون کارشناسی متخصص همیشه گوش به زنگ باشد.

خلق محیطی پرشور و دلنشین شبیه رهبری ارکستر است، هرچند ممکن است رهبر ارکستر به ساز خاصی علاقه بیشتری داشته باشد و در نواختنش استادتر باشد. ولی آنچه اهمیت دارد توجه و نظارت یکسان او بر همه اعضا و سازهاست. یک زن هم ممکن است در همه جنبه‌ها عالی نباشد. اما می‌تواند بیاموزد و تجربه کند و هرچه بیشتر بداند بهتر آهنگ موزون زندگی را بهتر می‌تواند بنوازد. پس نباید از کسب تجربه غفلت ورزد یا توجهش را تنها معطوف به بخشی از امور کند. جمع‌آوری و ثبت رؤیاهایی که برای زندگی خوب در ذهن داریم شروع مناسبی برای ایجاد این تحول است. جمع‌آوری مقالهها عکسها و ایده‌های ارزشمند نیز می‌تواند انعکاس و تفسیری از سلایق و رغبت‌های ما و خانواده‌مان باشد که انتخاب شیوه مناسب را آسانتر می‌کند.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان‌شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

شب یلدا

حورا آتشگر - ۵ ساله از تهران

حورا طبعی لطیف و ذهنی روشن را نشان داده است. رنگها در کمال هماهنگی با یکدیگر به‌کار گرفته شده‌اند. این اثر مملو از اشارات بشاش و زندگی‌ساز است. اصولاً میوه این‌چنینی مظهر شادابی و سرزندگی است، اما نکته جالب این است که این یکی از دفعات معدود است، زیرا ترسیم شخصیت اصلی نقاشی از پشت سر انجام شده است. در ضمن درختهای حورا بسیار پربار به نظر می‌رسند. در حقیقت احترام به طبیعت و رزق و روزی خداوند از یک طفل پنج ساله تحسین‌برانگیز است. حورا از فضای سفید نیز به عنوان القاکننده آرامش بهره گرفته است. نظم و ترتیب، فضاسازی و زنده بودن اجزای مختلف نقاشی حورا مانند گل و درخت و میوه که گویی با یکدیگر سخن می گویند، می‌تواند حورا را در کسوت یک وکیل دعاوی و یا مدیریت روابط عمومی جلوه دهد. مضافاً به اینکه او به عنوان متخصص بیهوشی و یا رادیولوژی نیز می‌تواند موفق باشد.

درخت نارنجی!

«اما» یک کار معلق ارائه کرده او عناصر چارچوبی و پرسپکتیوی را کناری نهاده و کاملاً آزاد اجزای نقاشی‌اش را ترسیم کرده است. حتی رنگها برای او خارج از طبیعت و نمادین می‌باشند. درخت نارنجی که به زیبایی ترسیم شده انسان را به یاد نوع اشعار احمد شاملو می‌اندازد. اما آدمها متحرک و کارتونی می‌باشند. رنگهای خانه بیشتر به رنگین کمان شباهت دارند. پروانه روی سینه انسان شاید بدین‌معنی است که انسانها هم دوست دارند چون پروانه آزاد باشند. زن خانه به شکل حائلی میان درون و بیرون خانه ترسیم شده ضمن آنکه روی لباس او هم علامتی دیده می‌شود؛ اما از نارنجی استفاده خاصی کرده است. قطرات باران تمام زمینه نقاشی او را پوشانده است. اگرچه طبیعت چندان نقشی ندارد، اما باران گویای ذهنیت هشداردهنده «ماه» در مورد آب و مشکلات پیرامون آن است.

برای «ماه» پیام و نقش بیش از تکنیک در نقاشی اهمیت دارد و به همین دلیل او را می‌توانیم در حیطه‌های هنر و ادبیات موفق قلمداد کنیم. خاصه در تئاتر که دقیقاً ذهنیتی چون «ماه» را احتیاج دارد، اما در علوم سیاسی و اقتصاد نیز می‌تواند کارایی داشته باشد. البته از زیست‌شناسی و باستان‌شناسی نیز نباید غافل شد.

گوشواره‌ها

سارا حسن‌شاهی - ۷ ساله از سمنان

اما شیرکش - ۸ ساله از تهران

سارا غنای تکنیکی فوق‌العاده‌ای به نمایش گذاشته است. نقاشی او گویی قطعات یک معما را به یکدیگر وصل کرده است و سرانجام پاسخ که همانا زیبایی است، می‌رسد. درخت موجود در نقاشی سارا اگرچه کوچک است، اما به غایت جذاب است. به‌ویژه تمامی برگها که از نقش طبیعی فوق‌العاده‌ای برخوردارند و آدمی انتظار دارد که این برگها از شاخه جدا شده روی سر و صورت ما را می‌پوشاند. رنگها بسیار کم‌توقع می‌باشند و تنها خورشید است که با رنگی قاطع خودنمایی می‌کند. دختری که در کار سارا می‌بینیم و دربار اول گوشواره‌هایش جلب‌نظر می‌کند، به احتمال زیاد خود اوست که با لبخندی ملیح غرورش را که حاکی از کار زیبایش است، نشان می‌دهد. سارا خود را میان گل و درخت قرار داده و مانند آنها از طراوت و شادابی برخوردار است. فضای سفید هم به‌غایت نقشی کاربردی دارد. سارا بدون تردید می‌تواند در پزشکی، علوم آزمایشگاهی و دندانپزشکی موفق باشد. جراحی فک و چانه، همین‌طور جراحی چشم و تخصص در گوش و حلق و بینی مواردی است که سارا را مابین نظم ذهنی و سلیقه گراییها می‌تواند به موفقیت برساند. ■

خاطرات یک روانپزشک

شکوه در ناامیدی

بقیه از صفحه ۲۳

اندی ابتدا از شدت فقر این کودکان و چیزهای ساده‌ای که آنان محروم بودند یکه خورد تا جایی که پشیمان شد و تمایل نداشت با آنها کار کند. آنها کودکانی بودند که هیچ امر خوبی برایشان اتفاق نیفتاده بود؛ پس اصلاً ادب و احترام و درست حرف زدن را نمی‌دانستند و نشناخته بودند و اندی نیز از همین موضوع سرخورده شده بود و به برایان گفته بود که: «این کودکان مربی لازم ندارند. بلکه یک افسر پلیس لازم دارند!»

شناسایی

اما پس از چندی حتی اندی هم توانست نشانه‌های انسانیت را در آنان پیدا کند. آنها کودکانی پلید نبودند و نمی‌توانستند در این سن «خبیث» باشند و تنها کمی محبت آنها را به درپیش گرفتن بهترین رفتار سوق می‌داد.

اندی بنابر گزارش برایان هر روز بیشتر و بیشتر آنها را شناسایی می‌کرد. آنها دو مسابقه اول خود را باختند؛ اما بعد تحت رهبری اندی که زیروبم این ورزش را می‌دانست، شروع به شکست دادن رقبا از کوچک و بزرگ کردند تا آنجا که پس از پیروزی در هفتمین مسابقه پیاپی، تمامی محل اعم از پدر و مادر بچه‌های بازیکنان تا سایر اهالی به‌وجد آمده بودند و در هر مسابقه قسمت مخصوص تماشاگران را پر می‌کردند و «سیاهان باشکوه» را به شدت تشویق می‌کردند.

این محله که تا آن وقت فقط شاهد تیراندازی، قتل و درگیری بین باندهای مختلف جنایتکار و پخش‌کننده موادمخدر بود، ناگهان پدیده‌ای خوب را یافته بود و آن تیم کودکان محله بود.

همه اهالی محل از آنها صحبت می‌کردند. حتی در زمانی که اندی با خودروی بزرگی که دراختیارش بود اعضای تیم را در محل حرکت می‌داد اگر جدال و دعوایی درحال انجام بود متوقف می‌شد و همه برای بازیکنان دست تکان می‌دادند.

اندی خود شیفته بچه‌ها شده بود. او احساس می‌کرد که برای اولین بار در زندگی خود رضایت افرادی را که اوج محرومیت را دیده بودند، به‌خود جلب کرده است و لذا غرور فوق‌العاده‌ای در خود احساس می‌کرد و از اینکه می‌توانست چیزی از خود به اجتماع بدهد خوشحال بود. تیم اندی به فینال رسید. اما شب پیش از مسابقه، خبر تکان‌دهنده‌ای همه را در محله و اطراف آن شوک‌زده کرد. درحالی که دو تن از بچه‌های بازیکن روانه آپارتمان محقر خود بودند در برابر مجتمعی که آنان سکونت داشتند، درگیری مسلحانه‌ای میان دو گروه تبهکار رخ داد و یکی از گلوله‌هایی که شلیک شده بود کمانه کرد و مستقیماً به قلب «جرج نوبل» هشت ساله که کوچکترین عضو تیم «سیاهان باشکوه» بود اصابت نمود و درددم او را کشت.

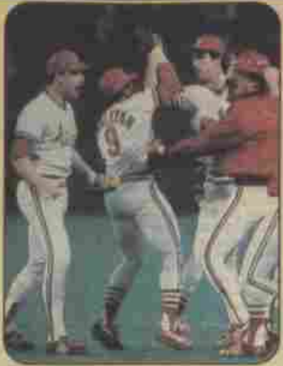

اندی، اعضای تیم و تمامی اهل محل از این حادثه بشدت غمزده شدند و ماتم گرفتند. اندی به احترام جرج کوچک تصمیم گرفت تیم را در مسابقه نهایی شرکت ندهد. مراسم خاکسپاری باشکوهی برای او ترتیب داده شد که در آن حتی رهبران سیاهپوستان نیز حضور داشتند. جرج نمایانگر فلاکت و فقری بود که این‌چنین انحطاط فرهنگی را درمیان سیاهان باعث شده بود. در کلیسا اندی به‌پا خاست و از جانب خانواده جرج چند کلمه برای حضار ایراد کرد.

او درحالی که اشک گونه‌هایش را خیس کرده بود، گفت: «همین دو روز پیش بود که جرج ما را در یک مسابقه مهم پیروز کرد. در آن لحظه جرج باعث شد که من به انسان بهتری تبدیل شوم. من مشکلات زیادی داشتم و باعث ننگ اجتماع و دوستانم شده بودم و به دنبال راهی بودم تا خود را از منجلاب خارج کنم اما جرج با همه فقر، بدبختی و محرومیت فقط به کمک استعداد کاری کرد که حتی مرا مغرور ساخته بود در آن لحظه...»

در اینجا شدت هیجان و گریه اجازه نداد اندی ادامه دهد و پس از لختی تأمل سرانجام بر خود مسلط شد و افزود:

«در آن لحظه من خود را بهترین انسان روی زمین تصور کردم و این فقط به‌خاطر جرج و مهارت او امکان‌پذیر شده بود. آری، او مرا به انسان بهتری تبدیل کرد.»

□

پس از پایان مراسم، مادر سیاهپوش جرج خود را به اندی و اعضای تیم رساند و درحالی که اشکهایش را پاک می‌کرد گفت:

«جرج به هیچ‌وجه نمی‌خواست که شما در مسابقه نهایی حاضر نشوید، من تقاضا دارم به‌خاطر شاد کردن او در فینال حاضر شوید و مقام قهرمانی را به مردم محروم این محل هدیه کنید.»

اندی نگاهی به آن زن و سپس به اعضای تیم انداخت و سپس گفت:

«بچه‌ها چه کسی فردا قهرمان خواهد شد؟»

اعضای تیم مشت‌های گره‌کرده خود را به آسمان حرکت دادند و فریاد زدند:

«سیاهان باشکوه».

■

مشاور تلفنی

رسم مهربانی

سهیلا خاشعی

□ بیست و پنج ساله هستم حدود دو سالی است که ازدواج کرده‌ام و فرزندی در راه دارم. از روز اول ازدواج برعکس همه دخترهای جوان که وقتی به خانه بخت می‌روند خوشحالند خیلی دلشوره داشتم. شب و روز کارم گریه بود. دوری از خانواده‌ام که در شهرستان زندگی می‌کردند و رفتار سرد خانواده همسرم از سوی دیگر باعث شد روزبه‌روز روابط من و همسرم تیره و تار شود و کارمان به قهر و دلخوری بکشد.

● مگر خانواده همسرتان چه رفتاری دارند؟

□ همسرم جوان خوب و معقولی است و بین خانواده‌اش از محبوبیت خاص برخوردار است. همه دوستش دارند و به او احترام می‌گذارند اما خانواده همسرم رابطه گرم و صمیمانه‌ای با من ندارند. رفتارشان خشک و رسمی است. بین من و دیگر عروسها تبعیض قائل می‌شوند و...

● همسرتان چه می‌گوید؟

□ او پسر بزرگ خانواده است و بعد از پدرش، خواهرها و برادرهایش به او خیلی وابسته شدند و در همه کارها از او مشورت می‌خواهند. او همه آنها را سرومسامان داده و مسؤولیتش همیشه بیشتر از یک برادر بوده برای همین از من هم خواسته در کنارش باشم و ارتباط عاطفی بیشتری با آنها برقرار کنم.

● تا به‌حال سعی کرده‌اید پیشقدم شوید و این صمیمیت را تجربه کنید؟

□ راستش را بخواهید از اینکه می‌بینم بین من و جاریهایم فرق می‌گذارند و خواهر و مادر همسرم با آنها صمیمی‌ترند و با همسرم هم بیش از حد گرم می‌گیرند خودم را کنار می‌کشم و بالطبع آنگاه رفتارم با آنها سرد می‌شود تا جایی که هر وقت همسرم به دیدنشان می‌رود از رفتن طفره می‌روم و او را هم محدود می‌کنم.

● با این حساب دوست ندارید با آنها معاشرت کنید.

□ چرا دوست نداشته باشم؟ من به همسرم علاقه‌مندم و می‌خواهم زندگی خوبی داشته باشم ولی آنها تمایلی نشان نمی‌دهند.

● همسرتان چطور؟ به شما علاقه و توجه دارد؟

□ بله خیلی مهربان است و بیشتر اوقات با صبر و شکیبایی و صحبت‌های دلگرم‌کننده آرامم می‌کند. مشکل ما فقط به خانواده‌اش برمی‌گردد. وقتی در این باره با او صحبت می‌کنم می‌گوید اشتباه فکر می‌کنی و با دلایل رفتار آنها را توجیه می‌کند و مثلاً می‌گوید نمی‌خواهم خواهر کوچکم احساس کمبود مهر پدری بکند و...

● اگر شما خودتان را جای همسرتان بگذارید، آیا همین کار را نمی‌کردید؟ پس بیش از حد حساس نباشید و بدانید که این‌گونه رنجش‌ها و خودخوریها بیشتر به شما لطمه می‌زند. بخصوص که فرزندی هم در راه دارید. موقعیت همسرتان را درنظر بگیرید، منفی‌بافی و بهانه‌جویی را کنار بگذارید. ابتکار عمل به دست شماست. خودتان پیشقدم شوید و به خانواده همسرتان ابراز محبت کنید و از در دوستی درآیید و این اصل کلی را درنظر بگیرید که اگر بخواهیم دوستمان بدارند، باید دوستشان بداریم و تنها زمانی مورد علاقه و پذیرش قرار می‌گیریم که از خودمان مایه بگذاریم و به نیازهای دیگران متقابلاً توجه کنیم و برایشان ارزش قائل شویم.

■

خاطرات کلانتر، (۷۳)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته، فروزش

ماجرایی در نیمه شب

قسمت اول

-داره زنش رو طلاق میده؟

سروان صادقی! داری شوخی می‌کنی؟

خود محسن هم گویی به اندازه من از این خبر شوکه شده بود که سر تکان داد و گفت:

-نه کلانتر... خیلی دوست داشتم شوخی بود... ولی متاسفانه حقیقت داره!

از پشت میز برخاستم و یک لیوان آب ریختم و یکنفس سرکشیدم و گفتم:

-آخر چرا؟ صادقی و زنش که خیلی همدیگرو دوست داشتند! واسه چی طلاق؟

محسن که پیدا بود خیلی دلش می‌خواهد سیگاری آتش بزند -و از خجالت من هرگز این کار را نمی‌کرد- کلافه نشان می‌داد، طول اتاق را دوبار قدم زد و گفت:

• منم توی همین «چرایش ماندم! سروان را هم که خودت بهتر می‌شناسیش کلانتر... آدمی نیست که حرف بزنه و همه چیزرو می‌ریزه توی خودش... منم اتفاقی متوجه شدم. یکی دو روز می‌دیدم که پای تلفن با زنش داد و فریاد می‌کنه ولی فکر کردم از همین دعواهای خانوادگیه... تا اینکه یکساعت قبل اول صبح که آمد اداره درحالتی که خیلی پریشان و عصبی بود، همین که جواب سلام منو داد بدون مقدمه گفت: «یک سؤال ازت می‌کنم به شرطی که فقط آره یا نه بگی و هیچ سؤال نکنی. قبول؟» منم که نمی‌دونستم قضیه چیه قبول کردم و ازم پرسید: «حاضری شاهد طلاق من و زنم بشی؟» تنم لرزید! من با اینها -مثل خود شما- رفت و آمد خانوادگی دارم. خانمش، شایسته، مثل خواهر منه... اصلاً منو «داداش» صدا می‌کنه... بچه‌هاش «شادی و شکی» منو «دایی» صدا می‌کنند، اون‌وقت حالا برم شاهد طلاقشان بشم؟ منتهی چون قول داده بودم سؤال نمی‌پرسم حرفی نزدم، حتی جواب سؤالش رو که «آره یا نه» بود ندادم، و از اون موقع تاالان هم نشسته توی اتاقش و پرونده هم قبول نمی‌کنه و فقط سیگار پشت سیگار دود می‌کنه!

کمی فکر کردم و گفتم:

• محسن من در این چند جلسه‌ای که با سروان و زنش رفت و آمد کردم، دچار این احساس شدم که شایسته -با همه خوبیهایش- کمی زیاده‌خواه است و خیلی اهل «چشم و همچشمیه»! تو هم این رو حس کردی یا من اشتباه می‌کنم؟

• نه کلانتر، اشتباه نمی‌کنی... ضمن اینکه یکی، دوبار از زبان خود سروان صادقی شنیدیم که گله می‌کرد. [پدر منو درآورده این شایسته با هوسهایش] واسه همین کلانتر، فکر کنم مشکل‌شان همین باشه...

محسن که این را گفت، انگار اعتماد به نفسم زیاد شد و بدون معطلی بطرف اتاق سروان راه افتادم و برخلاف همیشه و علی‌رغم رعایت ادب و از روی عمد، بدون اینکه در بزنم داخل شدم.

صادقی میان ابری غلیظ از دود سیگار محو شده بود و با اینکه از ورود یکنفر بدون «دق‌الباب» شاکی شد. اما وقتی مرا دید حرفی نزد و فقط با دست صورتش را -لابد اشکهایش را- پاک کرد. به سرفه افتادم و گفتم:

-کوره آجرپزی راه انداختی سروان؟ اینجا چه خبره؟

صادقی تبسمی مصنوعی به چهره نشاند و سلام کرد. انگار حس کرده بود که از قضیه باخبرم که خواست با پیش کشیدن حرف یک پرونده از حرف اصلی بگریزد و گفت: «پرونده آقاماشاالله یادت هست کلانتر که...» حرفش را قطع کردم و چون می‌دانستم مورد احترامش هستم رفتم سراغ اصل مطلب:

• سروان من حوصله چک و چانه زدن ندارم! یقین داشته باش اگر یکبار بگی «نه» دیگه ادامه نمیدم... فقط بگو ببینم علتش چیه؟

صادقی -مثل همه کسانی که خوددار هستند و اگر سر حرف دلشان باز شود نمی‌توانند جلوی خود را بگیرند- بغض کرد و همه چیز را کوتاه گفت:

• من عاشق زنم هستم کلانتر... اما اون خیلی «زیاده‌خواه» شده! می‌دونم که اون هم منو دوست داره... اما چون سه‌تا خواهر دیگرش زن سه‌تا تاجر ثروتمند شدند و زندگی مرفهی دارند با اونها دچار «چشم و همچشمی» شده و الان چند وقت است که با زیاده‌خواهی‌هاش زندگی‌رو به خودش و من جهنم کرده! چپ میره میگه «مبلهارو عوض کن»، راست میاد میگه «فرشها کهنه شده»! منم دیگه کلافه شدم. البته تا جایی که می‌تونستم این کارهارو کردم... یادت باشه چند ماه قبل با قرض و وام و هزار بدبختی یک ماشین خریدم. حالا شایسته میگه چون خواهرانش مسخره کرده‌اند که [این ماشین مال عهد بوق است] باید این‌رو بفروشم و یک ماشین آخرین مدل بخرم... منم دیگه تحمل نکردم و گفتم: «خسته شدم»! اون هم عصبانی شد و گفت:

-«طلاق» و ظاهراً دیگه راه چاره‌ای نمونده!

صادقی اینها را گفت و چشمانش را بست. انگار در همین چند دقیقه چند سال پیر شده بود. زنش را می‌شناختم. یک بانوی تمام عیار بود! اما فوق‌العاده هم ساده، و لابد همین سادگی‌اش باعث شده بود اینطور بازیچه دست بقیه شود!

دنبال راه‌حلی برای صادقی بودم که نگاهم به یکی از تیترهای صفحه حوادث افتاد: [کارمند یکی از شعبه‌های بانک به جرم ارتشا و رشوه‌خواری محکوم شد...]

فکری مثل برق در ذهنم جرقه زد و گفتم:

• نگران نباش... یک راه‌حلی برات پیدا کردم که اگر بگیره، تا آخر عمر از این‌طور مسائل راحت میشی... فقط به شرط اینکه هرچی میگم قبول کنی... قبول؟

و بعد نقشه‌ام را که گفتم برقی در چشمانش درخشید و پرسید:

• فکر می‌کنی فایده داشته باشد کلانتر؟

• دوست ندارم این‌رو بگم سروان... ولی اگر این راه‌حل افاقه نکرد اون‌وقت منم با تو هم‌عقیده خواهم شد که رسیدین به آخر خط!

این را گفتم و به سراغ محسن رفتم و گفتم:

• امشب از اینجا که خلاص شدیم میری سراغ حاجی درخشان و بهش میگی کلانتر گفت مقدار زیادی پول -به قیمت یک ماشین آخرین سیستم- برای چند روز نیاز دارم... منم بهش زنگ می‌زنم و یادآور میشم، بعد هم این پول‌رو میدی دست یک آدم صددرصد معتبر، که ساعت ۱۰ شب، قبل از پایان کار صادقی ببره دم خونه سروان صادقی. و فقط این جمله‌رو به زنش بگه: «به جناب سروان بگین بعدها بیشتر جبران می‌کنم» یادت نره محسن، فقط همین حرف‌رو بزنه نه کمتر، نه بیشتر!

محسن که می‌دانستم تا از این قضیه باخبر نشود کوتاه نمی‌آید، گفت:

• می‌ترثم بپرسم قضیه چیه کلانتر؟

خنده‌ام گرفت و گفتم:

• پسر تو باید از همه اخبار عالم باخبر باشی؟ باشه بهت میگم، می‌دونم که اگر نفهمی موضوع چیه دق می‌کنی... باشه... بگذار الان بریم از این راننده متهم بازجویی کنیم موقعی که می‌خوایم بریم خونه برات تعریف می‌کنم.

شب بود، حدود ساعت ۱۱ شب، همراه محسن پس از یک بازجویی خسته‌کننده و آزاردهنده چهار ساعته، راهی منزل بودیم، متهم مورد بازجویی راننده یک اتوبوس بین‌شهری بود که یک مسافر این‌چنین از او شکایت کرده بود که:

• سوار اتوبوس که شدم، ساک دستی‌ام‌رو که پر از پول فروش ماشینم داخلش بود، از خودم دور نمی‌کردم، راننده که متوجه شد، دوستانه بهم گفت: [اگر چیز قیمتی و گرانبهایی داخل اون ساک داری، بده برات بگذارم داخل «جعبه مخصوص» که مخصوص اینطور بارهای مسافران است. هزینه‌اش هم

یک سوم قیمت بلیته که پرداخت کردی... اینطوری امکان داره حواست پیره و کسی ساک رو برداره و پیاده بشه و اتفاقاتی دیگه که معلوم نیست چی باشه] منم دیدم حرفش منطقیه قبول کردم و امانت‌رو بهش دادم. در مقصد که پیاده شدم حمالت کردم و به حرمت آقای راننده داخل ساک‌رو نگاه نکردم. به خونه که رسیدم دیدم ای دل غافل. بجای هشت بسته اسکناس فقط دو بسته مانده... رفتم سراغ راننده که گفتند یکساعت قبل با سرویس برگشت و سی‌تا مسافر برگشته تهران. معطل نکردم و با یک ماشین شخصی راه افتادم دنبالش. توی اتوبان قم بهش رسیدم. اما گفتم خوب نیست جلوی مسافران و وسط جاده پاپادش کنم. دنبالش رفتم تا توی ترمینال اما اونجا هم گفتم شاید پشیمان بشه و نخواستم آبروش بره. تعقیبش کردم تا رسید به منزلش که در منطقه شماست. رفتم سراغش و قضیه‌رو گفتم. اما گردن نگرفت و زد زیر همه چیز و منکر قضیه شد. قبول داشت که من مسافرش بودم ولی منکر بود که ساک دستی‌رو گذاشته توی «جعبه مخصوص»! حتی بهش گفتم اگر پول‌رو برگردانی، از شکایت صرفنظر می‌کنم ولی باز هم قبول نکرد و مجبور شدم داد و فریاد راه بیندازم و برادرزاده‌ام‌رو که همراهم بود، فرستادم دنبال شما و... الان هم اینجا هستیم.

از طرز صحبت مرد شاکی پیدا بود که دروغ نمی‌گوید. این را از نشانه‌هایی که می‌داد می‌توانستم بفهمم. اما راننده اتوبوس گردن نمی‌گرفت. ابتدا استوار بعد محسن و سپس من و محسن دوتایی ازش بازجویی کردیم. منتهی منکر همه چیز بود. تا بالاخره آنقدر سؤال‌پیچش کردیم تا سرانجام ساعت ۱۰:۴۵ دقیقه صورتجلسه را امضا و اعتراف کرد.

حالا دوتایی خسته و کوفته راهی منزل بودیم. آنقدر با متهم سروکله زده بودم که دلم می‌خواست فقط یکساعتی در سکوت محض به‌سر ببرم. این بود که تا محسن گفت:

-کلانتر نمی‌خوای بگی قضیه سروان صادقی چیه؟

مغزم داغ کرد! پوزخندی زدم و گفتم

-پسر تو واقعاً دکور تمام عیاری هستی... داری می‌بینی که من توان نفس کشیدن هم ندارم! اون وقت تو می‌خوای برات ماجرای لیلی و مجنون‌رو تعریف کنم؟

محسن که خودش متوجه اوضاع من بود. با خنده گفت

- می‌دونم کلانتر... ولی چیزی که هست...

هنوز حرفش تمام نشده بود که در یکی از کوچه‌های فرعی که مسیرمان بود و محسن داشت مرا به خانه می‌رساند -دو- سه تا کوچه بالاتر از منزل من - مجبور شدیم در یک ترافیک جالب معطل شویم.

می‌گویم ترافیک جالب! چون: یک چرخ دستی شهرداری که مخصوص جمع کردن زباله‌ها از داخل کوچه‌ها بود [چرخ دستی‌های ۲۳ سال قبل و نه آنچه این روزها در کوچه و خیابان دیده می‌شود که خیلی قشنگ و تمیز است] درست سر یک پیچ در کوچه فرعی مانده بود و رفتگری که مسئول آن چرخ دستی بود داشت با مرد حدوداً پنجاه ساله‌ای که فوق‌العاده چاق بود -چیزی حدود ۱۲۰ کیلو با قد ۱/۶۰ -و ساکن یکی از خانه‌های آن کوچه بود [این را می‌شد از پیژامایی که به‌پا داشت و عرقگیر رکابی که بر تن کرده بود فهمید] مشغول سروکله زدن بودند.

با نگاه اول حدس زدم یکی از دعواهای روزمره شهروندان با رفتگران شهرداری است؛ یا بر سر نبردن زباله‌های آن خانه یا بر سر انعام ماهیانه‌ای که شخص رفتگر خود را محق آن می‌داند! و یا...! به همین خاطر توجهی به بگو و مگویشان نکردم. ظاهراً مرد «پیژاماپوش» درخواستی داشت که کارگر شهرداری نمی‌پذیرفت. این اصرار می‌کرد و آن انکار. کم‌کم حوصله‌مان سر رفت. به محسن گفتم

-یک بوق بزن رد بشن...

محسن به جای یک بوق سه - چهارتا بوق زد. طوری که مرد چاق -که از روی ماشین شخصی ما و تاریکی داخل ماشینمان نمی‌توانست تشخیص بدهد که هر دو لباس فرم به تن داریم - غرولندی کرد و گفت

-چه خبرته بابا... می‌خوای بری در تجارتخونه‌ات‌رو باز کنی عجله داری؟

هر دویمان به خنده افتادیم. از حرف مرد! حوصله هم نداشتیم با معرفی کردن خودمان پادرمیانی کنیم. چاره‌ای نبود جز تحمل. مرد چاق گفت:

-برادر من چرا لجبازی می‌کنی؟ شوخی که نیست. نیم کیلو طلارو بچه کوچیک هشت ساله‌ام اشتباهی گذاشته توی سطل آشغال... اجازه بده یکدقیقه بگردم و پیداش کنم... راه دور هم که نرفتی؟ بعد از ما فقط زباله‌های یک خانه دیگه رو خالی کردی!

مرد رفتگر اما حرف دیگری می‌زد

-منم که نمیگم نه... ولی بگذار خودم پیداش کنم!

-خب چه اشکالی داره منم کمکت کنم؟

این را مرد چاق گفت. رفتگر جوان اما اعتراضش منحصر به فرد و جالب بود.

-نه... نمیشه... من اجازه ندارم شما داخل زباله‌های مردم‌رو نگاه کنی! تو روی اون پله کنار کوچه بشین من می‌گردم و اون پلاستیک‌رو پیدا می‌کنم!

مرد پیژاماپوش که «تکیه کلام»های جالبی داشت. درحالی که از سر ناچاری شرط عجیب و غریب رفتگر را پذیرفت. همانطور که به‌سوی پله آنسوی کوچه می‌رفت غرولند کرد که:

-به حق چیزهای ندیده و نشنیده...! مرد‌حسابی تو اگر یکروز داروخانه‌چی بشی، بلایی سر خلق‌الله میاری که خون به جگر بشن... لابد بهشون میگی همگی کنار دیوار به صف بایستید و دستها و یک پارو بالا بگیرید تا من دوا و داروتون‌رو آماده کنم...

-دیگه پرحرفی نکن...

این را رفتگر گفت. مرد چاق که متوجه توهینش شد لبش را گزید و فقط برای اینکه کارش راه بیفته اعتراض نکرد. محسن اما با تعجب گفت

-چنین رفتگر وسواسی. و از اون بدتر، این قدر بی‌ادب. نوبره!

من اما فکرم جای دیگری بود. فکرم و چشمم. چشمم متوجه حرکات مرد رفتگر بود و نگاه زیرچشمی‌اش که اطراف را کاملاً می‌پایید. این بود که به محسن گفتم:

-رفتارش کمی عجیب نیست «پرآرو»؟

محسن حالا با دقت بیشتری به رفتار رفتگر جوان خیره شده بود که هر کیسه را با وسواس و دقت بالا می‌آورد. ابتدا نگاهی به داخل آن می‌انداخت و سپس داخلش را می‌گشت. حتی یکی از کیسه‌ها را پس از نگاه کردن و بدون جستجو کردن -به سرعت- پایین گذاشت و باعث اعتراض مرد چاق شد.

-مرد حسابی چرا نمی‌گردیش؟ شاید همین باشه!؟

رفتگر بی‌تفاوت جواب داد.

-من می‌دونم «این» نیست!

من داشتم به واژه «این» و تاکیدش روی آن فکر می‌کردم که محسن به آرامی گفت

-کلانتر نگاه کن... تا حالا یک رفتگر شهرداری‌رو دیدی که وقتی دستش به آشغالها و زباله‌ها می‌خوره این‌طوری حالت اشمئزاز پیدا کنه؟

-حرف دلت‌رو بزن پسر!

و محسن بی‌معطلی پاسخ داد

-این جوان رفتگر شهرداری نیست... حالا قضیه چیه؟ الان معلوم میشه!

(ادامه داستان در شماره بعد)

خواندنیهای تاریخی

داستانهایی درباره فتحعلی شاه قاجار

فتحعلی شاه از جمله شاهان احمق، کاملاً ناآگاه از امور دنیا، مغرور، طماع و پولپرست قاجار بود. وی مدت سی و هشت سال و پنج ماه در ایران سلطنت کرد و در دوران او نواحی وسیعی از خاک ایران از دست رفت. در زمان این پادشاه قرارداد ننگین گلستان (۱۲۲۸ هـ. ق) و عهدنامه ترکمن‌چای (۱۲۴۳ هـ. ق) با روسیه بسته شد.

به موجب عهدنامه گلستان شهرهای گرجستان، داغستان، باکو، دربند، شروان، قراباغ، شکی، گنجه، موقان و قسمت علیای طالش به روسیه واگذار شد و به موجب عهدنامه ترکمن‌چای، ایران نه تنها دو شهر بزرگ و حاصلخیز ایروان و نخجوان را از دست داد بلکه متعهد شد که مبلغ ده کرور تومان به عنوان غرامت به دولت روسیه بپردازد. اما همین پادشاه ضعیف و ترسو و طماع حتی پس از آن شکست‌های فضیحت‌بار و امضای آن قراردادهای ننگین، دم از جهانگشایی می‌زد و تاریخ‌نگاران به برخی از کارها و سخنان او اشاره‌هایی داشته‌اند. از جمله:

«ژرژ موریه» فرستاده مخصوص وزارت امور خارجه انگلستان به ایران، در سفرنامه خود می‌نویسد: «برای گرفتن جواب نامه پادشاه انگلستان فتحعلی شاه ما را به حضور طلبید. اول صحبت از ناپلئون پیش آمد. پادشاه ایران قسم خورد که بناپارت به وسیله او به این مقام و درجه رسیده است!»

فتحعلی شاه در نامه‌ای که برای ناپلئون نوشته خود را چون شاهین و تزار روسیه را چون گنجشک می‌پندارد: «تزار روسیه فکر نکرده است که گنجشک نمی‌تواند در لانه شاهین آشیانه گیرد و کلام شیر نمی‌تواند گوشه انزوای آرامی برای غزال گردد!»

راجع به بی‌اطلاعی او از امور دنیا گفته‌اند که در جنگ با روسها (۱۲۲۱-۱۲۴۳ هـ. ق) هشتاد هزار نفر سپاهی بی‌نظم و انضباط، گرسنه و عریان را برداشته با خود به قراجه‌باغ (ارسباران) برد و در ۹ کیلومتری شرق اهر اردو زد.

وی در ضمن رجزخوانی می‌گفت: «من با این سپاه یکسره تا مسکو خواهم رفت و خاک آن شهر را به توبره خواهم کشید.»

«ژرژ موریر» مأمور انگلیسی در خاطرات خود می‌نویسد:

«فتحعلی‌شاه علاوه بر اختیار نمودن هزار زن برای خود تفریحات و سرگرمی‌های زیاد دیگری نیز داشته. از آن جمله سالی یک بار در باغ قصر، با ترتیبات خاصی خردوانی به راه می‌انداخت.»

شکست از روسیه و از دست دادن سرزمین‌های وسیعی از شمال ایران، پس از قرارداد ترکمن‌چای فتحعلی شاه را رنج نمی‌داد. این مرد طماع و پول‌پرست فقط از پرداخت غرامت رنج می‌برد.

محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه در یادداشتهای روزانه خود در این باره می‌نویسد:

«۹ رجب ۱۲۹۸ کتاب مسافرت یعنی مأموریت جنرال گاردان را که از طرف امپراتور فرانسه ناپلئون اول به دربار فتحعلی‌شاه (در سال ۱۸۰۸ میلادی مطابق با ۱۲۲۲ هـ. ق) آمده بود [برای ناصرالدین شاه] عرض می‌کردم [می‌خواندم] که «این ایلچی قبل از جنگ با روسها آمده بود و مسافرت خیلی جالبی دارد. در این بین، صحبت از طمع فتحعلی‌شاه به میان آمد. ناصرالدین شاه گفت که روایت از میرزا آقاخان صدراعظم مرحوم است.

وقتی که با روسها صلح شده بود (۱۲۴۳ هـ. ق) دولت ایران مجبور بود که ده کرور وجه نقد به دولت روسیه بدهد. فتحعلی شاه هشت کرور نقد از خزانه درآورد و داد.

روزی که قاطرهای دیوانی را آورده بودند، دم دیوانخانه با زنگ و جلاجل که پول بار کنند و به طرف آذربایجان بروند، فتحعلی شاه در سلام نشسته بود. میرزا احمد طبیب خاصه اصفهانی که جسور بود پیش شاه به جهت خدماتی که به آقامحمدخان کرده بود [متوجه شد] که از صدای زنگ قاطر، حالت شاه طوری متغیر بود که بر خود می‌لرزید و بیم سکته بود.

میرزا احمد از جای خود جست و بازوی شاه را گرفت و حرکت داد و گفت: چه می‌کنی، خودت را می‌کشی برای پول! فتحعلی شاه متوجه شد به حال آمد، وگرنه واقعاً سکته می‌کرد.»

فتحعلی شاه به زیبایی و جمال خود بسیار می‌نازید و خویشتن را زیباترین و جالبترین مرد روی زمین می‌دانست. وی در مراسم رسمی جواهرات و گنجینه‌های گرانبهایی را که نادر از هند آورده بود به پیکر خود می‌آویخت و بر تخت طاووس تکیه می‌زد و فخر می‌فروخت. وی حتی فرمان داد که نامش را روی دریای نور، جواهری که نادر از هند آورده بود، حک کنند و همین امر، وزن این گوهر گرانبها را به نصف کاهش داد.

سربازی که جان بزرگترین دانشمند یونانی را گرفت!

وقتی سرانجام رومی‌ها یونان را فتح کردند، به قتل و غارت مردم پرداختند و از جمله یک سرباز رومی، درحالی که شمشیر کوتاه مخصوص خود را به دست گرفته بود، بالای سر پیرمردی که روی زمین نشسته بود و سخت در بحر تفکر فرو رفته بود، می‌چرخید و در انتظار بود تا جان او را بگیرد.

این پیرمرد کسی جز «ارشمیدس» فیلسوف و ریاضیدان یونانی نبود که درحالی که همه اهالی گریخته بودند، یکه و تنها روی زمین نشسته و به حل کردن یک مساله ریاضی مشغول بود. او حتی زحمت نگاه کردن به سرباز رومی را نیز به خود راه نمی‌داد. سرباز رومی به ارشمیدس دستور داد تا از زمین برخیزد و دنبال او بیاید. ولی ارشمیدس گفت: «تا مساله خود را حل نکنم، همراه تو نخواهم آمد.»

و لحظه‌ای بعد این سرباز رومی به زندگی یکی از بزرگترین متفکران عالم خاتمه داد.

آیا ادیسون بهشت را دیده بود؟

توماس ادیسون مخترع نامدار جهان هنگامی که دیده از جهان برگرفت، همه اعضای خانواده خود را به حیرت فرو برد.

این مخترع بزرگ در بستر مرگ، درحالی که به‌آرامی درد می‌کشید و همسرش دستان او را در دست گرفته بود حالتی داشت که انگار به خواب عمیق فرو رفته بود.

در اتاق سکوت سنگینی حاکم شده بود و فقط صدای نفسهای منقطع او به گوش می‌رسید. ناگهان ادیسون درون بستر از جا برخاست و نشست و چند لحظه مستقیماً به نقطه‌ای در برابرش چشم دوخت. سپس رو به همسرش کرد و گفت:

- تعجب می‌کنم! آنجا خیلی قشنگ است!

این مخترع بزرگ راجع به این عبارت خود توضیحی نداد و هیچ کس نتوانست منظور او را از این سخن دریابد. آیا او لحظات کوتاهی پیش از مرگ، دنیای پس از مرگ را به چشم دیده بود؟

این سؤالی است که هیچ کس، حتی عالم علم هم نتوانسته به آن پاسخ دهد!

مرگ بیگانه در خاک بیگانه!

در جنگ کره و احتمالاً حوالی سال ۱۹۴۸ میلادی از تمام دنیا واحدهایی برای جنگ با کره‌شمالی به کمک کره جنوبی رفت و از جمله واحد نظامی از کشور ترکیه نیز شرکت کرد که گفتند در اولین حمله کره شمالی یکجا نابود شدند. گویا یک قبر دسته‌جمعی برای آنها فراهم آورده و بر روی آن سربازان کره شمالی نوشته بودند: «مرگ بیگانه در خاک بیگانه به خاطر بیگانه مرگ بی‌افتخار!»

■

یک هفته حادثه

هشداری به مالک و مستاجر

○ هفته گذشته مرد شاکی که درخصوص نحوه کلاهبرداری مستاجر به دادگاه آمده بود، خطاب به قاضی دادگاه گفت: چندی پیش در صفحه آگهی‌های یکی از روزنامه‌های صبح دنبال خانه اجاره‌ای بودم که چشمم به یک آگهی افتاد که منزلی را با پنج میلیون تومان رهن می‌دادند.

وی ادامه داد: با توجه به شرایط خوبی که منزل قرار داشت، بلافاصله با صاحبخانه تماس گرفتم و پس از توافق اولیه به یک بنگاه معاملات مسکن مراجعه کردیم و با پرداخت پنج میلیون تومان خانه را رهن کردم. اما هنوز یک ماه از اسباب‌کشی به این منزل نگذشته بود که صاحبخانه اصلی با من تماس گرفت و تقاضای کرایه عقب‌افتاده‌اش را کرد.

با توضیحاتی که صاحبخانه در دادگاه ارائه داد، مشخص شد شخصی کلاهبردار با شناسنامه و مدارک جعلی اقدام به کرایه منزل وی کرده و پس از مدت کوتاهی در یک فرصت اقدام به نشر آگهی و رهن دادن خانه نموده است.

بنابراین گزارش تلاش پلیس برای دستگیری کلاهبردار فراری در جریان است.

○ ابرار

زنی که ۱۲ ماه باردار بود

○ یک زن ایتالیایی که سه ماه پس از آغاز یک بارداری یک‌قلو، یک بارداری سه قلو را آغاز کرد اولین نوزادش را به دنیا آورد. عجیب‌تر آنکه انتظار می‌رود «فلاویا تارکوینی» در اسفندماه مجدداً به درمانگاه رم بازگردد و این بار سه‌قلو به دنیا آورد.

به گفته پزشکان این مورد نادر، ناشی از ایجاد دو نطفه در رحم در زمانهای مختلف است. کارشناسان این پدیده عجیب و نادر را «ابر تخمک گذاری» نام نهادند.

نخستین فرزند خانم «تارکوینی» دختر است و «دنیس» نامگذاری شده است. این درحالی است که اگر مشکل خاصی برای خانم تارکوینی بوجود نیاید او سه‌قلوی بعدی خود را در ماه دوازدهم به دنیا خواهد آورد.

○ همشهری

عاقبت زودباوری

○ هفته گذشته یک زن ژاپنی فیلم سینمایی «فارگو» را تماشا کرد.

داستان این فیلم در مورد یک گروه تبهکار بود که یکی از اعضای آن یک چمدان حاوی یک میلیون دلار اسکناس را در «مینه‌سوتا» در کنار یک نرده آهنی دفن کرد.

این زن پس از تماشای این فیلم تصور کرد که داستان آن واقعی است. به همین دلیل تصمیم گرفت به «مینه‌سوتا» برود و کیف پر از پول را پیدا کند.

وی درحین سفر حتی در مورد مکان اختفای کیف پر از پول از پلیس سؤال کرد اما هرچه ماموران پلیس به وی توضیح دادند که داستان فیلم تخیلی است. او باور نکرد و روانه جنگل شد. تا اینکه پلیس چند روز بعد از این ماجرا جسد این خانم را در جنگل پیدا کرد.

○ اینترنت

روان‌شناسی که خود بیمار روانی بود

○ محاکمه «پاتریک گیلوتی» بی‌سروصدا و حتی بدون حضور مردم عادی و دور از دوربین‌های فیلمبرداری برگزار شد، چون این مرد دیوصفت در حدود هفتاد زن و دختر را به شدت مورد آزار جنسی قرار داده است.

این درحالی است که معاینات پزشکی درباره وی وجود بیماری سادیسم جنسی را نشان داده است، اما وکلای مدافع زنان و دخترانی که مورد آزار این مرد قرار گرفته‌اند دلائل و مدارکی ارائه کردند که ثابت می‌کند وی در کمال صحت و سلامت عقل دست به این اعمال وحشیانه زده است.

وی تحت عنوان پزشک روانشناس زنان و دختران را فریب می‌داد و به بهانه بخشی از تحقیقات خود به شکنجه و آزار آنها می‌پرداخت.

از آنجایی که تاکنون چندین نفر از قربانیان و خانواده‌های آنان تصمیم به کشتن گیلوتی گرفته‌اند، وی درحال حاضر در بازداشت به سر می‌برد تا دادگاه نهایی در شهر «رافائل» ایالت کالیفرنیا برگزار شود.

○ طنین

پدرعروس از خواستگار کتک خورد

○ جوانی ۲۷ ساله که از پدر دختر مورد علاقه‌اش جواب منفی شنیده بود با چوب به جانش افتاد و او را به شدت زخمی کرد.

این جوان که نامش گفته نشده پس از آنکه شش بار به خواستگاری دختر مورد علاقه‌اش رفت و هر بار با بهانه‌های مختلف پدر دختر روبرو شد، بار آخر در مراسم خواستگاری پس از بهانه‌های پدر دختر، با عصبانیت او را به باد کتک گرفت و با چوب پدرزن آینده خود را از چند جای بدن مضروب کرد.

پدر زن آینده را به بیمارستان انتقال دادند و ضارب از سوی نیروهای انتظامی بازداشت شد.

○ جام جم

کمک حیوانات وحشی برای کشف سه جسد

○ جسد سه زن افغانی در بادرود کشف شد.

این زنان با کامیونی که حامل ۱۲۰ افغانی غیرمجاز بود، وارد ایران شده و عازم قم بودند که در کیلومتر ۱۴ جاده بادرود - کاشان با کامیون حامل گاز مایع تصادف می‌کنند و سه تن از آنان کشته می‌شوند و جسد آنها توسط بقیه مسافران غیرمجاز افغان در ۶۰۰ متری عرض جاده پنهانی دفن می‌شود.

این درحالی است که مدتی بعد قسمتی از اجساد دفن شده به وسیله حیوانات وحشی دریده از خاک بیرون آورده شد و در معرض دید کارگران اکتشاف نفت و گاز قرار گرفت.

کارگران با مشاهده اجساد، ماموران کلانتری ۱۲ بادرود را مطلع ساختند و هم‌اکنون اجساد این سه زن افغانی در سردخانه اورژانس بادرود است.

○ کیهان

شکستن جمجمه شوهر با ملاقه

○ زنی که پس از ازدواج متوجه شد زن دوم همسرش است با ملاقه بر سر شوهر خود کوبید و باعث شکستگی جمجمه شوهر بخت‌برگشته خود شد.

این زن ۲۴ ساله که به پرداخت یکصد هزار تومان دیه محکوم شده است در این باره می‌گوید: بعد از ازدواج با مردی ۳۲ ساله مدتی نگذشته بود که متوجه شدم شوهرم در هنگام ازدواج به من دروغ گفته و زن و بچه دارد.

وی ادامه داد: بعد از شنیدن این خبر کنترل خود را از دست دادم و با وسایل آشپزخانه به جانش افتادم! او حتی در دادگاه گفت: شوهرم را برای دروغ بزرگی که گفته بود به سزای اعمالش رساندم!

○ کیهان

۱۰ ساعت خواب روی آب!

○ چند روز پیش اتفاقی عجیب در کشور «کنیه» رخ داد.

یک شناگر آماتور با دوستان خود شرطبندی کرد که ۱۰ ساعت روی بالشتک هوا روی آب دراز بکشد. به همین دلیل همراه با دوستان به استخر رفت و روی آب دراز کشید. پس از اینکه هوا تاریک شد، دوستان شناگر خسته شدند و به خانه بازگشتند. آنها تصور کردند که رفیق آنها نیز پشت سرشان به خانه خواهد رفت، اما صبح روز بعد هنگامی که به محل استخر بازگشتند متوجه شدند که دوست آنها کماکان روی آب دراز کشیده و در خواب عمیقی بسر می‌برد.

این مرد ماجراجو در تمام طول شب تعادل خود را روی آب (درحالی که به خواب عمیقی فرو رفته بود) حفظ کرد.

○ همشهری

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

تهیه: مجید شعبان نژاد

تنظیم و نگارش
سیده فریبا زواره‌ای

«هان ای دل عبرت‌بین...»

زشت‌تر از زشت

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

ساعت حدود پانزده صبح بود.

پس از مصاحبه اولم از مسوول روابط عمومی خواستم تا آقایی را با نام و مشخصاتی که به او دادم به اتاق بیاورد. دقایقی بعد ضربه آرامی به در خورد و مردی جوان وارد اتاق شد.

مردی به غایت کریه‌المنظر، با سر و وضعی آشفته موهایی ژولیده و صورتی نه‌چندان اصلاح شده و تمیز.

صورت بدفرمی داشت با زخمهایی عمیق در جای جای آن، حتی حالت چشمانش با هم متفاوت بود. ظاهر او آنقدر بد و چهره‌اش آنقدر زشت و مخوف بود که حدس می‌زدم هر کسی که او را مشاهده کند، ناخودآگاه سعی خواهد کرد از او فاصله بگیرد.

داخل که آمد سلامی گفت و نشست و بدون مقدمه اسمش را گفت و ادامه داد که «اسمم را از بلندگو صدا کردند. آمدم ببینم با من کاری داشتید؟» توضیح دادم که خودم اسم او را دادم تا برای مصاحبه بیاید. خیلی تعجب کرد، هم از این بابت که چرا او را خواسته‌ام و هم از اینکه نام او را از کجا می‌دانم.

به چهره‌اش دقیق شدم. موجی از ترس و نگرانی چهره‌اش را درهم پیچیده بود. به آرامی لبخندی زدم، چرا که می‌دانستم این لبخند من به او خواهد فهماند. اعتماد به نفس خوبی دارم و با دست پر آمده‌ام، و گفتم: «ما هم جرم شما یعنی خانم... در زندان اوین صحبت کردم. او راجع به شما خیلی چیزها به من گفت و حالا آمده‌ام ماجرا را از زبان خودتان بشنوم.»

آشفته شد و گفت: «من با او هیچ ارتباطی نداشتم. اصلاً من در این ماجرا دخالتی نداشتم و او هرچه گفته به خودش ارتباط دارد.»

او را به آرامش دعوت کردم، و بعد خواستم به جای دفاع از خودش اگر آمادگی دارد و می‌تواند آنچه را که به او گذشته بی‌کم و کاست بگوید و حداقل دروغ نگوید بنشیند پای مصاحبه. او هم پذیرفت. گفت که می‌خواهد سبک شود و با گفتن حقیقت یک‌جوری بارش را سبک کند و این طور ادامه داد:

- چهل و نه سال دارم. تحصیلاتم تا ششم ابتدایی قدیم است. اهل یکی از روستاهای مشهد هستم. چهار خواهر و برادر هستیم. برادرم کشاورز است و دو خواهرم هم ازدواج کرده‌اند. پدر و مادرم کشاورز بودند و با اینکه شب و روز کار می‌کردند، اما همیشه فقیر بودند. پدرم روزی سه تومان مزد می‌گرفت که باید با آن زن و چهار بچه‌اش را اداره می‌کرد. اما چه اداره کردنی. همیشه کم می‌آورد. به همین خاطر بود که ما نتوانستیم درس بخوانیم و خیلی زود زدیم به کار.

مدتی مشغول کشاورزی شدم. بعد هم راننده تراکتور و کمباین شدم. تا اینکه انقلاب شد. همزمان با پیروزی انقلاب ازدواج کردم. سال ۵۸ با تشکیل جهادسازندگی وارد این نیرو شدم و تا سال ۶۳ خالصانه و مخلصانه برایشان کار کردم، حتی چندین مرتبه به جبهه رفتم. اما سال ۶۳ تصمیم گرفتم از جهاد بیرون بیایم. اگرچه همه نصیحتم کردند این کار را نکنم اما من به حرف آنها توجه نکردم و استعفا دادم.

○ با فردی به نام... آشنا شدم. او یک پسر ۲۸ ساله بود. وقتی که در جریان مسائل و مشکلات من قرار گرفت، پیشنهاد داد تا آن خانه را خالی کنیم و...

مسوولان جهاد هم به پاس قدردانی از زحماتی که در مدت کوتاهی که با آنها همکاری داشتم انجام داده بودم یک کمباین و یک خانه به من پاداش دادند. یعنی وقتی از جهاد بیرون آمدم هیچ مشکل مالی نداشتم و از لحاظ روحی هم شرایط خیلی خوبی داشتم. بعد از آن مدتی سعی کردم مستقلاً بیرون کار کنم اما نتوانستم. تفاوت بسیاری بین این مردم و کسانی که در جهاد با آنها کار می‌کردم وجود داشت. مدتی کار نکردم تا اینکه با یک شمالی آشنا شدم. او به من گفت که در شمال کار فراوان است و بهتر است من کمباینم را ببرم آنجا و با هم کار کنیم. من هم قبول کردم.

مدتی با هم کار کردیم. کار خوب بود و ما هم توانستیم خیلی خوب کار کنیم و مقداری هم پس‌انداز کنیم.

چندی که گذشت او پیشنهاد داد کمباین را بفروشم و مینی‌بوس بخرم. من که خودم هم از کار کشاورزی خسته شده بودم قبول کردم و خانه و کمباین را فروختم و پولش را برداشتیم و رفتیم سراغ بنده‌خدایی که می‌خواست مینی‌بوسی را بفروشد. بعد از صحبت‌های اولیه و تعیین قیمت من دیدم که طرف خیلی قیمت را بالا گفته است. به رفیقم ندا دادم که حواسش جمع باشد. او به من گفت که اختیار خرید را دست او بدهم او خودش قیمت را پایین می‌آورد.

من هم چون در این مدت با او کار کرده بودم و حتی در خانه‌اش زندگی می‌کردم، به او اطمینان کردم و گفتم: «اگر شما می‌توانید ارزانتر بخرید، حرفی نیست.»

وقتی آنها با هم به توافق رسیدند این دوست ما گفت که «اجازه بده قولنامه را به نام من بزنند تا او خیالش راحت باشد و تخفیف همشهری بودن را بدهد. بعد می‌رویم محضر و سند را به نام خودت بزن.» من هم قبول کردم چون اصلاً فکرش را نمی‌کردم او به من خیانت کند. من خودم بچه روستا هستم و احساس می‌کردم حداقل همه روستاییان ساده و صادق‌اند.

به هرحال او ماشین را به نام خودش قولنامه کرد و پول آن را هم از من گرفت و پرداخت کرد و ماشین را تحویل من داد.

مدتی من روی ماشین کار کردم تا اینکه یک روز دادگاه مشهد - که من آنجا زندگی می‌کردم و روی مینی‌بوس کار می‌کردم - مرا احضار کرد. وقتی به دادگاه رفتم متوجه شدم این رفیق شفیق من! با تبانی فروشنده ماشین، بی‌خبر از من قولنامه را برده و ماشین را به نام خودش سند زده است. خیلی تلاش کردم که ثابت کنم من صاحب ماشین هستم اما فایده‌ای نداشت. تمام اسناد و مدارک به نام او بود و همه او را به نام خریدار می‌شناختند و بدتر از آن من در هیچ‌کدام از مراحل کار حضور نداشتم. به هرحال دادگاه به نفع او رأی صادر کرد و من دستم از همه‌جا کوتاه شد و با این خیانت او من هم خانه‌ام را از دست دادم و هم ماشینم را. اما چه می‌توانستم بکنم؟ باید دوباره از اول شروع می‌کردم. به پیشنهاد همسرم رفتم کرمان.

چون همسرم اهل کرمان است. او گفت که آنجا زمین ارزان است و من می‌توانم با خرید و فروش زمین سرمایه‌ای برای کار بهتر فراهم کنم.

یکی - دو معامله خوب انجام دادم تا اینکه قطعه زمینی را به قیمت خیلی مناسب برای فروش به من نشان دادند. زمین خوبی بود که قیمت آن اصلاً با آن همخوانی نداشت. از بنگاه‌دار علت را پرسیدم. گفتند که این زمین یک سند محضری دارد و یک سند دستی. حالا او که سند محضری دارد آن را برای فروش گذاشته. تو آن را بخر و سند دستی آن را هم خودت باطل کن. من هم قبول کردم. زمین را خریدم. بعد هم افتادم دنبال کار دادگاه و محضر و این طرف و آن طرف تا بالاخره سند دستی باطل و طرف محکوم

شد.

چند روز بعد، زنی به سراغم آمد و گفت من هشت بچه دارم و این زمین را با بدبختی خریدم اما حالا تو معلوم نیست از کجا آمده‌ای و ما را بدبخت کردی؟ من خیلی ناراحت شدم، رفتم بنگاه و سند را بردم و گفتم: «من این زمین را نمی‌خواهم سند را بگیرید و چکهایم را برگردانید.»

بنگاهی قبول کرد. اما چکها را پس نداد. چکها هم بدون تاریخ بود. من هر روز می‌رفتم بنگاه که «آقا چکها را بدهید.» و بنگاه‌دار بهانه می‌آورد که «چکها را گم کرده و نمی‌داند کجاست؟» و هزار و یک بهانه دیگر. بالاخره ما بی‌خیال چکها شدیم. تا اینکه هشت سال بعد روی یک فقره از آنها اقدام شد و آمدند و بنده را گرفتند و یک سال و نیم زندان کردند. بعد هم معلوم شد که جریان چه بوده و از زندان آزاد شدم. البته این فقط سرنوشت یکی از چکها بود. حالا با چهار یا پنج چک دیگر چه کرده خدا می‌داند.

یکی - دو سال رفتم در یک کارخانه کار کردم. دیدم زندگی‌ام اصلاً نمی‌چرخد. هشت بچه قد و نیم‌قد داشتم که حقوق کارخانه کفاف نمی‌داد و دفترشان را نمی‌داد این بود که بیرون زدم به کارهای دیگر. این‌طرف و آن‌طرف تلویزیون و وسایل برقی معامله می‌کردم. مدتی هم بود که از شهرستان به تهران آمده بودیم. البته به‌طور موقت ساکن ورامین شده بودیم. اما تصمیم داشتم بیایم و در خود تهران ساکن شوم. به همین خاطر گاهگاهی می‌آمدم سراغ بنگاههای تهران تا خانه مناسبی پیدا کنم. بالاخره بعد از یک ماه خانه‌ای پیدا کردم که دو اتاق داشت یکی بالا، یکی پایین. قیمتش هم بد نبود. سریع رفتم و آن را اجاره کردم. بعد هم اثاثیه‌ام را بردم. یک ماهی آنجا بودم اما جایمان خیلی کوچک و تنگ بود. رفتم سراغ بنگاه‌دار و جریان را به او گفتم. و خواستم تا ۵۰۰ هزار تومانی را که بابت ودیعه داده بودم به من برگرداند تا یا خانه دیگری اجاره کنم و یا برگردم ورامین و به کار کشاورزی برسم. بنگاه‌دار هم قبول کرد و گفت بلافاصله که کسی برای اجاره آنجا پیدا شد پول مرا برمی‌گرداند.

من هم درپی اجاره خانه دیگری رفتم و بالاخره جای دیگری پیدا کردم. در این جستجوها بود که با فردی به نام... آشنا شدم. او یک پسر ۲۸ ساله بود. وقتی که در جریان مسائل و مشکلات من قرار گرفت پیشنهاد داد تا آن خانه را خالی کنیم و از آن استفاده دیگری داشته باشیم. این پیشنهاد کثیف و پست او همزمان با تخلیه خانه بود. زمانی که من هیچ پولی نداشتم. کار مناسبی هم انجام نمی‌دادم. فشار زندگی به سختی بر گرده‌ام بود و خلاصه در بدترین شرایط قرار داشتم. خلاصه وسوسه او و احتیاج شدید من باعث شد که بپذیرم. و به این ترتیب قبل از آنکه حتی من خانه را کاملاً تخلیه کنم او کارش را شروع کرد. هر روز یک عده زن و مرد فاسد می‌آمدند و می‌رفتند.

من هیچ نقشی در آن میان نداشتم. او خودش نصف پول آنها را می‌گرفت و بعد هم با من تقسیم می‌کرد. من اصلاً اهل این حرفها نبودم، و با این کثافت‌کاریها آشنایی نداشتم، حتی با اینکه خانه در اجاره من بود اما عملاً او آنجا را می‌چرخاند. هر که می‌آمد یا با او آشنا بود و یا با رفقای او. تا اینکه بالاخره بعد از مدت کوتاهی ماموران نیروی انتظامی آنجا را کشف کردند و ما را دستگیر کردند. من اشتباه کردم و حکم من هرچه باشد گردن می‌گذارم. فقط امیدوارم خدا مرا ببخشد. وگرنه هزار بار هم بمیرم فایده‌ای نداره. الان هم از خدا می‌خواهم اگر قرار است از اینجا بیرون بروم، پاک بروم حالا چه مرده چه زنده. فقر چشمهای مرا کور کرده بود. دو شکست سنگین مالی، فکرم را از بین برده بود. حالا خانواده‌ام از هم پاشیده، زندگی‌ام از میان رفته و نمی‌دانم سرنوشت بچه‌هایم چه خواهد شد. الان هم خانواده‌ام نمی‌دانند جرم من چیست، نمی‌دانم اگر بفهمند چه می‌کنند و چه باید بکنم.

□ همه ماجرا همین بود؟

- بله من سعی کردم حقیقت را بگویم تا پاک شوم.

□ ولی هم‌جرم شما در زندان اوین یعنی خانم... چیزهای بیشتری در مورد شما به ما گفت، حتی ایشان گفتند نقش شما خیلی بیشتر از باز کردن در بوده و حتی پولها را شما می‌گرفتید!

(آشفته می‌شود و می‌گوید:)

- نه من شاید چون مدام در خانه بودم این‌طور گفته. وگرنه پولها را او می‌گرفت. حالا شاید او احساس کرده اگر این‌طور بگوید راحت می‌شود و یا راه نجاتی پیدا می‌کند. این حرفها را گفته. اما من راه نجات نمی‌خواهم. من خودم و بچه‌هایم را به خدا سپرده‌ام.

□ چرا قبل از اینکه به این کار کثیف و پست اقدام کنید این فکرها را نکردید؟

بقیه در صفحه ۶۱

در پرانتز:

(انسان بودن با انسان‌نما بودن خیلی تفاوت دارد. خیلی‌ها چهره انسانی دارند اما اعمالشان، کارهایشان و رفتارهایشان اصلاً انسانی نیست که چه‌بسا حتی پست‌تر از اعمال حیوانات باشد.

این مرد که ساعتی در مقابل ما نشست و سعی کرد طوری حرف بزند که خودش را نه پیش ما که نزد وجدانش تبرئه کند آنقدر در حرفهایش ضد و نقیض وجود داشت و آنقدر از پشیمانی و طلب مغفرت از خدا تصنعی حرف می‌زد که کاملاً مشخص بود آنچه می‌گوید حرفهایی است که حتی خودش هم اعتقادی به آنها ندارد.

او آنقدر سطحی و بی‌تفاوت از خلافهایش حرف می‌زد که گویی اصلاً برایش مهم نبود که نان شب بچه‌هایش از چه راه کثیف و غیرانسانی به دست می‌آید. اگرچه شکستهای مالی‌اش را بهانه کرده بود اما هستند آدمهایی که خیلی بدتر از او دچار مشکل می‌شوند اما هرگز حیثیت و شرافت خود را لکه‌دار نمی‌کنند.

زندگی کردن خیلی آسان است. آنچه سخت است درست زندگی کردن است، مقاومت در برابر مشکلات است، و اینکه انسان بداند هر لحظه در محضر خداست. آنوقت است که هرچه فشار زندگی سخت‌تر و تحمل انسان و مقاومت در برابر وسوسه‌های شیطانی بیشتر شود چهره انسان خداگونه می‌شود و بالعکس هرچه انسان در کثافت و منجلاب دست و پا بزند مخوف، زشت و کریه‌المنظر می‌شود.

سفر به دنیایی کشف نشده

تصاویر بی‌نظیر از

دنیای درون اتم

با استفاده از قوانین مکانیکی کوانتوم، یک دانشمند و مدرس هاروارد، موفق به خلق شاهکاری علمی - هنری شده است که به کمک آن انعکاس دنیای مرموز اتمها را از درون به نمایش گذاشته است

۱

○ پروفسور اریک هلر

تصاویر و ترسیم‌های اعجاب‌انگیزی را که مشاهده می‌کنید، زاییده ذهن فعال پروفسور اریک هلر می‌باشد. اریک هلر، پنجاه و پنج ساله از ابتدای کار فیزیکدان نبوده. او بیست سال قبل به عنوان یک نقاش ساده شناخته می‌شد و قبل از آن هم یک عکاس بود و به هنر وابستگی شدیدی از خود نشان می‌داد. اما او آرزو داشت تا یک دانشمند و فیزیکدان باشد و زمانی که این رشته علمی را آغاز کرد شیوه‌های جدیدی را نیز به‌کار گرفت.

یکی از علاقه‌مندیهای او تبدیل کردن گرافیک‌ها به جلوه‌های زیبای هنری بود. هم‌اکنون او با ادغام کردن فیزیک و هنر موفق به خلق تصاویر فوق‌العاده خیره‌کننده و زیبا شده است. این شکل نشان دادن ترکیب‌های علمی، در مدت کوتاهی توجه عموم را به خود جلب کرد تا آنجا که هلر برای کارهای هنری خود یک نمایشگاه ترتیب داد و در آنجا هریک از تصاویری که او خلق کرده بود تا هشتصد دلار به فروش می‌رفت.

○ ویژگیهای تصاویر علمی - هنری

جلوه‌های زیبا معمولاً حاصل یک ذهن هنرمندانه هستند و شرح و تفسیرهای هنرمندی می‌باشند که معمولاً با ابعاد عاطفی و احساسی ما سروکار دارند. بنابراین دیدن جلوه‌های هنری عمیق و به‌کار گرفته شده از یک روند منطقی و غیراحساسی علم نظیر فیزیک، شیمی و یا ریاضی به‌خودی خود ایجادکننده تناقض است. با این همه تصاویری که هلر خلق کرده براساس قوانین کوانتوم در مکانیک تهیه شده و به کمک کامپیوترهایی که قادر به ضبط محاسبه و اندازه‌گیری در سرعت بالا می‌باشند و با تنظیمی که برگرفته از تراوشات ذهن خلاق هلر می‌باشد ترسیم شده‌اند. تضادی که اغلب اوقات میان هنر و علم وجود دارد در این ترسیم بردو وجه شکاف برداشته است. نخست اینکه هلر خودهم هنرمند است و هم فیزیکدان و ذهن بسته‌ای روی علم ندارد تا به فورمولهای پیچیده بسنده کرده و کاووش هنرمندانه انجام ندهد. دیگر اینکه مکانیک کوانتوم که درواقع مطالعه رفتارهای گوناگون ذرات کوچکتر از اتم می‌باشد، یک علم معمولی نیست و باید اذعان کرد که این علم خود همانقدر که هنر نسبت به علم بیگانه است، خود درمیان علوم، وجودی عجیب و خارق‌العاده است.

دنیای کوانتوم آنقدر عجیب است که فیزیکدانانی که ابتدا آن را کشف کردند، آرزو می‌کردند ای کاش به دنبال این علم نمی‌رفتند. تنها تامپسون و پس از او پلانک فیزیکدانانی بودند که به تکمیل این علم پرداختند و سپس این هلر بود که با دستاورد اعجاب‌انگیز خود دنیای اتمها را نمایان کرد.

هلر ابتدا برنامه‌های کامپیوتری برمبنای قوانین حاکم بر مکانیک کوانتوم را طرح‌ریزی کرد.

این قسمت علمی ماجرا بود اکنون او باید سلیقه هنری خود را برآن اضافه می‌کرد و از آنجا که هلر یک نقاش بود و احساس رنگ را در خود داشت توانست با برقرار کردن تعادل میان رنگها و سایه‌ها تصاویر بسیار زیبا و نقش گیری از ذرات کوچکتر از

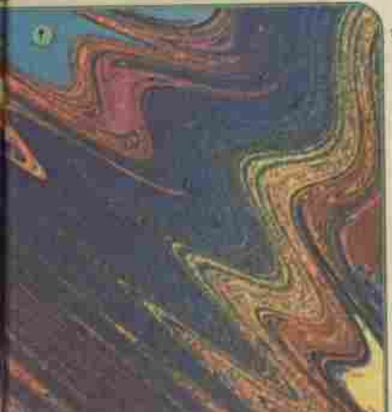

۲

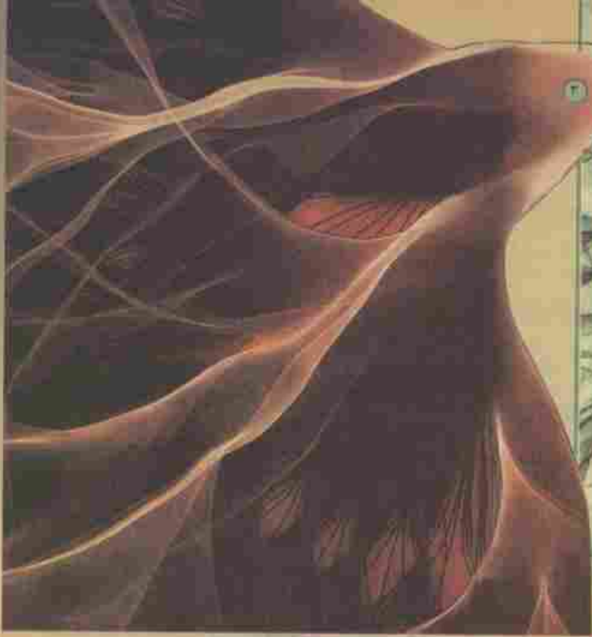

اتم از کامپیوتر استخراج کند.

هر تصویری که او ارائه می‌دهد دارای پیام و معنای علمی از شکل‌گیری ذرات اتمی و کوچکتر است ضمن آنکه از نمادهای هنری نیز غافل نبوده است.

هلر خود می‌گوید: «تصاویری که من استخراج می‌کنم برای جماعت معمولی است و دانشمندان را هدف قرار نداده‌ام. اینکه توانسته‌ام در علمی پیچیده و خسته‌کننده مانند تئوری و مکانیک کوانتوم زمینه ارتباط با مردم عادی را به دست آورم و ضمن آموزش علمی پدیده‌ای را هم برای عطش هنری آنان به نمایش گذارم، برایم بسیار ارضاکننده است.»

هلر حق دارد. یک نگاه به استقبال عموم از نمایشگاهها و گالریهای او، این نکته را به ثبوت می‌رساند.

■

(۱) تصویری سه بعدی شبیه به پیوند کروموزومی از یک جسم چهار بعدی که بشکل دوبعدی برنامه ریزی شده است.

(۲) این گونه شکل‌گیری الکترونها کاملاً غیرمنتظره بود و نکته جالب این نقش و خطوط تصویری کاربردی است که در آینده برای ساخت و تولید وسایل کوچک الکترونیک خواهد داشت.

(۳) رویه‌ای که الکترونها بر مبنای آن پس از عبور از نصب‌شدارهای خود شکل می‌گیرند.

(۴) نشان دهنده یک طیف اتمی است در زمانی که با طیف‌های دیگر بشکل درهم و البته منظم می‌آمیزد. هلر از نزدیکترین طیفهای اتمی به عنوان هنری از تئوری درهم و بی‌نظمی اتمها استفاده کرده است.

(۵) این تصویر سه بعدی شکل‌گیری یک دسته اتم را نشان می‌دهد که در داخل حفره‌ای به شکل استکان به دام افتاده‌اند.

(۶) نمایانگر وضعیت و تجسم رنگی پنج میلیون نقطه اتمی است که در یک شبکه شکل پیوسته بوجود می‌آیند. هلر خود معتقد است که رسیدن به چنین تصویری در شرایط عادی در طول زندگی انسان امکان‌پذیر نیست.

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سیزدهم

به روایت: مصطفی گلباری

در قسمت‌های قبل خواندیم:
شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زورده» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. «غوران» از نیافتن امیر، خشمگین به «میخاسو» حمله می‌کند. جنگ مغلوبه و غوران کشته می‌شود و «میخاسو» هم از شدت علاقه‌ای که به غوران داشت خودکشی می‌کند. «کوفاز» امیر را از گودال نجات می‌دهد و به او می‌گوید تو می‌توانی دم من و پر سیمرغ را آتش بزنی و دارای چشمی بینا شوی و بتوانی حتی پشت کوه را هم ببینی... امیر به‌سوی کوه سیمرغ حرکت و بالاخره پس از برداشتن پر سیمرغ به‌دام او می‌افتد و سیمرغ امیر را به هوا برده و بالای کوهی می‌گذارد. امیر با زرنگیسک برخورد می‌کند و او به امیر هشدار می‌دهد که اگر به قلمرو «مارزورده» بروی او تو را هلاک می‌کند اما «مار زورده» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان اشبر به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» ببرد از کشتن امیر صرف‌نظر می‌کند.
امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم قولوم ببرد و از ترس «مار زرده» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده، به قصر بازمی‌گردد و امیر به راه خود می‌رود و در «دره خونیان» به قصر زرین گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه می‌شود همگی زن هستند.
و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد:

• تو منظور مرا از قلمرو درک نمی‌کنی. قلمرو مردان اقتدار آنهاست. هیچ مردی مایل نیست که هیچ زنی در اقتدار، با او مساوی باشد. اینک سالهاست که زنان درهٔ خونی به دلیل کفایت و دانشی که دارند مانند مردان مقتدر شده‌اند و زیر بار اقتدار مردان نمی‌روند. از این‌رو مردان حس می‌کنند که زنان وارد قلمرو آنان شده‌اند. پس زلوم و افرادش ما را خواهند کشت. این را نیز بدان که زلوم و یارانش قرنها پیش آدمیزاد بودند. ولی چون به زنان ستم کردند، دیوزاد شدند. مردان هرچه بیشتر به زنان ستم کنند، بیشتر شبیه دیوزادان می‌شوند.

امیر به دختر زرین گیسو نگاهی کرد و آهی کشید و گفت:

• زرین گیسوی نیکو نهاد! من می‌خواهم به شما کمک کنم.

دختران جوان به او خندیدند. زرین گیسو گفت:

• تو خودت به کمک نیاز داری. چگونه خواهی توانست به ما کمک کنی؟ اینک فرمان می‌دهم که تو را به بند بکشند تا پیش از اینکه بمیریم، تو را مجازات کنیم.

• مرا مجازات کنید... باکی ندارم ولی تمنا می‌کنم که بگذارید به شما کمک کنم.

• ای امیر نادان! هیچ کس حریف زلوم و یارانش نمی‌شود.

• ای زرین گیسوی مهربان، من تاکنون با دیوزادان بسیار مهیبی جنگیده‌ام که زلوم در قیاس با آنان جوجه‌ای بیش نیست. من نابود کنندهٔ مار زرد، سام سیاه، اژدهای آتش‌خوار و بسیاری دیگر هستم.

زرین گیسو لبخندی زد و گفت:

• ما زنان به این گونه لافهای مردانه عادت کرده‌ایم.

• لاف؟ من اهل لاف و گزاف نیستم. باور کن که راست می‌گویم و مدتهاست که در سرزمین قصه‌ها به سر می‌برم و با موجودات بسیار مهیب چنان مبارزه‌هایی کرده‌ام که مپرس.

• باشد. نمی‌پرسم. حتی آن قدر دلم برایت می‌سوزد که از مجازات تو چشم می‌پوشم و رهایت می‌کنم که بروی.

امیر سراپای دختران جوان به ویژه دختر زرین گیسو را برانداز کرد و گفت:

• می‌روم. ولی سوگند می‌خورم که یک راست به قبیلهٔ زلوم بروم و او را نابود کنم تا تو و این دختران جوان از شر او خلاص شوند.

زرین گیسو به دختران جوان گفت:

• ای دختران جوان! یکی دیگر از ویژگی‌های مردان این است که دلشان به کاروانسرا می‌ماند. این امیر جوان‌بخت تا ساعتی پیش دلباختهٔ من بود ولی اینک دلباختهٔ شما شده است. یکی از تفاوتهای زنان و مردان نیز این است که زنی به سن من پسرانی به سن شما را کودک می‌پندارد و به آنان به چشم پسران خود نگاه می‌کند. ولی مردی به سن امیر جوان‌بخت دخترانی به سن شما را به چشم خریداری نگاه می‌کند.

دختران جوان آهی از شگفتی کشیدند و به پیله‌های پرواز گفتند برایشان تار ابریشم بتند تا برای خود روسری ببافند. امیر جوان‌بخت نیز در دل خود گفت که پیش از کشتن زلوم بهتر است پیلهٔ همهٔ پروانه‌ها را نابود کند. سپس به زرین گیسو گفت:

• تو اینک مرا مسخره می‌کنی ولی هنگامی که سر همه دیوزادها را بریدم و برایت آوردم مرا باور خواهی کرد.

زرین گیسو چهره درهم کشید و گفت:

• بهتر است این لاف و گزافها را تمام کنی و تا پشیمان نشده‌ام از درهٔ خونیان بروی. به کرکس بزرگ می‌گویم که تو را بر پشت خود سوار کند و از اینجا بیرون ببرد.

امیر جوان‌بخت با اندوه بسیار از دختران جوان جدا شد و بر پشت کرکسی بزرگ نشست. کرکس بالهای بزرگ خود را گشود و به هوا پرید و امیر جوان‌بخت را از درهٔ خونیان بیرون برد و گفت:

• ای امیر جوان‌بخت، چه شانسی آوردی که زرین گیسو تو را بخشید.

• ای کرکس بزرگ، زرین گیسو و زنان درهٔ خونی و همهٔ زنان بسیار شانس آوردند که زرین گیسو مرا رها کرد.

• لابد می‌خواهی بگویی زنان به این دلیل شانس آورده‌اند که تو می‌خواهی به جنگ زلوم بروی و او را هلاک کنی.

• آری. و تو باید مرا به قبیلهٔ زلوم ببری تا او را هلاک کنم.

کرکس منقارش را برهم کوفت و گفت:

• مرا به خنده نینداز. تو با کدام یال و کوپال و یا کدام سحر و جادو می‌خواهی به جنگ زلوم بروی؟

• با عقل و تجربه‌ای که دارم.

• راستش را بگو. چرا می‌خواهی به جنگ زلوم بروی؟

• می‌خواهم زنان را از مرگ نجات بدهم.

کرکس به چشمان امیر خیره شد و گفت:

• گفتم راستش را بگو.

امیر سرش را به زیر انداخت و گفت:

• راستش را بخواهی، دلباختهٔ دختر زرین گیسو شده‌ام.

کرکس آهی کشید و گفت:

• من کرکسم. همه فکر می‌کنند که موجودی وحشی و درنده و پلید هستم و بویی از عاطفه

نیرومندم، ولی پیش تو اعتراف می‌کنم که من بسیار عاطفی هستم، حتی شاعرم و اشعار لطیفی می‌سرایم.

• چه حرف عجیبی می‌شنوم.

• اینک که دانستم تو به خاطر علاقه‌ات به دختر زرین‌گیسو می‌خواهی جان خود را به خطر بیندازی، چنان تحت تاثیر قرار گرفته‌ام که نزدیک است گریه کنم و غزلی بسرایم.

• تمنا می‌کنم که نه گریه کن، نه غزل بگو، ولی اگر ناچاری که احساسات خود را بروز بدهی، فقط گریه کن و غزل‌گویی را برای وقتی بگذار که تنها هستی.

سپس با خود گفت: حاضرم زیر دندان گرگ بروم و غزل‌سرایی کرکس‌ها را نشنوم.

کرکس با دلی شکسته به امیر نگاه کرد و گفت:

• این سخن تو را نشنیده می‌گیرم و می‌گویم که من کرکسی بسیار با احساسم و اینک که با افکار تو آشنا شده‌ام، حاضرم با تو بیایم و در این مبارزه به تو کمک کنم.

• راست می‌گویی؟ آیا به راستی حاضری مرا یاری کنی؟

• آری و بدان که من فرمانروای قبیلهٔ کرکسان صخره‌خوارم و چنان نیرویی دارم که با یک ضربهٔ منقارم صخرهٔ بزرگی را خرد می‌کنم.

• آیا اگر به کرکسها فرمانی بدهی، اجابت می‌کنند؟

• حتی اگر بگویم بمیرند، می‌میرند.

• آیا آنها نیز مانند تو نیرومند و بزرگند؟

• مانند من نیستند ولی بسیار قوی و مهیب و توانایند.

امیر در برابر کرکس کرنش کرد و گفت:

• درود بر هر چه کرکس شاعر است.

سپس بر پشت کرکس سوار شد تا به سوی قبیلهٔ زلوم بروند. پس از ساعتی کرکس گفت:

• رسیدیم، آن پایین قبیلهٔ زلوم است.

امیر به پایین نگاه کرد و گفت:

• من جز خاکی سرخ چیزی نمی‌بینم. چرا خاک اینجا سرخ است؟

کرکس آهی پراندوه کشید و گفت:

• زلوم خاک این قبیله را با خون کشتگان سرخ کرده است، آیا جنازهٔ زنان را نمی‌بینی؟

• فاصلهٔ ما بسیار زیاد است و من چیزی نمی‌بینم، کاش کمی پایین‌تر بروی.

• اگر پایین‌تر بروم، افراد زلوم ما را خواهند دید.

• اینک باید چه کنیم؟

• من نمی‌دانم، هر چه تو بگویی من اجرا خواهم کرد. از عقل و تجربه‌ای که لافش را می‌زدی استفاده کن.

• بهتر است در جایی فرود بیاییم و تا شب پنهان شویم.

کرکس به اطرافش نگاه کرد و بر صخره‌ای فرود آمد و گفت:

• تو می‌توانی تا هنگام شب در غاری که اینجاست پنهان شوی.

امیر به آسمان نگاه کرد و گفت:

• بزودی آفتاب غروب می‌کند، من غروب آفتاب را دوست دارم.

• آه که تو چقدر با احساسی! طبع شاعرانهٔ من گل کرده است و می‌خواهم به گوشه‌ای بروم و شعری بسرایم.

• آری، بهتر است هر وقت می‌خواهی شعر بگویی به گوشه‌ای بروی و بی‌آنکه کسی صدایت را بشنود شعر بگویی. حتی بهتر است اشعارت را برای کسی نخوانی تا مبادا سروده‌های تو را به نام خویش برای دیگران بخواند.

کرکس چیزی نگفت و پشت صخره‌ای عظیم رفت. امیر نیز خود را در غار پنهان کرد و ساعتی خوابید. مدتی که گذشت، کرکس امیر را بیدار کرد و به او گفت دیوزادها خوابیده‌اند. امیر خمیازهٔ غرایی کشید و گفت:

• چه سکوت زیبایی! چه آسمان پر ستاره‌ای! در چنین وقت زیبایی هیچ چیز بهتر از این نیست که آدم کباب بره بخورد.

• ای امیر جوان بخت. اگر بخواهی می‌توانم برایت بره‌ای شکار کنم ولی کباب کردنش همان و بیدار شدن دیوزادها همان.

امیر که دهانش آب افتاده بود گفت:

• کباب کردن بره چه ربطی به خواب و بیداری دیوزادها دارد؟

• خواب دیوزادها بسیار سبک است و اگر تو بره‌ای کباب کنی، از بوی آن بیدار می‌شوند.

• اگر خوابشان سبک باشد، لابد با کوچکترین صدایی بیدار می‌شوند و ما نمی‌توانیم کاری کنیم.

• آنها هنگام جنگ، خشخاش سرخ می‌خورند تا خوابشان بسیار سبک شود و دشمن نتواند به آنها شبیخون بزند.

امیر هوا را بویید و گفت:

• من می‌دانم خشخاش سرخ چیست، بویش را می‌شنوم و معلوم است که امشب خشخاش سرخ خورده‌اند.

• درست می‌گویی... آیا می‌دانی غبار آماخونلس چیست؟

• آری. اگر یک من سنگ زرنیخ داشتیم، می‌توانستیم غبار آماخونلس درست کنم و با تو بر فراز دیوزادها پرواز کنیم و آن را روی سرشان بریزیم و همگی را تا هفت ساعت به خواب سیاه دچار کنیم.

• آفرین بر تو. معلوم است که در مدتی که در سرزمین افسانه‌ها به سر می‌بری، چیزهای بسیاری آموخته‌ای. تو همین جا منتظر باش تا من بروم و سنگ زرنیخ بیاورم ولی باید قول بدهی هنگامی که تنها هستی، دچار نفس خود نشوی و کاری نکنی که پشیمانی به بار بیاورد.

کرکس این را گفت و پرواز کرد و رفت. امیر درحالی که به دور شدن کرکس چشم دوخته بود با خود گفت:

• ببین کار من به کجا رسیده است که حتی کرکس نیز می‌داند من گرفتار نفس خویش هستم. به راستی که بدنام شده‌ام. باید با خود پیمان ببندم که از امشب به بعد، هرگز وسوسه نشوم و هدف خود را فراموش نکنم. باید کاری کنم تا هرچه زودتر از دام طلسم قصه‌ها رها شوم و به سرزمین خود بازگردم و بر تخت سلطنت تکیه بزنم و سلطانی دادگر شوم.

سپس خمیازه‌ای کشید و به دیوارهٔ غار تکیه زد و چشمانش را بست و به خیالات دور و درازی فرو رفت. پس از مدتی، صدای دلنشین دختری را شنید که می‌گفت:

• تو کیستی؟ اینجا چه می‌کنی؟

امیر چشمانش را باز کرد و از دیدن جمال آن دختر شگفت‌زده شد و پس از کمی سکوت گفت:

• من کیستم؟ خب معلوم است که من کیستم. این تو هستی که باید به من بگویی کیستی و اینجا چه می‌کنی؟

دختر لبخندی به امیر نثار کرد و گفت:

• من قاضی گیاه‌خوارم و از دست زلوم گریخته‌ام.

• قاضی گیاه‌خوار؟ تاکنون فکر می‌کردم که قاضی گیاه‌خوار مرد است.

دختر به امیر نزدیک شد و روبروی او نشست و از توبره‌ای که بر دوش داشت، ران بره بریانی بیرون آورد و گفت:

• بی‌گمان بسیار گرسنه‌ای، بیا و از این گوشت بخور.

امیر گوشت را گرفت و با ولع از آن خورد و گفت:

• اگر تو قاضی گیاه‌خواری، چگونه با خود گوشت همراه داری؟ ضمناً نگفتی که چگونه ممکن است قاضی گیاه‌خوار زن باشد؟

• من گیاه‌خوارم تو که گیاه‌خوار نیستی، من این گوشت را برای تو آورده‌ام. از سویی تو درست می‌گویی. آن قاضی گیاهخواری که نامش را شنیده بودی پدر من بود، زلوم او را کشت و کباب کرد و خورد. پس از پدرم من جانشین او شدم و با انگشتر سحرآمیز او گریختم و به اینجا آمدم تا امیر جوان بختی را ببینم که می‌گویند از آسمان می‌آید و به من و زنان ستمدیده کمک خواهد کرد.

• دیگر انتظار نکش زیرا من همان امیر جوان بختی هستم که همه زنان را از ستم زلوم نجات خواهد داد.

• می‌دانستم که تو را در این غار پیدا خواهم کرد. خدایا! من چه خوشبختم که چشمم به جمال امیر جوان بخت روشن شد. چه خوب شد که برایت کباب بره آوردم، می‌دانستم که بسیار گرسنه‌ای. پس چرا نمی‌خوری؟ آیا آن را بد کباب کرده‌ام؟ آیا از من خوشت نمی‌آید؟ آیا نمی‌خواهی کنیزی چون من داشته باشی؟

امیر ران بره را بر زمین گذاشت و با خود گفت:

• من به خود قول داده‌ام که دیگر اسیر نفس خویش نشوم. درست است که بسیار گرسنه‌ام، درست است که این دختر بسیار زیبایی است ولی باید در برابر وسوسه نفس مقاومت کنم.

پس از این فکرها به دختر گفت:

• آیا تو به راستی قاضی گیاهخواری؟

• آری، این انگشتر، نشان قضاوت من است.

ادامه دارد

شکرخند ۴۲۱

پاسخ همطنزیان

تردیدی نیست که همطنزیان عزیز و خوانندگان گرامی و پرو پا قرص ما به خاطر دارند که در شماره‌های ۴۰۷ و ۴۰۹ «شکرخند» آقایان «راشد انصاری» و «جمشید مقدم» از سر ارادت و اخلاص در توصیف دو شاعر ارجمند آقایان «محمد عمادی» و «احمد پاک‌نژاد» به خاطر همکاری مجدد ایشان سروده‌هایی ارسال کردند که درج گردید.

و حال به اتفاق پاسخ مهرآمیز آن دو شاعر پیشکسوت را به این دو شاعر قدرشناس جوان می‌خوانیم:

ای خالوی چاقالو

السلام علیک، ای «خالو»   طنزپرداز خوب و چاقالو
کرده تعریفهایت از بنده   غرق خجلت مرا و شرمنده
امتنان و تشکر بسیار   دارم از حسن نیت سرکار
شعرهایت که هست همچون قند   خوانده‌ام در ستون «شکرخند»
جمله زیبا و دلنشین و ثمین   نغز و باحال، چون عسل شیرین
واقعاً شوخ و شنگ و طنازی   نکته‌گویی و طنزپردازی
برخلاف خودت که پرواری   طبع باریکتر ز مو داری!
ایزد از گندگی کمت نکند   با غم و غصه همدمت نکند
به امید خدا، بهار دگر   که شوم بنده عازم بندر
تا رسد بر زمین آن پایم   پایکوبان به دیدنت آیم
بوسم از دور صورت ماهت   دست حق یاد یار و همراهت

محمد عمادی - دبی

چوب کاری!

داداش خوب و گرامم، آقا جمشید مقدم
به تو از دور سلامم، آقا جمشید مقدم
دارم امید، که عرض ادب و عرض ارادت
بپذیری ز پیامم، آقا جمشید مقدم
گرچه دورم ز تو، از طنز دل‌انگیز تو گاهی
بویت آید به مشامم، آقا جمشید مقدم
بارها بوده که با خواندن اشعار قشنگت
شکرآگین! شده کامم، آقا جمشید مقدم
چوب‌کاری! کنی ای دوست مرا گاه‌به‌گاهی
یادسازی چو ز نامم، آقا جمشید مقدم
خویش را لایق و شایسته تعریف ندانم
زانکه کند است حسامم، آقا جمشید مقدم
تو خودت خوبی و بینی همه را خوب و من از جان
عاشق همچو مرامم، آقا جمشید مقدم
مخلص از لطف «وکیلی» و تو شرمنده چنانم
که نیاید به کلامم، آقا جمشید مقدم
از خدا بهر شما، همره توفیق و سلامت
طالب عزّ مدامم، آقا جمشید مقدم

احمد پاک‌نژاد - قم

دردسرهای موبایلی

موبایل را نیست دیگر آن افاده   که پیش خلق، بازارش کساده
ز وقتی آمده در دست مردم   ز کارش، کار مردم اتفاده
زبس که بشوی در دسترس نیست   پشیمان می‌شوی از استفاده
ولی دردست هرکس، یک موبایل است   یکی در پشت فرمان، آن پیاده
یکی با زور بگذارد به جیبش   یکی جیبش برای آن گشاده
یکی در مانتو، آن مانند هفتیر   کنار بند شلوارش نهاده
صدای زنگ آن در هر مکانی   تو را از جا پراند بی‌اراده
یکی در گفتمانش کرده پرخاش   یکی هم بند و بستی کرده شاده
برای عده‌ای حلال مشکل   برای بعضی ابزار فساده
موبایل را بر قلم این امتیاز است   که دست بی‌سواد و باسواده
موبایل کاسبی، مسدود اگر شد   شود دلگیر و سودش روی باده
ز قطع و وصل و مسدود بودن آن   همیشه شاکی حاج میرزا جواده
خصوصاً وقتی ماشینش زند ریپ   خراب افتاده باشد کنج جاده
خلاصه دردسرهای موبایلی   برای خیل خواهانش زیاده

«ی.و.وکیل‌باشی»

مرهم خنده

مطلبی گویم تو را یار شفیق   گوشوارش کن به گوش جان رفیق
عافیت خواهی اگر در زندگی   پند ناب بنده را بشنو دقیق
خنده بنما تا توان داری به جان   خنده می‌باشد تو را یاری صدیق
هر زمان در هر مکان شادان بخند   خنده سازد بی‌گمان خون را رقیق
گر به لب آذین کنی گلخنده را   می‌شوی فارغ ز غمهای عمیق
گوهر رخشان دندان بهتر است   موقع خندیدن از جنس عتیق
چون‌که خنده بر غم دل مرهم است   زخم دل را چاره کن از این طریق
چهرهٔ خندان «آخوندی» ببین   پس بخند تا می‌توانی ای رفیق

حسن آخوندی - تهران

خالی بستم، آری

فصل سرما آمد و من چکمه‌ای در پا ندارم
ژاکتی، شالی، کلاهی، بهر این سرما ندارم
بشکه‌هایم خالی از نفت است و من در خانه خود
هیزمی از بهر سوزاندن، در این شبها ندارم
خانه خود گفتم و البته خالی بستم، آری
چونکه مخلص خانه‌ای هرگز در این دنیا ندارم
نیستم چون محتکر، یا چون رباخوار خبیثی
زین سبب ویلا، کنار ساحل دریا ندارم
چون مرا فعلاً نباشد همسری در این زمانه
پس نیازی بنده هم بر ناز هر ماما ندارم
بس که خوردم غصه و خون جگر از این زمانه
جا برای خوردن چیزی دگر اصلا ندارم
با فقیران همنشینی می‌کنم، چون خود فقیرم
آری مخلص الفتی با مردم دارا ندارم
بنده «اسرافیل بابایی» درون چنته خود
از برای همدلان، جز شعر طنزآسا ندارم

اسرافیل بابایی - شهرقدس

دوست عزیز، در انتظار سروده‌های دیگرتان همراه با معرفی‌نامه شما هستم. مؤید باشید.

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: خروس اگر خروس باشد، در راه هم می‌خواند

مردی در خانه دوستش که در روستا زندگی می‌کرد چند روزی میهمان شد و از همان روز اول چشمش خروس چاق و چله صاحبخانه را گرفت و بر آن شد که آن را بدزددا شبی که قصد داشت فردای آن روز به شهر برگردد، نیمه‌های شب از خواب برخاست و به دور از چشم صاحبخانه، خروس را در کیسه‌ای گذاشت و خواست از در بیرون برود که صاحبخانه از خواب بیدار شد و گفت:

- الان که زود است بروی. بگذار خروس بخواند، بعد بروا

میهمان در جواب گفت:

- خروس اگر خروس باشد، در راه هم می‌خواند!

صاحبخانه از همه‌جا بی‌خبر، میهمان را بدرقه کرد و خوابید. صبح روز بعد از خواب که بیدار شد، دید از خروس خبری نیست. وقتی به لانه مرغ و خروسها سر کشید، تازه متوجه شد که منظور میهمان از جمله آخرش چه بود!

باورهای عامیانه مردم خواف

مردم شهرستان خواف معتقدند که:

- اگر قوطی کبریت برحسب اتفاق روی زمین بیفتد، چنانچه راست بایستد، از آمدن میهمان عزیزی خبر می‌دهد و اگر از طرف دیگر بیفتد از آمدن شخصی که چندان مورد علاقه نیست.

- اگر کسی میوه درخت کاج را بخورد، کچل می‌شود.

فرستنده: احمد عطوفتی رودی از خواف

ضرب‌المثل‌های آملی

گت که بوره داره سر، کچیک شونه خال سر.

بزرگتان بزرگ که برود بالای درخت، کوچک هم می‌رود بالای شاخه.

سیکا وچه اجیک خو وینه.

بزرگتان جوجه اردک گرم به خواب می‌بیند.

خی بنج خوار نشونه.

بزرگتان [در این وقت] حتی خوک هم برای خوردن شالیهای برنج نمی‌ورزد.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان

رسم عروس آوردن در موشنگاه گیلان

مردم روستای موشنگاه وقتی می‌خواهند عروس به خانه بیاورند، ابتدا به بازار می‌روند و مقداری لباس تهیه می‌کنند. بعد آنها را داخل سینی‌هایی می‌گذارند و پارچه‌های رنگی رویش می‌اندازند. آنگاه چند دختر جوان آنها را بر سر می‌گذارند و به خانه عروس می‌روند. مادر عروس باید هدیه‌ای به عنوان شیرینی به آنها بدهد و سینی‌ها را تحویل بگیرد. خواهرشوهر پارچه چادر عروس را بر سرش

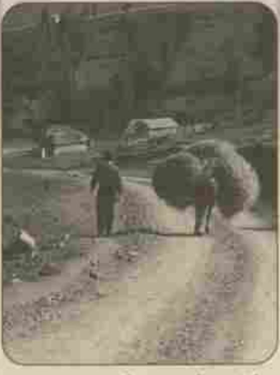

می‌گذارد و هنگام برش می‌گوید: «قیچی نمی‌برد.» در این هنگام مادر عروس باز هم باید شیرینی بدهد تا چادر بریده شود. وقتی عروس را به خانه داماد می‌برند مقداری میوه را تزیین می‌کنند. گل و گلاب تهیه می‌کنند. داماد روسری قرمز رنگی را سه بار بر سر عروس می‌گذارد و برمی‌دارد و نقل و نبات بر سر عروس می‌ریزد و میوه‌ها را هم برای کسانی که پشت سر عروس هستند، پرت می‌کنند. بعد تشتی را پر از آب می‌کنند و مقداری پول خرد در آن می‌ریزند و عروس و داماد سه بار دور تشت می‌چرخند و بعد آبش را با پول خردها به زمین می‌ریزند و بچه‌های حاضر در جشن به جمع کردن آن مشغول می‌شوند. پس عروس را به اتاقی می‌برند و میخی بر در می‌کوبند و داماد سه بار آرام روی دست عروس می‌زند و این کنایه از کشتن گربه دم حجله است!

فرستنده: راحله غلامی موشنگاهی
از: موشنگاه گیلان

از بازیهای هشترود

یکی از بازیهایی که بچه‌های هشترود در سالهای قبل بازی می‌کردند، بازی با سنگ است که به سنگ‌بازی معروف است. برای اینکه معلوم شود چه کسی بازی را شروع کند، یکی از آنها همه سنگها را پشت سر خود می‌برد و یکی را در مشتش پنهان می‌کند. بعد دیگری باید حدس بزند که سنگ در کدام دست اوست. اگر درست حدس بزند، بازی شروع می‌شود. در غیر این صورت، اولی بازی را شروع می‌کند.

این بازی ۲۰ مرحله دارد و هر که مرحله‌ای را درست انجام نداد، نوبت دیگری است [شبیه یک‌قل دوقل]. هر کس زودتر ۲۰ مرحله را انجام دهد، سنگها را در داخل مشت دیگری می‌گذارد و محکم می‌بندد و با مشت گره کرده خود ۲۰ ضربه محکم روی دستهایش می‌زند. بعد در صورت تمایل دوباره بازی شروع می‌شود.

فرستنده: شهناز نظامی رشید از هشترود

از رسوم مردم فراغه

یکی این است که اگر نوزادی در ماه ذی‌الحجه به دنیا بیاید، نامش را چنان که پسر باشد «حاجی» و اگر دختر باشد «حجیه» می‌گذارند.

فرستنده: هاشم عسکرنژاد فراغه‌ای
از: دهستان فراغه ابرکوه

• نامه‌های شما رسید:

نورعلی آل‌مردان از دزفول (دو نامه) • نعمت‌الله کاظمی قرامرزی از تهران (دو نامه) • لهیمه ذوالفقاری از فریدونکنار (دو نامه) • مجید کاظمی نوغابی از نوغاب گناباد • محسن ذوالفقاری از ساوه

پاسخ به نامه‌ها

○ خانم اعظم قدوی از نور

از اینکه با سن و سال کمت تصمیم گرفتی با صفحه فرهنگ مردم همکاری کنی، خیلی خوشحالم و باید بگویم این اولین نامه تو بود که به دست من رسید. فقط خواهش می‌کنم از این به‌بعد مطالبت را روی یک طرف کاغذ و یک خط درمیان بنویس. منتظر نامه‌های بعدی‌ات هستم.

○ آقای فرداد فردوستایی از تهران

همان‌طور که اشاره کرده‌اید، متاسفانه تا به‌حال کسی از آن شهر برای ما مطلب نفرستاده است. خوشحال می‌شویم از مطالب شما در مورد فرهنگ مردم این شهر تاریخی استفاده کنیم. لطفاً در مورد آداب و رسوم این شهر برایمان مطلب بفرستید.

○ آقای مهران موحدی از فریدونشهر اصفهان

با توجه به آشنایی شما با این زبان، خوشحال می‌شویم اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری راجع به این گویش محلی برایمان ارسال کنید.

○ عبدالله اسدخانی از گنبدکاووس

مطالبی را که تحت عنوان اعتقادات مذهبی مردم روستای مختوم برایمان ارسال داشتید، همه جزء فلسفه روزه بود.

○ محمد ترکی سکنان از جیرفت

باورهای عامیانه‌ای که برایمان فرستاده بودید، اغلب عمومیت دارند. خواهش ما این است که مطالبی را برایمان ارسال دارید که مخصوص منطقه شخصی باشد.

■

انتقام

قسمت دوازدهم

○ پیش از این خواندید

«میکی فیلیپس» ستوان پلیس و همسرش «کتی» در منزل مسکونی خود مورد تهاجم دو جنایتکار حرفه‌ای قرار می‌گیرند. «کتی» دردم کشته می‌شود و «میکی» پس از ماه‌ها بستری به شکل معجزه‌آسایی بهبود حاصل کرده درصدد برمی‌آید تا قاتلین همسرش را یافته به کیفر برساند.

«میکی» یکسال مرخصی گرفته عازم «شیکاگو» می‌شود و پس از یافتن عکس و مشخصات «لو رابرتز» یکی از جانیان، راهی کالیفرنی می‌شود و پس از یکسری ماجرا و آشنایی با «ایون» به اتفاق به مقصد «دنور» کالیفرنی را ترک می‌کنند. پس از اقامت در مسافرخانه‌ای در «دنور» «ایون» کنجکاو و مترصد است تا از «میکی» درباره «لو رابرتز» و نوع همکاری میان این دو اطلاعاتی به دست آورد و میکی هم سعی کرد آدرس «لو» را از زبان «ایون» بشنود تا اینکه «میکی» وانمود می‌کند قصد ترک شهر را دارد. «ایون» ناچار می‌گوید که «لو رابرتز» در ۹۰ کیلومتری و در شهری به نام «لورل فلاتز» و در یک هتل کوهستانی به نام «بی‌بادی» ساکن است. «میکی» با عجله رهسپار می‌شود و بکراست به هتل محل اقامت «لو» وارد و به‌عنوان مسافر ساکن هتل می‌شود و متوجه می‌شود او و «لو» تنها ساکنان هتل هستند. پس «لو» که هنوز او را بجا نیاورده به حرف می‌کشد. «لو» از به کار بردن تیغ تیز سلمانی برای علامت گذاری روی قربانیان زن حرف می‌زند و «میکی» او را به کشتن زنش متهم می‌کند. «لو» پس از حمله به «میکی» می‌گریزد اما «میکی» در تعقیب او وارد سرسرای هتل می‌شود و پس از جدالی نابرابر بالاخره «لو» تن به شکست می‌دهد و در مقابل سئوالات «میکی» اعتراف می‌کند که توسط شخصی به نام «فرنچی» اجیر گردیده تا «کتی» را نابود کند و در حال حاضر فرنچی در مکزیک بسر می‌برد. «میکی» در صدد برمی‌آید توسط «لو»، فرنچی را به دام بیندازد و نظر «لو» را در این مورد جویا می‌شود...

اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌نماییم.

میکی نیشخند زد:

• در عوض من یقین دارم... به نظر تو همه کسانی که برای کشتن انتخاب می‌کنی به هم شباهت دارند. این‌طور نیست؟ مخصوصاً وقتی که تیغی در دست باشد.

مرد قاتل ترحم طلبید:

• نه... اگر می‌دانستم که این زن...

میکی فریاد زد:

• خفه شو!

رابرتز سکوت کرد و سرش را پایین انداخت.

میکی نظری به صورت خون‌آلود رابرتز انداخت و فهمید که دیگر علاقه‌ای به کشتن او ندارد. درصدد برآمد که صحنه‌های وحشتناک آن شب را چون کابوسی بهم پیوند دهد. اما هر بار که می‌خواست سیمای تاریک و ابهام‌آمیز این مرد را با تصویر کتی روی هم بگذارد، رشته افکارش گسسته می‌شد. رابرتز هیچ نبود. در سراسر زندگی پلیسی خود حتی در مورد پست‌ترین اوباشانی که به چنگش افتاده بودند نیز، هرچه بود، شخصیتی دیده بود... اما در واقع رابرتز هیچ چیز نبود. او حتی ارزش کشته شدن را نیز نداشت.

میکی نگاهی به رابرتز انداخت و پرسید:

• این فرنچی زن هم دارد؟

رابرتز شانه بالا انداخت.

• این‌طور که خودش می‌گفت، یک زن مکزیکی دارد.

حالا رابرتز از جا بلند شده بود و به پیشخوان تکیه داشت. میکی به طرف او رفت و پرسید:

• آیا در زندگی‌ات کسی را داری که خیلی برایت عزیز باشد رابرتز؟ شاید «لیز پی‌بادی» برایت کسی باشد... بگو ببینم حرف اول اسم خودت را روی شکم این زن هم حک کرده‌ای؟

همان‌طور که میکی جلو می‌رفت، رابرتز عقب می‌نشست. حالا پشتش به دیوار بود و همه اعضای بدنش می‌لرزید.

• نه. نه... این کار را نکرده‌ام...

ناگهان پاهایش از تاب و توان افتاد. روی دو زانو به زمین آمد و دست لرزانش بر لبه پیشخوان ماند.

میکی با صدایی که گویی از جایی بسیار دور می‌آمد گفت:

• رابرتز! تو توقیف هستی... می‌خواهم تو را به کلانتری ببرم و به جرم قتل «کتی فیلیپس» که شب دوم ژانویه صورت گرفته است به زندان بیندازم... بلند شو!

رابرتز به زحمت بلند شد. میکی او را جلو انداخت. رابرتز افتان و خیزان تا وسط سرسرا رفت.

میکی دستور داد:

• برو بالا پالتویت را بردار...

رابرتز زیرلب پرسید:

• «لیز» را چه کنم؟

• بعداً به این کار هم می‌رسیم. ممکن است کلانتر اجازه بدهد که به او تلفن کنی...

آنگاه در دل گفت: «کلانتر که همین‌جا دم‌دست نیست، تا ما بخواهیم همه کارها را روبراه کنیم، فرنچی از قضیه خبردار شده و دیگر دم به تله نمی‌دهد... از قرار معلوم حالا در مرز مکزیک است... شاید بهتر باشد که رابرتز را پیش از آنکه به زندان تحویل بدهم با خودم تا آنجا ببرم... شاید برای دستگیری فرنچی به او احتیاج پیدا کنم... اما کالیفرنیا هم که به این نزدیکی نیست...!»

سپس با لحن خشکی به رابرتز گفت:

• زودتر برو بالا، من هم دنبالت می‌آیم.

رابرتز نرده را گرفت و بالا رفت. میکی چند پله از او عقب ماند. او درحالی که از پله‌ها بالا می‌رفت، وضع خود را در نظر گرفت و با خودش فکر کرد:

• شاید پلیس محلی دوست نداشته باشد که من این مرد را دست و پا بسته تحویل بدهم؟ بی‌شک آنها سرگذشت مرا باور نخواهند کرد و تا زمانی که بخواهند درباره گفته‌هایم تحقیق کنند، من هم باید در آنجا بمانم... این یعنی اتلاف وقت بیشتر و فرصت مناسب برای فرار فرنچی...

رابرتز هشت ـ نه پله بالاتر از او توقف کرده بود. میکی نیز بی‌اختیار ایستاد و درحالی که در افکار خود غرق شده بود از نرده خم شد و ناگهان چشمش به دفتر مهمانخانه و تلفن افتاد. این بار فکر دیگری به نظرش رسید:

• کاش می‌توانستم به پلیس تلفن کنم... درچنین صورتی می‌توانستم رابرتز را به کالیفرنیا ببرم و پلیس هم در جریان قرار می‌گرفت. علاوه بر این پلیس وقت کافی پیدا می‌کرد تا درباره قضیه من تحقیق کند... حتی نیازی نبود که بگویم رابرتز همراه من است...

در همین موقع چیز عجیبی شنید یا به عبارت دیگر تغییری ناگهانی در فشار هوا احساس کرد... چشم خود را متوجه بالا کرد... درست در همین لحظه رابرتز را دید که از بالای پله‌ها به طرف او خیز برداشته و براثر جهش اوست که تغییر در فشار هوا به‌وجود آمده است. چهره رابرتز از شدت کینه می‌لرزید. عضلات صورتش تشنجی آشکار داشت. میکی کنار رفت و پشت به نرده داد. اما خیلی دیر شده بود. رابرتز با بدن سنگین خود به شدت به کشاله ران او خورد. این ضربه نفس او را برید. میکی نرده را رها کرد و همراه رابرتز به پایین پله‌ها غلتید.

میکی بعد از تلاشی سخت توانست پس از چندین بار غلت زدن به جای آنکه با سر به زمین بخورد به پشت بر زمین بیفتد. چنان گیج شده بود که

چشمانش سیاهی رفت. در همان لحظات مثل کسی که در خواب باشد رابرتز را دید که روی پله‌ها چرخ می‌خورد و تیغ بران در دستش برق می‌زند... دست به جیب خود برد... هیچ چیزی داخل آن نبود... رابرتز از گیجی او استفاده کرده و تنها سلاحی را که داشت، از جیبش بیرون آورده بود. اما عاقبت میکی با زانوان لرزان از جا بلند شد... او درحالی که مراقب حریف بود آهسته عقب رفت... دردی که کشاله ران او را می‌سوزاند، در هر قدم شدت می‌یافت. عاقبت به رابرتز گفت:

• ای ابلیس... بیا اینجا. بیا منتظرت هستم... بیا...

رابرتز، تیغ به دست از پله‌ها پایین آمد. میکی می‌دانست که چگونه باید از عهده او برآید... تنها چیزی که از خدا می‌خواست این بود که حریفش در حمله پیشقدم شود، پس منتظر ماند. بازوهایش را به پهلو انداخته بود و رابرتز را می‌نگریست... با تمسخر پرسید:

• خب رابرتز! بالاخره تصمیم خودت را گرفتی یا نه؟ نکند میل داری که من دست به کار شوم؟

اما «رابرتز» توجهی به این حرفها نداشت و آهسته پیش می‌آمد. معلوم نبود که از کدام طرف حمله خواهد کرد. تشنجی که چهره او را از شکل انداخته بود ورم بینی خون‌آلودش را بیشتر نشان می‌داد. میکی باز هم عقب رفت، او هر دم تغییر مکان می‌داد. گویی مشغول رقص مرگ بود. دو قدم به عقب... دو قدم به جلو... دو قدم به عقب... و ناگهان خشکی دیوار را در پشت خود احساس کرد... حالا نزدیک در میهمانخانه بود و مسابله به لحظه و ثانیه بستگی داشت.

ناگهان مشت حریف، با شدت هرچه تمامتر بر شکم او فرود آمد و روده‌های او را درهم پیچید. اما میکی می‌دانست که این ضربه شروعی بیش نیست و ضربه مرگبار را از دستی خواهد خورد که تیغ در آن برق می‌زند. همان تیغی که در مسیری مرگبار متوجه گلوی او بود.

میکی که چشم از تیغ برنمی‌داشت، در یک آن برای دفع حمله، با حرکت تندی جلوی بازوی رابرتز را گرفت و با دست راستش ضربه سنگینی که مانند صاعقه فرود آمد، به شکم رابرتز زد.

رابرتز که از شدت درد دولا شده بود افتان و خیزان عقب رفت. خواست کمر راست کند اما نتوانست و روی ستون چهارگوش نرده افتاد. از کله او که بر پله فرود آمده بود، صدای خشکی برخاست. یکبار دیگر بر خود پیچید و بعد دیگر حرکتی نکرد.

میکی هنوز نمی‌توانست درست نفس بکشد. چند ثانیه در همان حال ماند تا نفسش جا بیاید، و پس از لحظه‌ای به رابرتز نزدیک شد. پلکهایش را باز کرد و نبض او را به دست گرفت. چیزی حس نکرد. ظواهر امر حکایت از آن داشت که حریف مرده است.

ناگهان سرمای سرسرا، سراپای میکی را به لرزه درآورد...

ooo

به نظرش رسید که مدت زیادی گذشته و او هنوز نتوانسته است تصمیمی بگیرد. باز هم نگاهی به حریف خود کرد که روی پله پایین افتاده بود. دیگر مسلم بود که رابرتز مرده است. میکی با خود گفت:

• در هر صورت غیر از من کسی از این موضوع خبر ندارد... قضیه هم که به این صورت درآمده...

سپس از پله‌ها بالا رفت و به اتاق رابرتز رسید. چمدانی در آنجا پیدا کرد. تمام لباسهایی را که به دستش رسید، داخل چمدان ریخت. رابرتز اهل قمار بود و به این ترتیب گمان می‌رفت که هوسی به سرش زده و از میهمانخانه گریخته است. اشیایی را هم که در دسترس بوده است با شتاب برده و چیزی به‌جا نگذاشته است.

بعد در چمدان را بست و درصدد برآمد تا آثار دستهایش را با دقت از روی تمام اشیا پاک کند. در حدود یکساعت از وقت خود را صرف این کار کرد. سپس به اتاق خود رفت. پالتویش را پوشید و بقیه وسایل را همانجا گذاشت. آنوقت چمدان رابرتز را به سرسرا آورد و از میهمانخانه بیرون برد و به گاراژ رفت. برف می‌بارید. او از دیدن برف چندان تعجبی نکرد زیرا هوا به شدت سرد بود... برف ریز و بی‌صدایی بود که میان او و آسمان شبانه حائل گشته بود و صورت سوزانش را خشک می‌کرد...

سوار جیپ شد، موتور را به کار انداخت و تا جلو میهمانخانه رفت. بعد به سرسرا بازگشت و به جستجوی تیغ پرداخت. عاقبت آن را یافت. سلاح خود را در جیبش جای داد. چمدان رابرتز را روی صندلی جلو گذاشت و به دنبال جسد رفت.

جسد سنگین‌تر از آن بود که فکر می‌کرد. به زحمت آن را روی دوش خود انداخت تا بتواند از میهمانخانه بیرون ببرد و در قسمت عقب جیپ جا دهد. سپس برگشت و در میهمانخانه را بست.

سوار ماشین شد و همان راهی را که چند ساعت پیش به اتفاق رابرتز پیموده بود آهسته آهسته طی کرد. وقتی که به جنگل رسید، ناگزیر با دنده یک حرکت کرد تا بتواند سر دوراهی که نزدیکترین چاه به دهانه آن معدن متروک بود، دور بزند. چراغهای ماشین را روشن گذاشت. با وجود این چراغ دستی‌اش را برداشت و چمدان را از ماشین بیرون آورد تا در چاه معدنی بیاندازد که چند ساعت پیش دیده بود.

ناچار بار دیگر نیز این راه را پیمود و جسد رابرتز را که به دوش گرفته بود، تا دهانه چاه معدن برد. دوبار نزدیک بود که میان برف به زمین بخورد. وقتی که به لبه پرتگاه رسید بی‌اختیار دو سه قدم عقب رفت. نزدیک بود که براثر سنگینی جسد خودش نیز داخل چاه بیفتد... بی‌شک هیچ کس ممکن نبود طالب مرگ در چنان غار تاریک مهیبی باشد.

رابرتز هم مسلماً دوست نداشت که در آخرت چنین منزلی نصیبش بشود. اما هرچه بود سزایش همین بود... این انتقام خون ناحق ریخته زن بیگناهش بود!

آهسته زانو به زمین زد و جسد را روی خاک گذاشت. سپس، همانطور که زانو زده بود جسد را سخت هل داد. گویی آن غار دهان گشوده و مرده را به کام خود کشید. میکی برخاست و گودال را با چراغ دستی روشن کرد. جسد دشمنش به‌طرزی رقت‌بار در عمق سه چهارمتری در ته چاه افتاده بود.

میکی با خود گفت: «کمتر احتمال دارد که کسی در فصل زمستان به این چاه معدن سر بزند... از طرف دیگر هوا در داخل نقب آنقدر سرد نیست که جسد محفوظ بماند... در فصل بهار، یقیناً جز مشتی استخوان چیز دیگری در اینجا دیده نخواهد شد.»

ناگهان فکری به خاطرش رسید. جیب خود را جستجو کرد و تیغ را بیرون آورد و در پرتگاه انداخت. سپس سوار جیپ شد و به میهمانخانه برگشت.

وقتی که به گاراژ رسید، همه آثار و علائم گردش خود را که ممکن بود روی ماشین مانده باشد از میان برد. مخصوصاً فرمان ماشین و چیزهای دیگری را که ممکن بود دستش به آن خورده باشد، پاک کرد. سپس سوار ماشین خود شد و عقب عقب از گاراژ بیرون رفت... میکی شک نداشت که «لیزی بلدی» در مرگ عاشق زیبای خود می‌گریست. اما میکی شک داشت که این زن برای یافتن رابرتز به پلیس متوسل بشود.

او در گاراژ را بست. سوار ماشین خود شد و تا جلوی میهمانخانه رفت. داخل شد و کنار پیشخوان رفت. رشته‌هایی را که رابرتز از چرم کالباه بریده بود به آسانی می‌شد نشانه خواب‌آلودگی او شمرد اما لکه‌های خون را تا جایی که می‌توانست پاک کرد.

در سرسرا نیز مدتی از وقت خود را صرف پاک کردن علائم زد و خورد کرد. وقتی که همه این کارها را تمام کرد، ساعت پنج صبح را نشان می‌داد. دوساعت دیگر سپیده می‌زد و میکی لااقل یک ساعت وقت لازم داشت تا از دره بیرون برود...

به سرعت به اتاق خود رفت و هر چیزی را که ممکن بود دلیلی بر آمدن او به این میهمانخانه باشد از میان برد. پنجره‌ها را بست، چمدانش را برداشت و پایین آمد.

میکی پشت فرمان نشست و به سوی جاده روان شد. سپس به طرف دره حرکت کرد. برف همچنان می‌بارید و جای چرخهای اتومبیل را پر می‌کرد...!

سرراه دور در هتلی توقف کرد و همانجا به رختخواب رفت. سه چهار ساعت از ظهر گذشته بود که بیدار شد. هنوز خسته و کوفته بود... به خود فشار آورد و از تختخواب پایین آمد. سوار اتومبیل خود شد و به باجه تلفن همگانی رفت. از آنجا با فرودگاه «لور» تماس گرفت. سپس شماره میهمانخانه‌ای را که ایرن در آنجا بود گرفت. صدای ایرن مثل همیشه گرفته و غمگین بود. وقتی که صدای میکی را شناخت هشیار شد و پرسید:

• سلام عزیزم، کجا هستی؟

میکی نمی‌دانست که ایرن درباره او چگونه فکر می‌کند. فقط می‌دانست که ایرن به چه چیزی علاقه‌مند است. این بود که پرسید:

• مگر هنوز هم میل داری که ... و گاس بروی؟

• خب البته این چه سؤالی است که می‌پرسی؟!...

ادامه دارد

گام به گام با بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر

سیمرغهای جشنواره بیستم به پرواز در آمدند

قسمت نخست

زیر نظر: جبار آذین

O اشاره

هر سال، زمانی که به بهمن ماه نزدیک می‌شویم، شور و هیجان خاصی را در جامعه و به ویژه درمیان اهالی هنر و سینما مشاهده می‌کنیم. بهمن ماه ماه پیروزی انقلاب اسلامی و میثاقی دوباره با آرمانها و اهداف مردم و انقلاب است. در این ماه ارجمند و به منظور قدردانی از ایثارگریهای مردم، شهدا و جانبازان در راه به ثمر رساندن انقلاب شکوهمند اسلامی، جشنها و جشنواره‌های متعددی در ایام دهه فجر برگزار می‌شود که شاخص‌ترین این جشنها در عرصه‌های هنر به اجرا درمی‌آیند و در این میان، جشنواره فیلم فجر جایگاه ویژه‌ای دارد. در این جشنواره که محل عرضه و نمایش جدیدترین فیلم‌های در دست تولید سال جاری است سرنوشت سینمای ایران در سال آتی رقم می‌خورد و اهالی سینما برنامه‌های تولید و اکران آثار سینمایی خود را تدارک می‌بینند.

اکران فیلم در جشنواره فیلم فجر برای تولیدکنندگان حائز اهمیت والایی است زیرا آنها را در این ایام با نظرات تماشاگران نخبه سینما (اعم از دست‌اندرکاران، منتقدان، مسئولان هنری و...) آشنا می‌کند و تولید کنندگان می‌توانند به کاستیهای آثار خود پی برده و فیلم‌های بهتر و کامل‌تری را در سال بعد اکران کنند.

از همین رو اکران فیلم در جشنواره - به‌ویژه اینکه میهمانان خارجی هم از فیلم‌ها دیدن می‌کنند و بعضاً در پی خرید یا دعوت از آثار خاصی برای بازار سینما یا جشنواره‌های جهانی هستند - برای فیلمسازان داخلی بسیار مهم و گاهی تعیین کننده است. تمامی این مسائل موجب به وجود آمدن آهنگ سریع تهیه و تولید فیلم می‌شود و همگان می‌خواهند که در این آوردگاه فرهنگی و بهترین سینمایی سال کشور، آثار خود را به نمایش درآورند. شور و التهاب و هیجان و شتابی که از هم‌اکنون در میان سینماگران و در دفترهای فیلم سازی، استودیوهای تولید و امور فنی فیلم‌ها جریان دارد نشان‌دهنده همان امیدها و دلگرمیها به فجر سینما است.

اگرچه شتاب و ترافیک کاری در مواردی باعث لطمه زدن به آثار فیلمسازان می‌شود و این روند حتی تا روزهای برگزاری جشنواره هم ادامه دارد اما باعث عدم حضور شرکت فیلمسازان و فیلم‌هایشان در جشنواره نمی‌شود. هم اکنون نیز اهالی سینما مانند سالهای پیشین در تدارک و تکمیل فیلم‌های خود هستند و در این امید و انتظار که سیمرغهای بلورین بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، امسال بر شانه‌های کدامین فیلم‌ها و فیلمسازان خواهد نشست. امسال نیز همچون سالهای گذشته نگاهی به تولیدات امسال که بیش از پنجاه فیلم را شامل می‌شود و در سال ۸۱ به نمایش عمومی درخواهد آمد داریم که در چند قسمت از نظر گرامی شما می‌گذرد.

O دهقان فداکار

نویسنده و کارگردان: سیروس حسن‌پور، مدیر فیلمبرداری: علی لقمانی، مدیر تولید: حسن آقاکریمی.

بازیگران: امیر سلیمانی‌پور، حسین لازمی، بیت‌الله آقایی.

خلاصه داستان:

«در یکی از روستاهای آذربایجان چند دانش‌آموز برای تکمیل روزنامه دیواری به دنبال عکسی از دهقان فداکار هستند تا اینکه...»

O نگین

نویسنده و کارگردان: اصغر هاشمی، مدیر فیلمبرداری: اصغر رفیعی‌جم، تهیه کننده: ایرج تقی‌پور، محصول شرکت تماشین.

بازیگران: گلچهره سجادیه، مهناز افشار، مهدی احمدی، معصومه تقی‌پور و مهرآله مهین‌ترابی.

خلاصه داستان:

«نگین به مسأله دختران فراری و ارتباط آنها با اعتیاد و قاچاق مواد مخدر می‌پردازد.»

O تیک

کارگردان: اسماعیل فلاح‌پور، نویسنده: فریدون فرهودی، مدیر فیلمبرداری: حسن پویا، تهیه کننده: غلامرضا موسوی.

بازیگران: ابوالفضل پورعرب، هیلا اکرانی، عبدالرضا زهره کرمانی، مهتاج نجومی و...

خلاصه داستان:

«تیک به زندگی یک زن و شوهر جوان می‌پردازد. سپیده وقتی مطلع می‌شود که از همسرش حبیب باردار است، زندگی‌شان را به مرحله‌ای تازه سوق می‌دهد. در این مسیر...»

O آرزوهای زمین

کارگردان: وحید موساییان، فیلمبردار: فریدون شیرقل، تدوین: محمد یارمحمدلو.

بازیگران: حسین شدایی، کورش نریمانی، نورالدین اعلمی و...

خلاصه داستان:

«دختری به نام گل‌بانو در منطقه‌ای زندگی می‌کند که در آنجا مردان می‌توانند عشق بورزند و عاشق شوند. گل‌بانو به آن شرایط نه می‌گوید و می‌خواهد خود زندگی‌اش را بیابد اگرچه گریزی از خشم مردان نیست.»

O تک درختها

کارگردان: سعید ابراهیمی‌فر، مدیر فیلمبرداری: همایون پای‌ور، مجری طرح: مهدی کریمی و علی کلیج.

بازیگران: سعید پورصمیمی، مهدی احمدی و پریوش نظریه.

خلاصه داستان:

«یک شاعر پیر شهرستانی بعد از مرگ همسرش با شعرها، کتابها و انجمن شاعران تنهایی‌اش را پر می‌کند. بازگشت پسر او از خارج به ایران اتفاقات تازه‌ای را برای وی به ارمغان می‌آورد.»

O یک الف ناقابل

نویسنده، کارگردان، طراح صحنه و لباس: محمد عرب، مدیر فیلمبرداری: محمدرضا شریفی، تهیه کننده: عباس پناهنده (آویشن فیلم).

بازیگران: شبنم قلی‌خانی، محمود مقامی، احمدرضا اسعدی، زهرا سعیدی و...

خلاصه داستان:

«یک الف ناقابل» در ارتباط با کودک و نوجوان و مسائل آموزشی و تربیتی است. معلمی جوان به دنبال مشکلاتی است که خارج از محیط مدرسه، دانش‌آموزان را تحت تاثیر قرار می‌دهد.»

O آنالیزی

کارگردان: رحمان رضایی، نویسنده فیلمنامه: محمدهادی کریمی، مدیر تولید: خسرو امیرصادقی.

بازیگران: علیرضا ثانی‌فر، حسام نواب‌صفوی، ایمان اشراقی، رؤیا تیمی و...

خلاصه داستان:

«یک دکتر جراح با عمل قلب دختری با توجه به بحران روحی، دست به کاری می‌زند که او را دچار مسائلی می‌کند و...»

خبرها و رویدادهای هفت هنر

بخشهای مختلف جشنواره بیستم فیلم فجر

بیستمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم فجر در بخشهای مسابقه بین‌المللی، مسابقه سینمای ایران، جشنواره جشنواره‌ها، آینه‌های روبرو، هنری با مستند (آمریکا) - آلن اشتارسکی (لهستان) - کن آدام (انگلستان) - ریچارد دسیلیرت (آمریکا) - دانته فرتی (ایتالیا) - این تاوالاریس (آمریکا) و... جشنواره فجر در بیستمین سال... - سینمای منطقه‌ای دور (منظری از سینمای اسکاندیناوی) نزدیک (منظری از افغانستان در سینما) - در جستجوی صلح - از چنان واقعیت، گذری بر سینمای کودک و نوجوان - سینمای آینده و برنامه‌های بزرگداشت برگزار می‌شود.

بلیت های جشنواره

قیمت بلیت برای بخشهای مسابقه سینمای ایران، مسابقه بین‌الملل و جشنواره جشنواره‌ها برای هر سانس ۱۲۰۰ تومان در نظر گرفته شده که همین نمایشها صبح به قیمت ۸۰۰ تومان خواهد رسید. قیمت بلیت باقی بخشها در هر سانس ۸۰۰ تومان خواهد بود.

کشورهای شرکت کننده در جشنواره

از فرانسه، ایتالیا، یونان، ژاپن، جمهوری کره، ترکیه، اتریش، آلمان، سوئد، دانمارک، آمریکا، سوئیس، هلند، استرالیا، اوکراین، لهستان، تونس، کانادا، اسپانیا، مجارستان، هند، مصر، قرقیزستان، بلژیک، اسلوونی، بوسنی، ایرلند، چک، تایوان، برزیل و ایسلند در بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر آثاری به نمایش درخواهد آمد.

سه فیلم دیگر صاحب پروانه شدند

خاموشی دریا (نویسنده و کارگردان وحید موسائیان) فرش باد (نویسنده و کارگردان کمال تبریزی) دختری در قفس (نویسنده و کارگردان قدرت‌الله صلح میرزایی) سه فیلمی هستند که پروانه ساخت آنها در آخرین جلسه شورای پروانه ساخت معاونت سینمایی وزارت ارشاد صادر شد.

پرفروشترین فیلم‌های هفته

فیلم‌ها	روز	ریال
مسافرری	۱	۱۲/۰۰۰/۰۰۰
آوازخوان	۱۹	۱۵۶/۸۵۵/۰۰۰
دلباخته	۲۵	۲۵۸/۶۳۹/۰۰۰
موج مرده	۴۰	۸۰/۰۰۰/۰۰۰
دختری به نام تندر	۶۱	۲/۵۵۴/۸۲۴/۷۰۰
آواز قو	۱۰۳	۲/۸۴۰/۴۶۲/۰۰۰

«غروب یک طلوع» آماده نمایش شد

«غروب یک طلوع» ساخته ابراهیم شیبانی که تصویربرداری آن به طریقه دیجیتالی توسط محمد آلادپوش به پایان رسیده، هم‌اکنون مراحل فنی خود را پشت سر می‌گذارد.

ابراهیم شیبانی که پیش از این بازی وی را در فیلم‌های «باران و بومی» در نقش بومی و «زیرپوست شهر» در نقش علی - برادر محمدرضا فروتن - شاهد بوده‌ایم و به عنوان دستیار کارگردان و برنامه‌ریز نیز با تعدادی از کارگردانان مطرح سینمای ایران همکاری داشته است. او متولد ۱۳۵۹ تهران است و فعالیت هنری خود را با مجموعه تلویزیونی «ولایت عشق» ساخته مهدی فخیم‌زاده آغاز کرده است. وی تاکنون به عنوان دستیار کارگردان در فیلم‌هایی همچون درخت گلابی و میکس (داریوش مهرجویی) گفتگو با باد (بهرام بیضایی) زیر پوست شهر و باران و بومی (رخشان بنی‌اعتماد) مومیایی ۳ (محمدرضا هنرمند) آبی (حمید لبخنده) دختران خورشید (مریم شهریار) عشق فیلم (ابراهیم وحیدزاده) و زندان زنان (منیژه حکمت) حضور داشته است.

○ عوامل این فیلم عبارتند از: نویسنده، کارگردان و تهیه‌کننده ابراهیم شیبانی، مدیر تصویربرداری محمد آلادپوش، صدابردار هرمان، محمود سساک‌باشی، طراح صحنه و لباس مهری شیرازی.

بازیگران: رؤیا تیموریان، انوشیروان ارجمند، برزو ارجمند و بهرام رادان

قصه این فیلم روایتی است براساس داستانی از روبرت بروک.

«خواب و بیدار» مهدی فخیم‌زاده و باند رؤیا نونهالی

«سروان جلالی «دانیال حکیمی» سروان حسینی «محمد صادقی» و سرگرد سودابه جلالی «لادن طباطبایی» سه مامور خبره گروه یگان ویژه پلیس ۱۱۰ (نوپو) سرنخ‌هایی از یک باند بین‌المللی که ماموریت آنها انجام کارهای تبهکارانه در ایران است به دست می‌آورند. مسئولیت هدایت این باند را زن جوانی به نام نادلشا «رویا نونهالی» که سالها در خارج از کشور اقامت داشته و اینک پس از بازگشت مجدد به ایران با همکاری تاپدری خلافکارش اصغر کپک «مهدی فخیم‌زاده» اجرای نقشه‌هایی شوم را در سر می‌پروراند، برعهده دارد.

در این بین ماجراهایی رخ می‌دهد که...» آنچه گذشته خلاصه‌ای از قصه مجموعه تلویزیونی «خواب و بیدار» به کارگردانی مهدی فخیم‌زاده است که فعالیتهای پلیس تازه تاسیس ۱۱۰ را به تصویر می‌کشد. تصویربرداری این مجموعه شانزده قسمتی که به طریقه دیجیتالی از ششم مردادماه به مدیریت رسول احدی آغاز شده، همچنان در سطح شهر تهران ادامه دارد. مجموعه پلیسی «خواب و بیدار» محصول مؤسسه بشرا فیلم است و سرمایه‌گذاری آن را نیز نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران برعهده دارد.

سایر بازیگران این مجموعه عبارتند از: دهقان‌نسب، لیلا برخورداری، متین عزیزپور - مونا بانگی‌پور - ثریا حلی - شیرین کاظمی - مرضیه اقبالی میرمحمد تجدد و خسرو خان‌محمدی.

پوراحمد و «پول سیاه»!

«مواد مخدر باعث متلاشی شدن خانواده‌ای می‌شود و...»

موضوع فوق مضمون فیلم داستانی «پول سیاه» به کارگردانی مهرداد پوراحمد است که تصویربرداری آن در خیابانهای تهران ادامه دارد. این فیلم به عنوان هشتمین کار «جمعیت سینماگران پیشرو» به سفارش مؤسسه ناجی هنر تولید می‌شود.

عوامل تولید این فیلم عبارتند از: کارگردانی و تدوین مهرداد پوراحمد، نویسنده، فیلمنامه بابک نوری، تصویربردار حسن گودرزی.

بازیگران: مجید مشیری، بیتا حیدری، مهران ضیغمی و بابک نوری.

خوانندگان نظر می‌دهند

برنامه‌ها و مجموعه‌های تلویزیون از نگاه مردم

○ گمگشته - خوب و جذاب

مجموعه تلویزیونی گمگشته داستانی جذاب و پر کشش داشت به گونه‌ای که بیننده را خسته نمی‌کرد و او را همراه شخصیتهایش به دنبال حوادث می‌کشاند. بازیهای بازیگران آن، بویژه بازی آتیلا پسیانی در دو نقش بسیار قابل توجه بود. از نکات بسیار مهم و قابل توجه این سریال بازی بسیار خوب و طبیعی ابوالحسن علوی به نقش خودش - یک روحانی - است که به طبیعی بودن و جذابیت کار افزوده بود. با آنکه در مجموعه مذکور، داستانهای فرعی فراوانی وجود داشت، اما هیچ کدام باعث خدشه دار شدن خط اصلی قصه نشدند. هرچه مجموعه جلوتر می‌رفت، همه حدس و گمان مخاطب برای پیش بینی حادثه و ماجرای بعدی آن را درهم می‌شکست و تماشاگر با اتفاقهای غیرمترقبه‌ای روبرو می‌شد. البته با اینکه می‌شد آخر قصه مجموعه را حدس زد و پایان خوشی برای آن متصور شد، اما همین اندازه که فیلمساز توانسته بود با ایجاد گره‌های دراماتیک پایان کار را لو ندهد خودش امتیاز بزرگی است. در مجموع گمگشته سریال خوب و جذابی است که جای قدردانی دارد.

○ مصطفی کریمیان از کاشان

○ برگبار - ناموفق در اشکباران

برگبار یک ملودرام اشک‌انگیز بود که حرفهای تکراری‌اش را بسیار شعارزده و سطحی عنوان می‌کرد. بزرگترین ایراد سریال، عدم شخصیت‌پردازی اصولی و جذاب و باورپذیر نبودن روند قصه - به ویژه از آن بخشی که احمد سعی می‌کند برای بهبود حال همسرش با روشهای بسیار نادرست، به او شوک وارد کند - بود. با اینکه حسن جوهرچی، شجاع کاوه و گمند امیرسلیمانی بازیهای خوبی ارائه کرده بودند اما اینها باعث جذابیت مجموعه نشده بود. برگبار می‌توانست با قصه‌ای خانوادگی - معمایی بر بستری از اتفاقات جذاب و کشش دار، جزء ماندگارترین سریالهای تلویزیون باشد. اما سطحی نگری به موضوع شوک و مسائل خانوادگی و برداشت ناقص از سینمای پلیسی، معمایی، برگبار را فاقد کشش و جذابیت مردمی ساخته بود. این مجموعه بسیار غیر باور و غیر جذاب به انتها رسید و اگر حرفی هم برای گفتن داشت نتوانست آن را به بینندگان منتقل کند. برگبار بی جهت می‌کوشید اشکبار باشد. زیرا در ایجاد ارتباط با مخاطب ناموفق بود.

○ نرگس سروانی از رشت

○ جادوانه - رنگ و بوی معنویت

کتاب مشهور استاد شهید مرتضی مطهری به نام «داستان راستان» و روایتهایی از ماجراهای واقعی انسانی و اسلامی، دستمایه ساخت مجموعه تاثیرگذار جادوانه شده بود. در این مجموعه با بازسازی قصه‌هایی که رنگ و بوی معنویت دارند، سعی شده بود میان احساس و ایمان و باورهای فرهنگی و اسلامی جامعه پیوندی عمیق و شایسته برقرار شود. روایت بی تکلف داستانها، بازیهای گیرا و خوب بازیگران از امتیازات عمده «جادوانه» بود. اضافه کردن بخش مسابقه به مجموعه مذکور، مبنی بر حدس زدن اینکه داستانهای مجموعه مورد بحث براساس کدام داستان مجموعه «داستان راستان» تهیه شده است، مخاطبان آن را افزایش داده و بر جذابیت کار افزوده بود. پرداخت مجموعاً نمایشی و جذاب جادوانه نشان دهنده این است که علی رغم ادعاهای این و آن در مورد اختصاص بودجه‌های کلان برای ساختن فیلمها و مجموعه‌های خوب و قوی مذهبی و تاریخی، می‌توان با بودجه‌ای متوسط، اما به صورت حرفه‌ای و بدون پیرایه در این ارتباط آثاری خلق کرد و تماشاگر را هم متاثر و جذب نمود.

○ علی‌اصغر مولایی از قزوین

○ بازی پنهان - مقابله دو فرهنگ

سریال خانوادگی / اجتماعی بازی پنهان تقابل دو نوع فرهنگ را از طریق ارائه دو نوع خانواده به عرصه تماشا گذاشته است. خانواده‌ای متدین و معتقد به باورهای الهی و خانواده‌ای که فاقد چنین باوری است و دنیاپرستی بر آن سلطه دارد. با آنکه اغلب درگیریهای این دو خانواده که زنهایشان با هم خواهر هستند، بر سر مسائل و امور دنیوی است، اما آنکه با خدا و خدا با اوست، مخاطب با وجدان مجموعه را با خود همراه می‌کند.

تصویر خوب خصلتها، رفتارها و اعتقادهای آدمها و تیپهای مختلف و دوری از کلیشه‌های رایج از امتیازات بازی پنهان است. تماشاگر به خاطر بازیهای نسبتاً خوب بازیگران مجموعه و داستان تقریباً یکدست آن، شاهد مبارزه کفر و ایمان و مادیات با رحمانیات است. این مجموعه مانند اکثر مجموعه‌های سیما، داستانهای فرعی کم ندارد و سازندگان آن باید مراقب باشند تا این فراوانی فرعیات، خط اصلی مجموعه را محو یا کمرنگ نکند. ماجراهای مراد و زنش، دکتر و همسرش و... این گونه‌اند. شاید بازنگری در تدوین قدری از این مشکل را حل کند.

○ سیامک ساحلی از آبادان

○ یادداشتهای کودکی - همراه با عزیزآقا

یکی از مجموعه‌های موفق تلویزیون

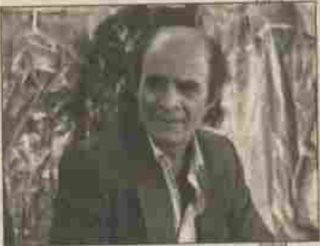

«یادداشتهای کودکی» بود. مجموعه با آنکه داستان چندان جدیدی نداشت، اما در عرصه شخصیت‌پردازی به ویژه شخصیت اصلی «عزیزآقا» با بازی بسیار خوب سیروس گرجستانی موفق بود. اگرچه بازیهای مهین ترابی، قدکچیان و دیگران هم قابل تحسین است لیکن پرداخت اصولی و دقیق شخصیت عزیزآقا به عنوان آدمی که دست به هر کاری می‌زند، اما موفق نمی‌شود و مصداق ضرب‌المثل چاه کن همیشه ته چاه است یک چیز دیگر و بزرگترین امتیاز مجموعه بود.

ویسا بخت آور نامی است که با عنوان کارگردان مجموعه در تیتراژ می‌آمد. اما از آنجا که او همسر اصغر فرهادی - نویسنده مجموعه و سازنده سریال داستان یک شهر - است نقش تعیین کننده فرهادی را در کارگردانی مجموعه نباید نادیده گرفت. در هرحال یادداشتهای کودکی حاصل کار یک زوج هنرمند است که توانست مخاطبان فراوانی را کنار تلویزیون جمع کند و با آنکه عزیزآقا یک قهرمان نبود اما به خاطر پرداخت مناسب او بیننده وی را منفی نیز نمی‌انگاشت و در ماجراهایش با او همراه و همگام می‌شد.

○ مهوش سعادتمند از مشهد

نقد فیلم

علیرضا اروجی

شب یلدا ساخته کیومرث پوراحمد

حقیقتی تلخ، رویایی شیرین

«پریا»ی نادیدنی مانند رویایی شیرین در برابر واقعیتی تلخ بود

کیومرث پوراحمد فیلمنامه‌نویس و کارگردان باتجربه‌ای است و تاکنون در مضمون‌یابی و پرداخت خوب قصه کارنامه قابل قبولی داشته است.

کیومرث پوراحمد را با آثاری درباره نوجوانان می‌شناسیم و فیلم‌هایی که هیچ‌گاه به درام روانی نزدیک نشده‌اند. در این بین دیدن فیلمی با ویژگیهای «شب یلدا» از فیلمسازی مانند کیومرث پوراحمد در نگاه اول قدری عجیب به نظر می‌رسد.

شب یلدا متفاوت‌ترین فیلم کیومرث پوراحمد و به گمان نگارنده بهترین فیلم اوست. پوراحمد پس از مدتها دوری از سینما و تلویزیون به سراغ شب یلدا رفته و با شخصیت‌های بسیار محدود یک درام درخشان روانی خلق کرده است.

شب یلدا حاصل عمیق شدن فیلمنامه‌نویس در یک موقعیت روانی - اجتماعی خاص است. «حامد احمدزاده» پس از رفتن همسر و دخترش به سفری که درنهایت باید به اقامت در کشور سوئد منجر شود، در تنهایی خود غرق می‌شود، درحالی که رفته رفته به تعریف تازه‌ای از عشق می‌رسد. پس از آنکه همسر حامد برای ورود غیرقانونی به کشور سوئد دچار مشکل شده و حامد از این واقعیت باخبر می‌شود، خریاهنگ اثر به سوی نوعی درام پرضرب تک‌شخصیتی متمایل می‌شود.

پوراحمد برای پرداخت شخصیت حامد و فضاسازی بصری اثر، بیش از دیگر آثار خود به نشان دادن جزئیات روی می‌آورد. شب یلدا، اصلاً فیلم جزئیات است. پوراحمد شخصیت حامد را در یک محیط بسته و گرفته به‌گونه‌ای پرداخت می‌کند که فیلم در یک نگاه کلی آمیزه‌ای از نماهای داخلی و خارجی به نظر می‌رسد. حامد در زندانی که برای خودش ساخته از طریق پنجره با فضای خارج در ارتباط است و دوربین پوراحمد نیز با تاکید روی جزئیات فضاهای داخلی و خارجی، هم شخصیت حامد را پرداخت می‌کند و هم فضای بصری اثر را به کمک فیلمبردار باتجربه‌ای مانند حسین جعفریان به طرز درخشانی طراحی و رنگ‌آمیزی می‌کند.

پوراحمد، تاکید بصری خود را بر عکسها، فیلم‌های یادگاری و باند صدا متمرکز می‌کند و از امکانات صوتی و تصویری که در اطراف شخصیت اصلی وجود دارد به بهترین صورت بهره می‌گیرد. بهره‌گیری پوراحمد از امکانات صدا، مثل تلفن و ضبط صوت به‌گونه‌ای است که حضور شخصیت‌هایی مثل «مهناز»، «پریا» «دایی» و... در اثر تجسمی عینی می‌یابند.

نگاه کنید به گفتگوهای مکرر تلفنی حامد با مهناز و «پریا» که دو بعد گوناگون از شخصیت مردی با ویژگیهای حامد را به تصویر می‌کشد و درعین حال دو شخصیت مقابل را نیز از خصوصیات شخصیتی ویژه‌ای برخوردار می‌سازد.

«پریا» که تا سکانس آخر دیده نمی‌شود و اصلاً به رویایی شیرین در برابر واقعیتی تلخ می‌ماند، در پایان مثل بعد تازه‌ای از شخصیت همسر حامد به خانه‌اش می‌آید. آمدن او به سراغ حامد، مصادف است با زمانی که حامد از پیله تنهایی‌اش بیرون می‌آید و به سراغ مادر می‌رود تا شاید گذشته را جبران کند. حامد یاد می‌گیرد که چگونه با واقعیت‌های پیرامون خود ارتباط برقرار کند.

پریا درواقع تکه گمشده‌ای از ذهن ناآرام حامد است. او به موسیقی و آواز پناه می‌برد تا هم گذشته را به یاد بیاورد و هم آن را فراموش کند. پریا انگار ترایی درونی است که حامد با آن مشورت می‌کند و دست آخر همچون نگهبانی امین وارد زندگی متحول شده حامد می‌شود.

نگاه پوراحمد به جزئیات زندگی حامد و آنچه در پیرامون او می‌گذرد مخاطب را با همه فراز و فرودهای شخصیت وی آشنا می‌کند. او با عکسهای روی دیوار، نقاشی دخترش و نوارها و فیلم‌های ضبط شده حرف می‌زند و زندگی می‌کند. حامد یک عاشق شکست‌خورده کلیشه‌ای و روانی نیست چرا که پوراحمد با تکیه بر همان جزئیاتی که به آنها اشاره شد، شخصیتی باورکردنی از حامد ساخته است.

پوراحمد سعی می‌کند درون حامد را در تصاویر و رویدادهای پیرامونش معنی کند. نگاه کنید به سکانس‌های پاشیدن آب داغ از داخل رادیاتور شوفاژ، افتادن گچ سقف روی سفره هفت سین حامد هنگامی که با همسر و دخترش صحبت می‌کند، شکستن شیشه پنجره، بسته شدن درب ورودی خانه به روی حامد که برای مدتی او را با فضای خارج از خانه آشتی می‌دهد و...

هرچه به پایان فیلم نزدیکتر می‌شویم و حامد در وضعیت روانی و بحرانی‌تری قرار می‌گیرد فضای بصری اثر تیره‌تر و دلگیرتر می‌شود. در این سکانسها طراح صحنه اثر کاملاً در خدمت اندیشه‌های فیلمساز قرار می‌گیرد و جزئیات، نقش بیشتری در فضاسازی اثر ایفا می‌کند.

□

شب یلدا یک اثر نمونه‌ای در سینمای ایران است و نشان می‌دهد که فیلمسازی همچون کیومرث پوراحمد چگونه می‌تواند با آزمودن شیوه‌های گوناگون به سبک مطلوب خود دست یابد.

راز «مثلث برمودا» کشف شد!

مینا صرافی

اشتباه نفرمایید!... جلسه آموزش جغرافیا نیست. این مثلث با آن مثلث که در اقیانوسهای آن طرف دنیا آدم می‌بلعد و هنوز هم بعضیها از روی کنجکاوی می‌روند سر دربیاورند، ولی ناپدید می‌شوند و برنمی‌گردند که بدانیم موضوع از چه قرار است، فرق دارد!

این مثلث برمودا، در همین حوالی خودمان و بر روی خشکی است! برویم سر اصل مطلب تا به دندان قروچه کردن نیفتادید!

یکی از معضلات موجود در کشور ما، عدم تقسیم عادلانه امکانات، بویژه آموزشی و هنری در میان قشرهای مختلف است. بدین معنا که عده‌ای واقعاً توان استفاده از مکانهای فرهنگی و تفریحی را ندارند.

حال چرا این جمله قصار را گفتیم؟!... عرض می‌کنیم...

والعیتش ما زیاد اهل تئاتر و تماشای نمایش نیستیم - می‌توانم تصور کنم دارید برایم سری از تاسف تکان می‌دهید. ولی گل بی عیب خداست! ذوق هنری ما هم این قسمتش می‌لنگد - بله... می‌گفتیم. اینجا کنسرتهای موسیقی، آن هم سنتی. بعد هم سینما را در برنامه هفتگی مان داریم. لیکن چند روز پیش برحسب اتفاق بعد از مدتهای مدید برای دیدن «تئاتر» به تالار شهر رفتیم. نرسیده به محل، متوجه شدیم دود غلیظی بر فضای دورانی شکل تالار می‌چرخد! که بعد کاشف به عمل آمد، که این دود از «کله» تماشاگرانی به هوا برخاسته که بلیت سالنهای نمایش را خریداری کرده‌اند(!)...

غرض از این مزاح آن بود که، بگوییم در میان تماشاگران، تعدادی بودند که از این وضعیت اظهار نارضایتی می‌کردند. از جمله آقایی میانسال که می‌گفت: «آرزو به دلم مانده که با خانواده‌ام به تئاتر و سینما و این جور جاها بیایم. ولی نرخ بلیت‌ها این اجازه را نمی‌دهد!»

البته نظرها هم مؤید این شکواییه است. چون درحال حاضر موسیقی و تئاتر و سینما، تشکیل همان مثلث برمودایی را که شرحش رفت داده‌اند که هرچه توی جیب خلق‌الله از جنس «پول» هست، در این مکانها غیب می‌شود.

با این حال، مردم هنردوست ما برای سیر پرده نقره‌ای رنگ و صحنه تئاتر و لذت بردن از کار گروههای موسیقی، از جیبشان مایه می‌گذارند. فقط... ای کاش این بهره‌مندی، سایه‌اش را بر سر همه بیندازد و متصدیان امر نیز عجالتاً فکری به حال این مثلث برمودای هنر بنمایند و همین که دو تا بلندگو در سینما نصب می‌شود، یا چهار تا پیچ و مهره صندلی را محکم می‌کنند، قیمت را توران نبخشند!!

■

روبرو با هنرمندان

این هفته:

سعید نیک‌پور

(بازیگر و کارگردان)

رشید بهنام

امیرکبیر، علی حاتمی... و من

تلویزیون باید تفتیش عقاید را دور بریزد و از گروه بازی بپرهیزد

○ اشاره

شاید هفت، هشت سالی می‌شد که او را ندیده بودم... قبل از آنکه به سفر ینگه دنیا برود... آن موقع، وقتی از رفقا شنیدم که «سعید نیک‌پور» هم مثل خیلی‌ها بار و بندیل خود را بسته و عزم دیار «فرنگ» را دارد، راستش را بخواهید یکه خوردم و مدتها با خودم کلنجار می‌رفتم که چرا و به چه دلیل... اما چند وقت پیش که خبر بازگشتش را شنیدم خیلی تعجب نکردم... همان طور که فکر می‌کردم «سعید» آدمی نبود که به این سادگی‌ها از خانه‌اش «دل» بکند. امثال او، دلشان یک جوری به «اینجا» بند است... از آن تیپ آدمهای «عاشق» که به هر جای دنیا که بروند، گویی بهشت موعودشان فقط اینجاست...

- هیچ جا عطر و بوی گلهای «یاس» و «محمدی» اینجا را نمی‌دهد...

و در هیچ جای دنیا برای «عشق» و «دوستی» هزاری هم که رنگ باخته باشند نمی‌توان مثل «اینجا» معنا یافت...

«سعید نیک‌پور» با تمام دغدغه‌هایی که داشت از اینجا رفت، اما به رغم فراهم بودن شرایط «عاشقی»، تاب تحمل غم غربت را نیاورد... و یک روز، در آن دیار غریب... صدای آوای دختر جوانی را شنید که می‌خواند: «بوی جوی مولیان آید همی...» و ناگاه تصمیم گرفت که برای همیشه به موطن اصلی‌اش بازگردد...

بازیگر نقش مقتدر «امیرکبیر» به دفتر مجله آمد و ساعتها نشست و از هر دری سخن گفت... حرفهایش بس شنیدنی است...

○ «تئاتر» نماد روشنفکری

□ لطفاً از شروع فعالیتهای هنری خود بگویید و همین طور علایقی که به بازیگری داشتید... و مهم تر اینکه این عشق و علاقه چگونه شکل گرفت؟

● سالهایی را به خاطر می‌آورم که از بحرانی‌ترین دوران تاریخ کشور به حساب می‌آید. سالهای ۳۱ و ۳۲ که جامعهٔ ایران در حال تغییر و تحول بود و «تئاتر» در آن زمان، حالت امروزی شدن داشت و در حقیقت نماد روشنفکری بود... آن موقع من کلاس سوم دبستان بودم و به همراه پدرم که علاقهٔ زیادی به تئاتر داشت، در لاله‌زار قدم می‌زدیم و به دیدن نمایشهای مختلف می‌رفتیم. تماشای این نمایشها برای من لذت‌بخش بود به خصوص بازی هنرپیشه‌ها برایم جذابیت خاصی داشت. بعد از پایان نمایش، مدتها منتظر می‌ایستادیم تا بازیگران را که شاخص‌ترین چهره‌های هنری بودند، ببینیم و همان زمانها بود که به تئاتر و «بازیگری» علاقه پیدا کردم

□ چگونه و از کجا آغاز کردید؟

● در مدرسه، بچه‌هایی که ذوق داشتند، انجمن‌هایی تشکیل می‌دادند و معلمانی که به نوعی خودشان «دست‌اندرکار» بودند، با همکاری بچه‌ها نمایشنامه‌هایی را اجرا می‌کردند... و شانسی که من آوردم، این بود که اولین درسهای بازیگری را از یکی از همین معلمان مدرسه آموختم... معلمی داشتیم به نام آقای «عمرانی» که هیچگاه یاد و خاطره‌اش را فراموش نخواهم کرد. او از هنرپیشگان و چهره‌پردازان تئاترهای لاله‌زار بود و در کلاس اغلب از تئاتر و نمایش صحبت و گاهی از اوقات هم برای ما بازی می‌کرد. «قلب مادر» و «مسلول» از جمله کارهای او بود و زمانی که در اوج احساس خود اشک می‌ریخت ما را مجذوب هنرش می‌کرد و ما تعجب می‌کردیم که چطور ممکن است شخصی با خواندن یک قطعه شعر، گریه کند... و بعدها دریافتیم که احساس آدمی آنقدر ظریف و حساس است که با یک تخیل (غیر واقعی) تبدیل به واقعیت می‌شود و انسان اشک می‌ریزد... به هر صورت کار «من» از همان دوران دبستان و دبیرستان شکل گرفت با خیلی از خاطرات فراموش نشدنی.

○ آشنایی با «علی حاتمی» و...

□ حتماً از دوران دانشگاه هم خاطراتی دارید، اینطور نیست؟...

● همین‌طور است... قبل از آن بگویم سال آخر دبیرستان که بودم، گروه نمایش ما با ادارهٔ هنرهای دراماتیک آن زمان ارتباط و همکاری داشت. از اساتید آنجا به مدرسهٔ ما می‌آمدند و آموزش می‌دادند و ما از این طریق کم کم با تکنیک در تئاتر آشنا شدیم... از همان سال که ششم دبیرستان بودم، صبح‌ها درس می‌خواندم و عصرها در کلاسهای آزاد ادارهٔ هنرهای دراماتیک که در چهار راه آب سردار واقع بود شرکت می‌کردم. در یکی از همین کلاسها بود که با دو تن از بهترین دوستان دوران زندگی‌ام شادروان «علی حاتمی» و «هوشنگ مرادی کرمانی» آشنا شدم. فکر می‌کنم سال ۴۲ بود. یک سال بعد که در دانشکدهٔ هنرهای دراماتیک قبول شدم، با بزرگوارانی مثل محمد علی کشاورز، رکن‌الدین خسروی، علی حاتمی و...

همکلاس بودم و استادان ما بهترینهای زمان خود بودند. نام آورانی چون زنده یاد پروفسور دکتر هشترودی، دکتر امیرحسین آریان‌پور، دکتر محمد باستانی پاریزی، دکتر مهدی فروغ، دکتر محمد علی اسلامی ندوشن و...

○ قلبم به همان شدت می‌تپد

□ از اولین و آخرین کار حرفه‌ای خود بگویید و اینکه این فاصله زمانی طولانی، چه تأثیری در کارتان داشته است؟

● نخستین کار حرفه‌ای بنده، نمایشنامهٔ «آنتیگن» اثر ژان آنوی به کارگردانی رکن‌الدین خسروی بود که در سال ۱۳۴۶ اجرا شد و آخرین نمایشی که بازی کردم «هفت کردار» به کارگردانی هرمز هدایت بود که پس از بازگشتم از خارج از کشور این نمایش را تمرین کردیم که تا چندی پیش به روی صحنه بود... اما لازم است بگویم سی و چند سال پیش، وقتی می‌خواستم برای اولین بار وارد صحنه بشوم، خیلی هیجان زده بودم و صدای ضربان قلبم را که به شدت می‌زد می‌شنیدم... حالا... گذشت اینهمه سال هیچ تغییری در حال و هوای من نداشته و در آخرین کارم نیز زمانی که تصمیم گرفتم به روی صحنه قدم بگذارم، همان احساس را داشتم و قلبم به همان شدت می‌تپید...

○ تجربه‌های سفر...

□ لطفاً از مسافرت خود به خارج از کشور تعریف کنید. چه شد که تصمیم به عزیمت گرفتید و چه انگیزه‌ای باعث رفتن به این سفر بود؟...

● مهاجرت خواست بشر و به قصد کسب تجربه و دیدن سرزمینهای دیگر است. من هم به دنبال این مسأله و بیشتر به منظور کسب تجربه‌های جدید به هلند رفتم. از طرفی تحصیل بچه‌ها هم مطرح بود. همهٔ اینها باعث شد که برویم و بالاخره رفتیم...

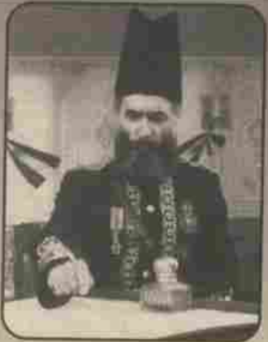

□ چند فرزند دارید و در چه رشته‌هایی درس می‌خوانید؟

● دو فرزند (پسر) ۲۱ ساله و ۱۸ ساله هر دو «گرافیک» می‌خوانند.

○ تفاوت برنامه‌های تلویزیونی ایران و هلند

□ در هلند با کدام حرفهٔ خود کار را آغاز کردید؟ «بازیگری» یا «کارگردانی»؟... و «حقوق» و «درآمد» شما چگونه بود؟

● بعد از اینکه وضعیت حرفه‌ام در هلند مشخص شد، من را به یک کالج هنری معرفی کردند. در آنجا رشته‌های مختلف هنری مثل هنرپیشگی، نقاشی، مجسمه‌سازی و انواع کارهای تلویزیونی از جمله ساخت برنامه‌های تلویزیونی تدریس می‌شد. من در این قسمت درس می‌دادم در ضمن با گروهی هم به عنوان «ناظر» و «کارگردان» کار می‌کردم. در اینجا لازم است ساختن برنامه‌های تلویزیونی آنجا را با کارهای تلویزیونی خودمان مقایسه‌ای بکنیم. برای ساخت یک برنامه تلویزیونی در هلند همه چیز از قبل ساخته و پرداخته شده و شما به عنوان کارگردان فقط یک مهره هستید. حتی روش کارگردانی نیز از پیش مشخص است و یک کارگردان ارشد بر کلّ کار نظارت دارد و می‌شود گفت که شما به عنوان کارگردان هیچ گونه دخل و تصرفی در شکل اجرا و تکنیک ندارید و در اینجا فقط اجرا کننده هستید... در حالی که در تهیه و ساخت یک برنامه تلویزیونی با نوشته و کل عوامل اجرایی تا زمانی که برنامه به اتمام برسد، قدم به قدم پیش می‌رویم و شاهد باروری کار هستیم...

□ فکر نمی‌کنید کار از نوع اول، ویژگیهای خاص خود را داشته باشد؟

● البته این کار محسنات خاص خود را دارد که متأسفانه ما به آن خو نکرده‌ایم و آن برنامه ریزی درست و اصولی است و بیشتر از همه نظم و انضباط در کار، حرف اول را می‌زند... درست برخلاف اینجا، در اینجا در کار جمعی، آشفتگی و بی‌انضباطی مشهود است.

□ با توجه به شرایطی که آن را تأیید می‌کنید چطور شد که در هلند نماندید تا به کار مورد علاقه خود ادامه دهید؟

● مخاطبان من کسانی هستند که با فرهنگ من بزرگ شده‌اند. وقتی علایق من تاریخ صدساله ایران است چطور می‌توانم در هلند بمانم؟! وقتی علایق من «ستارخان»، «باقرخان»، «امیرکبیر» و سالها تلاش برای نگارش سریال تاریخی «دوران خاکستری» بوده چطور می‌توانستم (و می‌توانم) در هلند بمانم... البته حالا که برگشته‌ام ممکن است مشکلاتی داشته باشم اما کاری را انجام می‌دهم که به صلاح جامعه باشد... حالا می‌خواهم خاطره‌ای را تعریف کنم که من را در بازگشت به ایران مصمم‌تر کرد.

آوای «بوی جوی مولیان» یک دختر ایرانی در هلند مرا به وطنم بازگرداند

○ صدای آوای دختر جوانی که در فضای «آمستردام» پیچید

○ یک روز، نزدیکیهای غروب، در آمستردام پسرم در یکی از کلوپهای «کامپیوتر» مشغول بازیهای کامپیوتری بود و من در چند قدمی او و در کنار کانال نشسته بودم و روزنامه می‌خواندم. صدای دختر جوانی که با آوایی خوش و بلند داخل قایقی می‌خواند و نزدیک می‌شد من را به خود آورد. این دختر جوان که یک روسری سفید به سروگردن خود بسته بود گیتار می‌زد و این شعر را با آواز می‌خواند «بوی جوی مولیان آید همی - یاد یار مهربان آید همی...»

با آوای آن دختر جوان ایرانی و اشعاری که می‌خواند من دقایقی را بدون آنکه خودم بخواهم در تهران، کرمان... و فین کاشان (جایی که مدتی با امیرکبیر زندگی کرده بودم) به سیر و سفر پرداختم... و موقعی که به خود آمدم تصمیم گرفتم برای همیشه به ایران برگردم...

○ «امیرکبیر» ماندگارترین

□ اگر مایل باشید مروری داشته باشیم به کارهای گذشته شما و سریالهایی که ساخته‌اید و ابتدا بپردازیم به سریال «امیرکبیر» که به آن اشاره کردید.

● به‌طور فشرده بگویم، بعد از انقلاب، طرحی با عنوان «قرن سرنوشت» که یکصد سال تاریخ گذشته ایران را مطرح می‌کرد، به تلویزیون ارائه کردم و بعد از تصویب موفق شدم، سه بخش از آن را بسازم. سریالهای که ساخته شد عبارت بودند از «شاه شکار» که مربوط به ترور ناصرالدین شاه می‌شد، «وزیر مختار» و «امیرکبیر» که بی‌تردید به جهت شخصیت امیرکبیر در تاریخ ایران شاخص‌ترین و ماندگارترین کاری بود که انجام گرفت. مجموعه امیرکبیر را «پرویز زاهدی» نوشته که به اعتقاد من یکی از بهترین نویسندگان در این وادی است. و افسوس می‌خورم که چرا باید رسانه‌ای مثل «تلویزیون» از چنین نیرویی بهره کافی نگیرد... و لازم می‌دانم از «بهروز افخمی» مدیر گروه فیلم سریال آن زمان که در تصویب و راه‌اندازی این سریال نقش مؤثری داشت، یادی بکنم... به هر روی، کار سریال امیرکبیر در دی‌ماه سال ۱۳۶۳ آغاز و مدت یکسال بعد (دی ماه ۶۴) به اتمام رسید، و فکر می‌کنم یکی از بحث‌انگیزترین کارهای تلویزیونی در زمان خود بود. اتفاقاً یکی از نشریاتی که در آن خیلی بحث و تبادل‌نظر شد، مجله شما یعنی «اطلاعات هفتگی» بود که صفحه‌ای را به این منظور برای انعکاس نظر «خوانندگان» اختصاص داده بود... گفتنی است که ایرانیان مقیم خارج از کشور نیز از سریال امیرکبیر خیلی استقبال کردند و آنهایی که دلشان برای ایران می‌تپد، چه اشکهایی که نریختند.

○ سؤالهای گوناگون... و پاسخهای کوتاه

□ «خانواده»تان تا چه اندازه در پیشبرد و پیشرفت کار شما مؤثر بوده‌اند؟

● خیلی زیاد، و بیشتر از همه پدرم، او بارها من را برای تماشای فیلمهای سینمایی خوب خارجی می‌برد و من فیلم «قوز» با بازی «آلک گینس» را با ایشان دیدم... و برادر بزرگم «مسعود» که علاوه بر تئاتر و سینما به موسیقی کلاسیک هم آشنایی داشت. نمایشنامه‌هایی می‌نوشت و ما در مدرسه اجرا می‌کردیم...

□ به نظر شما دو رسانه «سینما» و «تلویزیون» در جامعه تا چه حد تأثیر گذارند؟

● این دو رسانه می‌توانند نقش عظیمی در تحولات فرهنگی جامعه داشته باشند که البته تلویزیون سهم بیشتری دارد تا آن اندازه که بحث «دهکده جهانی» در سیستمهای تلویزیونی تدریس می‌شد. مسئولان امور و دست‌اندرکاران برنامه‌های تلویزیون باید توجه داشته باشند که میلیونها آدم و به خصوص خیل عظیم جوانها چشم به این رسانه دارند.

□ چه پیشنهادی در این زمینه دارید؟

● نقش عقاید را دور بریزند از «گروه بازی» و «قوم و خویش بازی» پرهیز کنند و در کنار تولید «انبوه سازی» به ساختن برنامه‌های ماندگار نیز بپردازند.

□ نظرتان در مورد حضور فیلمهای ایرانی در «جشنواره‌ها» چیست؟

● بسیار موافقم. تأثیر فرهنگی آن به خصوص در خارج از مرزها خیلی اهمیت دارد و این امر موجب خوشحالی و غرور هرچه بیشتر ایرانی‌ها در آن سوی مرزها می‌گردد.

□ «تحصیل» یا «تجربه» در بازیگری، کدام مهمتر است؟

● در یک برهه‌ای از زمان خیلی باب نبود که یک هنرپیشه حتماً باید تحصیل کرده باشد، و تجربه حرف اول را می‌زد، اما امروز، اگرچه تجربه خیلی مهم است، اما تحصیل هم در روشنایی ذهن انتخاب خوب و... اهمیت زیادی دارد.

□ اشاره به مسأله «انتخاب» کردید، فکر می‌کنید این امر در زندگی فکری و اجتماعی هنرمند چقدر اهمیت دارد؟

● به نظر من یکی از موارد خیلی مهم در پیشرفت کار هنری، انتخاب «نقش» است و می‌توان گفت در سینما و تلویزیون سرنوشت هنری «بازیگر» را رقم می‌زند.

□ در مورد حق «انتخاب کردن» درباره فرزندتان چه نظری دارید؟

● فرزندان من بزرگ شده‌اند و موقعیت خود را درک می‌کنند به عنوان مثال به آنها گفته‌ام من در ایران خواهم ماند، اما وقتی تحصیل آنها تمام شد، «انتخاب» با خودشان است...

■

بازتاب

تعاریف را اصلاح کنیم

به‌طور کاملاً تصادفی و برای اولین بار مجله «اطلاعات هفتگی» را ورق زدم، به نامه‌ای برخوردم در صفحه بازتاب از یک دختر ۱۸ ساله با عنوان «می‌دانم نامه‌ام چاپ نخواهد شد اما...» موضوع صفحه و موضوع این نامه چند سؤال کهنه را در ذهنم زنده کرد.

آیا غریبه‌ها حق آشنایی دارند؟ (وگرنه آشنایی وجود نداشت)

آیا کسی باید تصمیم بگیرد که من با چه کسی حق آشنا شدن دارم؟

آیا غریبه‌ها با هم دعوا نمی‌کنند و فقط با آشنا شدن است که مشکل‌ها آفریده می‌شود؟

و بالاخره آیا اصلاً مشکلی وجود دارد؟!!

تو گفتی «می‌دانم نامه‌ام چاپ نخواهد شد....» اطمینان تو خطا بود، نامه‌ات چاپ شد، این هم حرفهای من است که بی‌مقدمه و حاشیه می‌گویم.

برادر بسیجی حائز اهمیت است و احترام و ارزش، اما قبل از بسیجی بودنش او یک انسان است و انسان خطاکار است. او گمان می‌کند تو به‌واسطه بودن با یک «پسر» (خواه برادر خواهد...) خطا کرده‌ای و اشتباه، حال آنکه از نظر تو خطاکار اوست که تو را بازداشته است. شاید نظرها متفاوت باشد. شاید طرفداران تو بیشتر از حامیان او باشند. اما ملاک قضاوت چیست؟ و قاضی این دعوا کیست؟

«بسیجی» رشدیافته اسلام است و تعریف آن حتماً آغشته به دین و مذهب او. من، تو و او ایرانی هستیم و وابسته به قوانین ایران که منبعث از اسلام است. اسلام سفارش موکد به ازدواج می‌کند و طلاق را امری زشت و مطرود می‌شمارد.

تو (نوعی) مطمئناً مسلمانی چون می‌خواهی طرف ازدواج (همسر) خود را انتخاب کنی و بشناسی پس قبل از ازدواج با او آشنا می‌شوی و با او بودن را تجربه می‌کنی تا بعد از ازدواج بی‌او نمانی و تنها نشوی (طلاق) پس با او زمانی را صرف می‌کنی چرا که این تو هستی که قرار است با همسرت زندگی کنی و اگر واقعاً نیت این کار را داری یک مسلمان مقید هستی.

در این بین آنها که به تهمت و ناسزا و... تو را می‌گیرند نه‌تنها بسیجی نیستند که حتی مسلمان نیستند که حتی در انسان بودن آنها هم نمی‌شود یقین کرد (به‌واسطه نحوه و نوع عملشان).

بدان آنان که گوششان منتظر شنیدن لفظ «بسیجی» است اینها بسیجی نیستند. ریاکارند که

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین جهانی

بسیجی مفهوم دیگری دارد و زیبایی مختص به خود را که واقعاً لطیف است و جذاب. خداوند زیباست و زیبایی‌ها را دوست دارد. خداوند امر به پاکیزگی می‌کند. پیامبر اسلام تمیزترین افراد زمان بود و تو می‌بینی که مظاهر بی‌نظمی، بی‌انضباطی و آشفتگی نمی‌تواند نه بسیجی باشند و نه مسلمان.

دختر و پسری که با هم هستند (البته در سن قانونی) هر دو راضی هستند. شاید خطا کنند و شاید بازتاب این خطا به جامعه برگردد اما در امر «رضایت» آن دو که جزئی از جامعه‌اند مشکلی پدیدار نشده است.

آنکه در این مسیر برخورد تند می‌کند و این دو را می‌گیرد و تهمت و ناسزا می‌زند، احتمال خطای آنها را افزایش می‌دهد و به لحظه «نارضایتی» آنها را نزدیک می‌کند.

البته درست است پیشگیری بهتر از درمان است اما بازداشت پسر و دختر جوان نه‌تنها پیشگیری نمی‌کند که تجربه ثابت کرده است آنانکه این گونه برخورد را شاهد بوده‌اند بیش از پیش معترض و لجباز شده‌اند و به اعمال خود مقیدتر.

اعتقاد داریم که بسیجی زمانی آب و خاک و مرز و بوم و ارزشهای این کشور را حفظ می‌کرد. بعد از جنگ هم باید این کار را انجام داد. پس بیاییم همه با هم بسیجی باشیم، و ارزش بسیج و بسیجی را آن‌طور که هست حفظ کنیم و اعمال عده‌ای را به عموم نسبت ندهیم.

آنان که براساس آمال کودکانه به غرب رو می‌کنند کودکانه عمل می‌کنند، و تا حدی بی‌گناهند چرا که ناآگاهند. این برمی‌گردد به تعاریف ما از مصادیق غرب و اسلام.

متاسفانه بسیجی را در جامعه این‌طور ترسیم کرده‌اند. فردی با شلوار نظامی، پیراهن نامتناسب، صورت و چهره غیرجذاب، خشونت و سخن گفتن توأم با خشونت و...

و در آن‌طرف جلوه‌های کاذب غرب را با آب و تاب بیان کرده‌اند.

علم و تکنولوژی، نظافت، پاکیزگی، زیبایی، آزادی، ماهواره، اینترنت، ارتباطات بدون فیلتر، کاباره‌ها و تفریحات متعدد و...

و جوان با این دو تعریف هرگاه مواجه می‌شود اگر راهنما نداشته باشد و کسی او را متنبه نکند معلوم است گرایشش به چه سمت و سویی خواهد بود و می‌دانیم که بسیاری از جوانها به یک احساس ختم می‌شود.

سخن اینجاست شاید القای مکرر «دنبال من بیا» از طرف «تو» کمتر از این تاثیر داشته باشد که من طوری عمل کنم تا دیگری خود به دنبال من بیاید.

ارنستو ساباتو داستان‌نویس و نویسنده مشهور آرژانتینی می‌گوید: «فرهنگ چیزی است که وقتی همه چیزهای دیگر را فراموش کردید او می‌ماند.»

بیاییم کاری کنیم که «بسیجی» معنای دلنشین صحیح خود را بازیابد و جامعه آن را درست تعریف کند. آنقدر زیبا که جذاب، آنقدر قوی که جدایی‌ناپذیر و آنقدر مطمئن و امین که جایگاهی برای پناه آوردن جوانان باشد و آنقدر دوست‌داشتنی که باعث افتخار، آن‌طور که هست.

یکی از شصت میلیون بسیجی ایران

جریان فرهنگ و مسیر من

وقتی در سیرک و یا سالنهای شعبده‌بازی می‌رویم مشاهده فردی که بر روی یک طناب با رعایت حفظ تعادل راه می‌رود یا بلعیدن آتش، گذراندن تیغ و چاقو از بدن بدون هیچ حادثه‌ای، گذر از کوره آتش، خلق کبوتر از یک دستمال خالی و...، برای ما هیجان‌انگیز و جالب توجه است.

آنچه باعث بازماندن چشمان حیرت‌زده ما تا پایان نمایش می‌شود انجام کاری است که درحالت طبیعی بسیار غریب و دور از ذهن خواهد بود. عملی که «میسر» نیست اما «میسرش» می‌کنند.

این بی‌شباهت به تعریف «هنر» نیست.

اگر هر کار غیرممکنی ممکن شد و نشدنها به شدن نیست‌ها به بودن و هستی درآمد. پس ناگزیر «هنری» انجام گرفته است.

نگاه حسرت‌آمیزمان به هنرمندانی که از هیچ و پوچ چیزهای باارزشی خلق می‌کنند نیستی‌ها را به هستی مبدل می‌کنند و کارهای خارق‌العاده انجام می‌دهند. نگاههای آرزومند کودکی را می‌ماند که در آرزوی هنرمند شدن خانه دل را به سرسرای خیال آذین می‌بندد غافل از اینکه هر لحظه و هر ثانیه برای آدمی فرصتی است طلایی و کاملاً استثنایی برای هنر ورزیدن و هنرمند شدن.

می‌خواهم برای شما از یک کار هنری بکر سخن بگویم تا بدانید که آنچه گفتم شعار نبوده است. اگر سعی کنیم برخلاف جاذبه زمین به سمت بالا حرکت کنیم به نظرم هنر قابل توجهی را خلق کرده‌ایم چیزی که نامش را «پرواز» گذاشته‌اند.

اصولاً برخلاف جاذبه حرکت کردن عین هنر است. یا حتی برخلاف جریان باد یا حتی برخلاف جریان آب هم حرکت کردن هنر است. شاید صادق این مدعا آن «کایاک‌سواری» است که برخلاف جریان و امواج خروشان دریا قدرتمندانه حرکت می‌کند و چشم تحسین‌آمیز شما را خیره می‌سازد.

تصورش را بکنید همه بگویند «آری» و شما بگویید «نه» یا آنکه همه بگویند «نه» و شما بگویید «آری»! آیا این به نظر شما خلاف جریان حرکت کردن نیست؟

آیا می‌توانی روزی هم‌رنگ جماعت نشوی؟ آیا توانایی مستقل عمل کردن و مستقل اندیشیدن را داری؟ آیا اگر همه به طرفداری از یک مد و یک لباس اقدام واحدی انجام دادند می‌توانی بگویی «نه من این‌طور لباس پوشیدن را قبول ندارم، من می‌خواهم ملبس به لباسی باشم که دینم به من سفارش کرده است»؟

آیا اگر روزی در جامعه همه اهل کشف حجاب و عریان‌گری شدند آیا توان و ایمان آن را داری تا حجابت را برخلاف «جریان» و «جاذبه» روزمره حفظ کنی؟

اگر به‌راستی چنین کنی هم هنر به خرج داده‌ای و هم هنرمند هستی و مسلماً قابل تشویق، تقدیر و ستایش، پس آنگاه درود بر تو، این است مفهوم هنر و هنرمند.

اسماعیل حسومی از گلپایگان

اسیر عراقی دکتر مجتبی الحسینی از جنگ عراق علیه ایران اسلامی می‌گوید

چند هفته پس از شروع نبردهای فتح‌المبین در شوش و دزفول، نیروهای مسلح ما به بررسی و شناسایی «منطقه طاهری» که قرار بود نیروهای ایران از آنجا عبور کنند، پرداختند. طاهری روستایی است که در سواحل غربی رود کارون و ۴۰ کیلومتری شمال خرمشهر قرار گرفته و در زمان جنگ ما با ایران تحت کنترل نیروهای مسلح عراق قرار داشت.

فرماندهان ارتش به سازماندهی خطوط دفاعی نیروهای ما در منطقه و پی‌ریزی یک پاتک توأم با بسیج نیروها و امکانات لازم برای این عملیات اقدام کردند. در نبرد بیت‌المقدس، از اصل غافلگیری که معمولاً در نبردها اعمال می‌شد، خبری نبود. گویی طرفین در مورد زمان و مکان پیاده کردن نیرو و حتی کم و کیف نیروهای شرکت‌کننده اطلاع داشتند. با اینکه من در جبهه به طبابت مشغول بودم، ولی از لحن صحبت‌های افسران، آگاهیهایی از تحرک نیروهای ایرانی، اسامی لشکرها و تیپ‌های مستقر در منطقه، محورهای احتمالی حمله و آمادگی نیروهای ما برای دفع این حمله پیدا کردم و این مسائل لطف خاصی به این نبرد بخشید.

شمارش معکوس از اواخر ماه آوریل آغاز شد. هر روز که می‌گذشت به زمان شروع حمله احتمالی نزدیکتر می‌شدیم. شب ۳۰ آوریل ۱۹۸۲ (۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۱) زمان شروع احتمالی بزرگترین عملیات رزمی در طول جنگ بود. تا اینکه در همین ساعت غریو توپها و شلیک بمبها به صدا درآمد و فریادهای «الله اکبر» سینه آسمان را شکافت. خشم مقدس چهره خود را نشان داد. شعار عملیات «بیت‌المقدس» و اسم رمز آن «یاعلی بن ابیطالب» بود.

من در آن موقع در یگان پزشکی صحرایی ۱۱ مستقر در شمال غربی پادگان حمید مشغول خدمت بودم. یک ساعت پیش از شروع حمله رختخوابم را روی پشت‌بام سنگرم پهن کردم تا از هوای لطیف بهاری بهره‌مند شوم.

دقایقی قبل از ساعت ۱۲ شب خود را روی رختخواب انداختم. درست سر ساعت ۱۲ شب بود که طبل جنگ به صدا درآمد. در همین زمان سروان دندان‌پزشک «صباح المرایاتی» نزد من آمد و گفت: «دکتر! خطوط مقدم زیر آتش سنگین توپخانه قرار گرفته است.»

به او گفتم: «این مسأله کاملاً طبیعی است. اینجا جبهه است!»

گفت: «نه. تصور می‌کنم حمله بزرگی آغاز شده است! تو تجارب زیادی در جبهه کسب کرده‌ای بیا نگاه کن!»

برخاستم و همراه او بر بالای سنگر فرمانده یگان که مرتفع‌ترین موضع در منطقه به حساب می‌آمد، رفتم. نور پرتلألو آتش توپخانه را دیدم که به سمت منطقه جنوب اهواز، اطراف هویزه و منطقه طاهری شلیک می‌شد. لبخندی زدم و گفتم: «این همان حمله موعود است.»

برای استراحت و خواب به رختخواب برگشتم. لحظه‌ای بعد دکتر یعقوب به سراغم آمد و گفت: «چگونه خوابت می‌آید درحالی که خطوط مقدم مورد هجوم قرار گرفته است؟!»

به او گفتم: «برایم مهم نیست. من می‌خوابم، هرچه باداباد.»

با اطمینان و آرامش تمام چشم برهم گذاشتم و خوابیدم. درحالی که دیگر افراد یگان بیدار و نگران بودند.

ساعت پنج بامداد یکی از سربازها مرا بیدار کرد و گفت: «بیدار شو. مورد حمله قرار گرفته‌ایم. نوبت شماست که مجروحان را مداوا کنی.»

از جا برخاستم و صورتم را شستم. ناگهان دیدم که دهها دستگاه آمبولانس در نزدیکی کلینیک و سنگر اورژانس توقف کرده‌اند. به سنگر اورژانس رفتم و با دکتر «رعد» ملاقات کردم. او گفت که پزشکان برای انجام مأموریت به دو دسته تقسیم شده‌اند و من جزو افراد دسته دوم هستم. دسته اول از ساعت ۱۱ شب تا پنج صبح فعالیت کرده‌اند. تعداد مجروحان واحدهای مختلف اعم از ارتش، گارد مرزی، نیروی مأموریتهای ویژه به صدها نفر و تعداد کشته‌ها به دهها نفر می‌رسید. دربین کشته‌ها جسد فرمانده یکی از گردانهای تیپ ۵۰۴ به چشم می‌خورد. مجروحان و کشته‌ها با کامیون منتقل می‌شدند.

کار مداوا تا ساعت ده صبح ادامه داشت. در آن ساعت، تعداد کشته‌ها به ۷۴ نفر رسید. جسد یکی از سربازان مقتول که روی سینه‌اش عبارت «ترسو و بزدل» نوشته شده بود، توجهم را به خود جلب کرد. پس از معاینه جسد متوجه شدم که او براثر شلیک چند گلوله از فاصله نزدیک کشته شده است. سرباز همراه وی برایم تعریف کرد که او با تفنگ فرمانده گروهان دوم «جدوع» به قتل رسیده است. چرا که این بیچاره هنگام شروع حمله در سنگرش مخفی شده و حاضر به جنگیدن نبود. فرمانده گروهان هم او را اعدام کرد.

بالای سر ستوان جواد ایستادم و گفتم: «این سزای جلادان ستمکار است. منتظر جزای اخروی هم باش»

از جسد ستوان بعثی بوی تعفن و از پیکر شهید بسیجی بوی عطر به مشام می‌رسید

کم‌کم تعداد مجروحان رو به کاهش گذاشت و بر تعداد کشته‌ها افزوده شد. کلینیک را ترک کرده و برای نوشیدن چای به سنگر آشپزخانه افسران رفتم. از فاصله دور دیدم که کامیونهای ارتشی بار جسد می‌آورند و در نزدیکی کلینیک تخلیه می‌کنند. محموله‌ها عبارت بود از دهها کشته متعفن متعلق به نیروی مأموریتهای ویژه تابع تیپ ۳ استان بابل، بهیاران و دیگر افراد یگان.

اجساد را از کامیونها پایین آورده و روی زمین دراز کردند تا پس از شناسایی و نوشتن گواهی فوت آنها را به وسیله کامیونهای ارتشی انتقال دهند. گاه و بیگاه نیز اجساد تنی چند از شهدای ایرانی و مجروحانی را که جزء نیروهای بسیج بودند، می‌آوردند.

نیروهای لشکر پنج دست به یک ضدحمله علیه نیروهای ایرانی زدند و توانستند نخستین خط دفاعی جنوب اهواز را تصرف کنند. در جریان این پاتک با اینکه افراد تیپ‌های ۱۰۹، ۵۰۴، ۴۱۹ و سوم مأموریتهای ویژه تارومار شدند. ولی نیروهای مهاجم عراقی توانستند مواضع از دست رفته را به‌تدریج بازپس بگیرند.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نقطه چین

پیشانی‌ام از داغ عشق تو به چین افتاد
دیر آمدی تا اشکهایم این چنین افتاد
دیدی نگفتم دستهایم را بگیر آخر
بر خاک می‌افتندها... حالا ببین افتاد
شک داشتم که روبه‌رویم این تو باشی یا...
دیدی چگونه چشمهایم از یقین افتاد؟
گفتم که آخر آمدی؟، گفتی نمی‌مانم
یک بار دیگر آسمانم بر زمین افتاد

□□□

حالا من و تنهایی و این تاک خشکیده
وقتی ز شاخه برگ زرد آخرین افتاد

مریم حالتی - سرپل ذهاب

دو غزل از رضا حدادیان - کرمانشاه

تنهاترین ستاره

شهزادهٔ بهشتی قدیس‌وار من!
دردت به جان این دل ناسازگار من
آری، قسم به حرمت حافظ که عاشقم
دل دل مکن! تجلی فصل بهار من!
تنهاترین ستاره هفت آسمان منم
یک شب شهاب‌وار بیا در مدار من!
هرگز دلم هوای تپیدن نمی‌کند -
- ای نازنین! اگر تو نباشی کنار من
تنها نه این غزل که برایت سروده‌ام
در هرچه هست و نیست، تویی اعتبار من
از عطر خنده‌های تو سرمست می‌شوم
زیبا عروس عاشق پراقتدار من!
حتی زمان مرگ برایم عزا مگیر!
با چهره‌ای گشاده بیا بر مزار من!

ماه زیبا

پنجه در پنجه کوه دارم، مثل فرهاد پراقتدارم
می‌شکافم دل بیستون را، تا بفهمی تو را دوست دارم
روشنی‌بخش شبهای تارم! ماه زیبا! اگر جان بخواهی
در شلال شب گیسوانت، همچو خورشید جان می‌سپارم
زندگی بی‌تو لطفی ندارد، نازخاتون! عروس گل سرخ!
مونس شاپرکهای عاشق! خلسه‌گاه دل بیقرارم!
آه، ای آفتاب صداقت! قلب من همچو آینه پاک است
گر نخواهد ترا بازتابد، روی آینه پا می‌گذارم
جان پناه دل بی‌پناهم! ای نگاهت پر از مهربانی
آه، هرگز مگو از جدایی! طاقت دوریت را ندارم

تقویم عمر

تقویم عمرم بی‌شما لبریز پاییز است
یعنی تمام عمر من فصلی غم‌انگیز است
«آن روزهای سالم سرشار رفتند» و...
حالا دلم از خاطراتی کهنه لبریز است
حالا سکوتی تلخ و زجرآلود و بی‌پایان
چون نیش خنجر با گلوی من گلاویز است
دیگر پرستوها به سوی من نمی‌کوچند
این شانه‌ها دیریست ماوای شب‌آویز است

□

ای نوبهار شعرهای زرد من برگرد
تقویم عمرم بی‌شما لبریز پاییز است

وحید یوسفزاده - کوهستان

سه رباعی از حبیب‌الله عنبری - کنگاور

مجنون

مجنونم و خاکستر راهت هستم
آواره‌ای افتاده به چاهت هستم
بی‌پرده بگویمت که دیریست که من
دلبستهٔ چشمان سیاهت هستم

پاییز

دلخسته ز پاییز تو را می‌جویم
چون خسروپرویز تو را می‌جویم
در کوچهٔ این شام پر از تاریکی
ای ماه دل‌انگیز! تو را می‌جویم

پژواک

در سایهٔ دلخستهٔ شامی دیگر
دلبسته‌ام آهسته به نامی دیگر
می‌خواندم این بار به جایی دلتنگ
پژواک پریشان کلامی دیگر

غزل هفتم

چندان که سیبهای نگاهت بهشتی‌اند
این سینه های عاشق آهت بهشتی‌اند
می‌گویی - از قرار مشخص در این غزل
اقرارهای گاه به گاهت بهشتی‌اند
شبها سپیده‌های مرا مشق می‌کنی
آیا مدادهای سیاهت بهشتی‌اند؟
با من بیا به سوی جهنم‌ترین جنون
آنجا که وعده‌های گناهت بهشتی‌اند
تاریخ من! حوالی رخدادهای بعد
آوازهای چشم به راهت بهشتی‌اند

ایرج کیانی - ایذه

زینب کوهی - آمل

حتماً شعر معاصران را بخوانید، وزن وقافیه را خوب می‌شناسید، اما زبان شعرتان کهنه است. از تعبیرات و مضامین نو و تازه استفاده کنید تا سروده‌هایتان جلوه بهتری داشته باشد.

بدیدم یکی چهره افروخته
ز بدخلقی ابرو به هم دوخته
بگفتم بدو کین خم ابرو چرا
بگفتا دلم در پی‌اش سوخته

سعید سلیمی - تبریز

سروده‌ای که ارسال کرده‌اید تا مرز شعر فاصله زیادی دارد، یک شاعر حتماً باید بر وزن و قافیه مسلط باشد.

دیوانهٔ تو بودم ای یار
از تو جدا نبودم ای زیبارو
من تو را تا خورشید می‌برم
تو مرا نمی‌خواهی ای یار

فرشته حکیمی - تهران

قسمتی از سروده‌تان را با این امید که آثار بهترتان را ببینیم می‌خوانیم

رودها
سخن مرا می‌شنوند
و آن را در آغوش دریا
می‌ریزند
دریا با کلمات من
آبی‌تر می‌شود

سیامک البرزی - الشگرود

کتاب «صناعات ادبی» تألیف مرحوم جلال‌الدین همایی پاسخ بسیاری از سؤالات شما را خواهد داد، در آن جناس، مراعات النظیر، انواع تشبیه و استعاره و... با مثالهای گوناگون توضیح داده شده است.

مهناز وحسیدیان - کرج

خواندم با کلماتی چون ماندم و راندم قافیه می‌شود نه دیدم و شنیدم.

سیروس صبا - تهران

مهدی اخوان ثالث چند سال قبل دارفانی را وداع گفت و مزار او در طوس و در جوار آرامگاه فردوسی است.

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

محدثه سیدی، فاروج - مهدی رمضانی، تهران - مائده یحیی‌پور گنجی، بابل - حسن آساره، مشهد - مژگان نوروزی، شیراز - محمد باقری، بروات بم - آرمان شریفی، ساری - مبارکه تیزکار، ساری - مهرناز عطایی، ساوجبلاغ.

دو دوبیتی از شهرام رسولی - اقلید فارس

سوخت

سراپا گریه بودم بسترم سوخت
شدم خاکستر و خاکسترم سوخت
طلوع چشمهایت را سرودم
تمام شعرهای دفترم سوخت

آی باران

همه روزم سیاه و هر شبم تار
مرا زخمی نموده زخمهٔ تار
ترک برداشت قلبم آی باران
مرا فصلی کن از سبزینه سرشار

غوغا

دلم مانند یک دریاست، می‌دانی
ولی آماج حسرتهاست، می‌دانی
ببین بی‌تو چه غوغائیست در جانم
دلم درگیر این غوغاست، می‌دانی
و حجم خاطر من پر شد از یادت
دل من زنده با رؤیاست، می‌دانی
بگو آیا تو می‌آیی شبی اینجا
دلم تنها، دلم تنهاست، می‌دانی

آمنه صادقی - مسجدسلیمان

تو می‌آیی

تو می‌آیی
می‌دانم که آن روز
سبزترین روز جهان است
و همه گیاهان و درختان
برای تو شعر خواهند خواند
تو می‌آیی
و دلهایی دریایی
به سوی تو موج می‌زنند

نفیسه خواسکی - مشهد

فریاد

فریاد کنم هر دم و فریادرسم نیست
جز حسرت و اندوه کسی همنفسم نیست
جانسوزتر از ناله نی هست فغانم
آسودگی از دام بلا یک نفسم نیست
عمری‌ست که در آتش سوزان تو ای عشق
می‌سوزم و می‌سازم و انگار بسم نیست
سرگشته‌تر از خانه به‌دوشان جهانم
از پای فتادم من و کس دادرسم نیست
یک عمر چنان مرغ شباهنگ همه شب
فریاد کنم هر دم و فریادرسم نیست

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

مادر

نوشته: ژیلا آقارفیعی از تهران

چشمهایش به پرگهای خالی قرص دیازپام خیره مانده بود. با خودش فکر می‌کرد: دیگه تمام شد. ولی اگر بچه‌ها پشت در بمانند؟ اگر تلفن زنگ بزنه چی؟ اگر اون زودتر از همیشه خانه بیاید؟ باید در خانه را نیمه باز بگذارم.

چشمهایش را به سقف می‌دوزد. و بعد فریادی از درونش زبانه می‌کشد. «آخ مادر»

هنوز احساسی نداشت. هیچ تغییری وجودش را دربر نگرفته بود. از تخت پائین آمد. توی آینه نگاه کرد. رنگش پریده بود. برس را برداشت و آرام آرام موهای بلندش را شانه و بعد شروع به بافتن آن کرد. دوباره به خودش در آینه خیره شد. توی چشمهایش درد موج می‌زد. از خودش خجالت می‌کشید. عذاب وجدان مثل خوره تمام روحش را تراشیده بود. احساس می‌کرد که دیگر چیزی برای از دست دادن ندارد.

با کسالت روی تخت دراز کشید. تمام زندگیش را در دقیقه‌ای مرور کرد...

در جنوبی‌ترین نقطه شهر به دنیا آمده بود. توی یک خانواده تقریباً پرجمعیت. پدر، مادر، دو خواهر و سه برادر. یک خانه کوچک که نصف بیشتر آن حیاط بود. و انتهای حیاط، دو تا اطاق به هم چسبیده، که از یکی از آنها به عنوان اطاق مهمان استفاده می‌شد. اطاقی که همیشه بوی گلاب و میوه می‌داد.

دیگری که محل مطالعه، سالن غذاخوری، اطاق نشیمن، انبار سبزی خشک کردن و مرکز تفریحات سالم بود که همیشه سماور نفتی کنار اطاق روی یک تکه پارچه که زیر آن مشمع بود قل قل می‌کرد و چایی که همیشه آماده بود و بوی جوشیدگی می‌داد

حالا که به گذشته برگشته بود از خودش پرسید «چطور این همه آدم توی آن اطاق زندگی کردند و بزرگ شدند؟»

خیلی سریع تمام کارهای خانه را یاد گرفته بود، از همان کودکی مثل فرفره وردست مادر شده بود و به او کمک می‌کرد، ظرف می‌شست، رخت می‌شست، جارو، گردگیری، نظافت بچه‌ها و همه جا همپای مادر، به هر حال دختر بزرگ خانواده بود و به همان اندازه مونس مادر!

قطره‌های اشک از گوشه چشمانش شروع به ریختن کردند. همه چیز در عرض یک چشم به هم زدن اتفاق افتاده بود.

با خودش فکر می‌کرد: «چطور شد که این اتفاق افتاد؟ چه دلیلی توانست منو این همه از مادرم دور کنه؟ چرا اجازه دادم که...»

احساس میکرد که فوران خون، بدن یخ زده‌اش را گرم می‌کند. یادآوری آن خاطره برایش دردناک بود. بی‌اهمیت شمرده شدن، بی‌خاصیت جلوه کردن، نادیده انگاشتن او، همه برایش ضربه بود. ناگاه از اوج به زیر آمدن یعنی خرد شدن. همه از زمانی آغاز شد که خواهر دومی قصد ازدواج کرد. فکر می‌کرد خواهرش تجربه کافی ندارد. به نصیحت پرداخت. خواهرش روی خوش نشان نداد. به راهنمایی مشغول شد خواهرش روی برگرداند. دست به دامان مادر شد ولی با ترشروئی مادر روبرو شده بود. بهش گفته بود: من هم می‌خواهم این دختره سروسامان بگیره بره سرزندگیش. من هم پاهامو دراز کنم و نفس راحت بکشم. برایش سخت بو[د] که مادر حرفش را زمین بیاندازد. [غرور]ش اجازه این کار را نمی‌داد. آخه برای [خ]واهرش مثل فرزند خودش زحمت کشیده بود.

وقتی خبر رسید که سردر خانه پدرش چراغانی شده و گروه گروه آدمهای رنگی به خانه‌اشان رفت و آمد دارند سراسیمه لباس پوشیده و به در خانه پدرش رفته و جلوی در ایستاده بود دهانش خشک شده بود. قطره‌های اشک پهنای صورتش را پوشانده بود «یعنی بدون اینکه به من بگویند؟» باورش نمی‌شد، ولی همه چیز جلوی چشمانش بود. روشن و واضح.

فردای آنروز دعوای حسابی با خانواده‌اش به راه انداخته بود. دیگه رنج‌های مادرش، سختیهای او، مهربانیهای او، اشکهای او، غم‌های او هیچ کدام برایش اهمیتی نداشت. فقط می‌خواست خودش را تخلیه کند که کرد. همه ناراحتیها را یکجا به دوش مادر هوار کرد و رفت.

یکسال به پیغام‌های مادرش و خانواده‌اش پاسخ نداد. یک سال از دور شاهد دردهای مادر بود. ولی دم برنیاورد، به کینه‌ورزی ادامه داد. تا اینکه مادر در بستر بیماری افتاد روز به روز ناتوان‌تر و رنجورتر. ترسیده بود. به سویش رفت. به آغوش کشیدش. خاطرات گذشته را با هم مرور کردند. با هم خندیدند با هم اشک ریختند. تا صبح با هم گفتگو کردند.

حالا مادرش رفته بود و چقدر زود دیر شد. هنوز هم بعد از ماهها نتوانسته بود خودش را ببخشد. هنوز هم وقتی راجع به مادرش حرف می‌زد اشک می‌ریخت. هنوز هم بعد از ماهها تمام وجودش مادر را می‌خواند. هنوز دیو

وجدان به وجودش چنگ می‌انداخت. هرگز باورش نمی‌شد بتواند از چنگ او فرار کند.

هر لحظه از خودش بیشتر بدش می‌آمد. احساس می‌کرد تمام دیوارها بهش دهن کجی می‌کنند. آدمها با دیده تحقیر به او نگاه می‌کنند. قدمهایش روی زمین سنگینی می‌کند.

حالا دیگر خواب با تمام قوا روی پلکهایش فشار می‌آورد.

صدای درمی‌آید. «صدای در بود؟ صدای در نبود؟» با سنگینی تمام سرش را به طرف در برگرداند سایهٔ پسرش است؟ آره پسرش! لبخند کمرنگی صورت سفیدش را دربر می‌گیرد. یک لحظه - فقط یک لحظه - وقتی اندیشید که بعد از رفتن خودش - راحت شدنش - فرزندش نیز مانند او از «بی‌مادری» غصه می‌خورد آن وقت رعشه به اندامش افتاد. «نه... این بی‌رحمیه... خودم راحت بشم به قیمت یک عمر مصیبت بچه‌ام؟... نه» و بعد در حالی که توان سرپا ایستادن هم نداشت، تلفن را برداشت و یک شماره ۳ رقمی را گرفت و در همان حال به خنده مهربان پسرش خندید.

■

بهار از آن توست

نوشته: سیده‌کبری مصطفوی

انتشارات زهاو
قطع رقعی، جلد شمیز، شمارگان ۱۰۰۰ نسخه
چاپ اول ۱۳۸۰ (چاپ مهرگان)

قصه از زبان راوی گفته میشود - اول شخص - یک دختر دانش‌آموز سالهای آخر دبیرستان است «مینو» که بیش از چند ماهی نیست که با مادر خوانده‌اش - راحله - زندگی میکند. شانزده سال گذشته را در یک مجتمع نگهداری کودکان بی‌سرپرست گذرانده و این تشویش را دارد که به واسطه عدم آمادگی در امتحانات و حساسیت مادرخوانده‌اش به این مورد دوباره به مجتمع برگردانده شود.

«اشکان» پسر خوانده «فتان» خواهر راحله که با کمک و همراهی مادر خوانده‌اش با موفقیت دوره دانشگاه را پایان رسانده و جذب بازار کار شده در شهر بندر عباس زندگی میکند.

با بازگشت و ورود «اشکان» به جمع این خانواده سه نفره در تهران ماجرای قصه شکل می‌گیرد که بیش از نیمی از کتاب را که در سه ماه اتفاق می‌افتد بخود اختصاص میدهد و بقیه قصه یکباره در یک جمع بندی مانند کناره‌گیری اشکان از مینو، پیدا شدن پدر و مادر مینو، ماجرای زندگی اشکان ازدواج مینو، مرگ فتان و... بالاخره بازگشت مینو نزد پدرش، غیبت اشکان ازدواج مینو با مزدک پسر عمه‌اش که نابینا است و با یک جراحی بینائی‌اش را بدست میآورد و بچه‌دار شدن مینو و زایمان و وضع حمل آنهم دوقلو و... پیدا شدن اشکان و... که بسرعت توسط راوی شرح داده میشود، خود طوری تدوین شده که بیشتر به معجزه شباهت دارد.

با قدرت قلم در تمامی موارد هر در بسته‌ای باز میشود - چنان که در یک زمان پس از شانزده سال مینو پدر، مادر و خواهر و برادرانش را می‌یابد. اشکان که بدلیل داشتن یک کلیه و عفونت آن در حال مرگ است با اهدای کلیه‌ای بزندگی باز می‌گردد. ازدواج او با مینو بدون علت و جهت بهم زده میشود. مزدک کور، بینا میشود و با مینو ازدواج میکند! - ناگفته نماند که طی داستان بارها مینو از رویای خود با اشاره به مردی بلند بالا که عشق رویائی او است صحبت میکند و تمام این صفات هم در مزدک جمع است! - و بازگشت مینو از تبریز به تهران و اجاره منزلی که صاحبخانه‌اش عشق گمشده مینو یعنی اشکان است.

قصه با وجود روانی و یکدستی از نظر نثر، دارای عیوبی است که بهیچ وجه نمی‌تواند در واقعیت اتفاق افتد و یا حتی به واقعیت نزدیک شود.

اتفاق و معجزه و پیشآمدها، همه و همه تخیل محض نویسنده را عریان میسازد و جائی برای باور واقعیت نمی‌گذارد. - قهرمانان قصه هر کدام ضمن داشتن صفات بی شمار انسانی دارای کنش و منشی هستند که کمتر در انسانهای عادی دیده میشود و دست به کارهائی میزنند که خیلی کم از یک انسان فهمیده انتظار میرود. تمامی قهرمانان علاوه بر صفات انسانی خوب یا عصبی‌اند یا کورند یا از نظر سلامت جسمی بحدی تهدید بمرگ میشوند که خواننده هر آن منتظر است در سطور بعدی از مرگشان مطلع شود. اما اگر نویسنده بگذارد!...

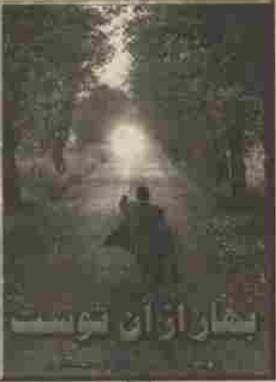

در یک لحظه و ساعت موعود که قرار است حتماً سرنوشت ورق خود را رو کند، همه چیز در داستان بخوبی و خوشی برگزار میشود، آدمهای گم شده پیدا میشوند، مرگ قدمی بعقب برمیگردد و اجازه زندگی به مردی که هر دو کلیه‌اش را از دست داده میدهد، نابینا در یک عمل جراحی بینا میشود تا با ازدواج با راوی قصه که از بچگی دل به عشق او نهاده رویاهایش تعبیر به خیر شود و...

برای خواندن یک قصه سرگرم کننده با نثری سلیس وروان کتاب «بهار از آن توست» خوبست اما بعنوان یک مطلب ادبی روائی که چیزی بر دانسته‌هایمان اضافه کند و خواننده را با خود به عالم شوق و شور مطالعه یک داستان بکشاند کتابی است که نویسنده‌اش باید کلی زحمت بکشد. با قلم میشود عالم خوبی ترسیم کرد اما حتی با قلم هم لازم است آن عالم بر شالوده پایه و ستونی ملموس از حقیقت استوار و بنیان نهاده شود و نه با اتفاق و اگر و مگر و در نهایت به زور معجزه!...

■

نعمت - ش

پاسخ ما

مریم اعتمادی از قائمشهر

مطلبی را که در مورد «کشتی تایتانیک» فرستاده بودید به دستم رسید. ولی سر در نیاوردم که آن مطلب چه ارتباطی به سرویس قصه و «قلمرو...» دارد؟ اگر جنبه ترجمه‌اش را هم درنظر بگیرید، باز مربوط می‌شود به سرویس گزارش و مقالات! ضمن اینکه سوژه تایتانیک دیگر خیلی تکراری و «نخ نما شده» است!

سپیده رفیعی از تهران

«یک داستان واقعی» شما را خواندم. سعی کرده بودید یک قصه با فضای ترسناک، اما با پایان طنز بنویسید که موفق نشده بودید. یعنی مایه ترسناک بودنش به اندازه کافی بود نه دستمایه طنزش آنقدر که خواننده تبسم کند. ضمناً یادتان باشد این گونه تکنیک‌ها که در آن نویسنده ترس را همراه کمدی ارائه می دهد، نیاز به یک خلاقیت بالا، و یک تجربه فراوان دارد.

زهرا متوجهی - ۱۴ ساله از جهرم

این‌طور که به نظر می‌رسد، کم‌کم تیپ «این ابجرها» - که همان سیزده تا هفده ساله‌ها باشند - بدجوری دارند میدان قصه‌نویسی را در قلمرو داستان از سایر خوانندگان می‌گیرند! به همین خاطر فعلاً یک باریکلا به این دختر خوب بگوییم تا بعد.

و اما قصه‌ات که «از نیوران قاتل» نام داشت، ابتدا یک توضیح بدهم: نویسندگان به‌طور کلی دارای یک حس ناخودآگاه هستند که وقتی یک فیلم یا داستانی را حتی دهها سال قبل می‌خوانند و می‌بینند، بعد از مدتی - بی آنکه متوجه باشند - سوژه آن داستان در ذهنشان کلیشه می‌شود و بعدها آن را در بستری دیگر می‌پردازند. این کار اصلاً «کپی‌برداری» نیست، چون ذهن ناخودآگاه دچار تداعی شده. با همه این اوصاف چون خلاقیت سوژه متعلق به اثری دیگر است قصه امکان چاپ پیدا نمی‌کند. برایم باز هم قصه بفرست.

مصطفی عبدالملکی - ۱۷ ساله از قروه کردستان

باز هم یک «این ابجر» دیگر! شما هم علی‌الحساب «احسنت» اول را داشته باش تا بپردازیم به «یک شب اندر احوالات سینما»! دوست خوب من یادت باشد که در یک قصه طنز استفاده از بازی واژه‌ها جهت خنداندن خواننده [مثل: برفک تلویزیون که شروع شد سردمان شد] فقط ده درصد کار است. نود درصد بقیه برمی گردد به سوژه جذاب و دیالوگهای قوی، که تو ۱۰ درصد را کسب کردی و ۹۰ درصد را نه!

در ضمن متاسفانه از پاورقی بلندی که فرستادی نمی‌توانیم سود ببریم. توصیه‌ام نیز این است که نوشتن داستان بلند و پاورقی، کمی برایت زود است. لااقل باید ۳۰ قصه کوتاه چاپ کنی و بعد به سراغ رمان بروی.

زهره نصیری از تهران

قطعه زیبا و مقدس «علی»(ع) را که فرستاده بودی خواندم. همانطور که گفتم بیشتر یک «قطعه ادبی» بود تا قصه، و به همین خاطر نتوانستیم در صفحه «قلمرو...» آن را چاپ کنم. اگرچه سوژه‌اش بسیار بکر بود و تاکنون چنین دستمایه خوبی برای قصه در مورد «مولای دلشکستگان» ندیده و نخوانده بودم. اما حیف که داستان نبود. اگر با یک پرداخت داستانی آن را برایم ارسال کنی، حتماً چاپ می‌شود.

ترازو

ساری تنها اسم مرکز استان را یدک می‌کشد

ساری با مشکلات فراوانی به شرح زیر روبرو است.

۱- بیشتر ساحل دراختیار واحدهای دولتی است و بخش ناچیزی از ساحل دراختیار عموم مردم قرار دارد که آنهم دارای وضعی نامناسب و غیربهداشتی است.

۲- ساری از نظر مهندسی شهری بسیار ضعیف است. شهرهای دیگر استان خوب، تمیز و دارای امکانات تفریحی و رفاهی هستند. ولی این شهر فاقد امکانات لازم برای جوانان و عموم مردم است.

۳- پایانه مسافربری شهر بسیار قدیمی و نامطلوب است.

۴- این شهر به اندازه سایر شهرهای استان کارخانه ندارد.

به نظر می‌رسد ساری تنها نام مرکز استان را یدک می‌کشد! امید است مسوولان به این شهر توجه بیشتری کنند.

فریدون نصیری

پخت بد نان در بوکان

بوکان مشکلات عمده‌ای دارد که از جمله آنها اسف‌بار بودن وضع جاده اصلی این شهر است. به علاوه، آسفالت کوچه‌های بوکان بسیار خراب و نامطلوب است. همچنین مردم از کمبود نان و کیفیت بسیار بد آن ناراضی هستند. نبود امکانات ورزشی، فرهنگی و هنری باعث عدم شکوفایی استعدادهای ورزشکاران و ورزش‌دوستان بوکانی شده است.

اهالی این شهر امیدوارند مسوولان چاره‌ای بیندیشند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کاهش ۳۵ درصدی سطح زیرکشت برنج در رامهرمز

مدیر زراعت جهاد کشاورزی شهرستان رامهرمز، پیش‌بینی کرد که امسال از ۹۶۵ هکتار اراضی زیرکشت برنج این شهرستان سه هزار تن شلتوک برداشت شود.

نوروزی افزود: «تاکنون کار برداشت شلتوک در بیش از ۸۰۰ هکتار از این اراضی انجام شده است.»

وی گفت: «به علت خشکسالی و کمبود آب در سال جاری، سطح زیر کشت برنج در رامهرمز نسبت به سال قبل ۳۵ درصد کاهش داشته است.»

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

پست هندیجان کارمند ندارد

اداره پست هندیجان سالهاست همچنان با دو نفر پرسنل دلسوز به انجام خدمات پستی می‌پردازد.

در این اداره یک نفر هم به عنوان رئیس اداره و هم پرسنل اداری و یک نفر دیگر به عنوان نامه‌رسان فعالیت می‌کنند. با توجه به جمعیت ۳۰ هزار نفری هندیجان روزانه مراجعات فراوانی به این اداره برای ارسال مرسوله‌های پستی انجام می‌شود. انجام امور پستی از قبیل پست پیشتاز، عادی، سفارشی، امانت، اکسپرس و همچنین توزیع روزانه بیش از صدها نامه و توزیع قبوض تلفن ثابت و سیار و توزیع دفترچه‌های کنکور از اقدامات این اداره است که با دو نفر پرسنل انجام می‌شود.

امیدواریم مسوولان ذیربط به این اداره توجه لازم را مبذول دارند.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کم‌آبی و قطع آب در اندیمشک

اهالی اندیمشک می‌گویند: «اکثر شبها با قطع کامل آب و در اغلب اوقات روز با کم‌آبی و قطع مکرر آب مواجه هستند. این امر باعث بروز مشکلاتی به‌ویژه در بخش بهداشت محیط شده است.

شایان ذکر است که اندیمشک به سبب توسعه شهری و نیاز مناطق و کویهای جدید و تکثر شهروندان، نیازمند برخوردار شدن از حداقل امکانات اولیه شهری است و بایستی مسوولان درخصوص مرتفع ساختن نیازهای اولیه شهروندان اقدامات اساسی به عمل آورند.

اندیمشک - اکبر لوسانی کرد

سازندگی در فهرج

خرما و مرکبات فهرج از بخش‌های دورافتاده شهرستان بم، زبانزد خاص و عام است. مردم این بخش بسیار پرتلاش، سختکوش و کوشا هستند و شایستگی آن را دارند که در شهری زیبا و آباد زندگی کنند که البته این مهم در پرتو تلاش شبانه‌روزی بخشداری، شهرداری و سایر نهادهای این بخش درحال تحقق یافتن است.

اقدامات گسترده و تلاشهای خستگی‌ناپذیر و قابل تحسین مسوولان این بخش در عرصه سازندگی، موجب آبادانی و شکوفایی فهرج و روستاهای تابعه شده و رفاه و آسایش را برای مردم فراهم ساخته است.

امیدواریم همواره شاهد اینگونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در سطح شهرها و روستاهای دورافتاده میهن عزیزمان باشیم.

جعفری

نامه‌های شما رسید:

نامه شما خوانندگان عزیز به دست ترازو رسید. اما به دلیل نداشتن عکس، ناقص بودن مطلب، خوانا نبودن، بیش از حد شخصی بودن، طولانی بودن، تکراری بودن، نامفهوم بودن موضوع، و در مواردی نیز به‌خاطر رعایت مسائل حقوقی به چاپ نمی‌رسد.

منتظر اخبار و مطالب خوب شما همراه با عکس و مصاحبه در مورد سازندگیها و مشکلات شهرها و روستاهایتان هستیم.

نادر کیانی از تایباد - ... خواننده‌ای از آمل با ارسال مطلبی درباره احداث جاده کمربندی - جعفری کوهبنانی از کهنوج - ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد - عباس توکلی شهمیرزادی از قائمشهر - مصطفی صباحی از نطنز - اسفندیار کاظمی از شیراز - خبرنگار اطلاعات هفتگی از آمل - حسین مهدوی آسیابر از سیاهکل - ... از رامیان - سیدجواد لحوریان از بوکان - نصرت‌الله محمدخانی از گیلانغرب - جمعی از کارگران شاغل در کیلومتر ۴۵ جاده خاوران نرسیده به ایوانکی شهرک صنعتی علی‌آباد - اردشیر اکبری از یزد - فریدون آلبوغبیش از هندیجان - عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب - بالاگر خبرنگار اطلاعات هفتگی از اهر - غلامعلی حیدری از اراک - علی‌اکبر حیدری از گچساران - غلامعلی قاضی از شهرضا - میرصیاد قریشی خبرنگار اطلاعات هفتگی از قوشچی - علی حضوری خبرنگار اطلاعات هفتگی از گنبدکاووس - عزت‌الله رضایی ساکن روستای هفته - هادی درخشان سیگاری از بندرانزلی - یاسر شاکری از فیروزآباد فارس و عباسعلی وحید حقی از مشهد.

موسسه نگین
ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۲۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی ۳۴۵۵۲۲۲۱ - ۴ - ۰۰۹۷۱

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

کنکور مکاتبه ای پیک دانش

فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

ریاضی
تجربی
انسانی

تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی ...
برای دریافت راهنمای رایگان تهران، صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵
تماس حاصل فرمایید
۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶روز بادستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۳۶۵۳۶۳۲

موسسه ترمیم موی
گلهای تهران

با وقت قبلی نقد و اقساط

نتیجه سالها تحقیق وتجربه

نظام آباد موسی ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ شعبه کرمان ۰۳۴۱-۲۲۰۵۵۱

خانه موی ایران

بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی، دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والاتبار فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷

نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

ترک اعتیاد گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱۲۷۵۲۷۳۹ کیانی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت

با امتیاز رسمی و مدرک بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷ _ ۲۲۲۵۹۷۳

اطلاعات هفتگی

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۵

۱- خانم اقدس رحمان‌پور - تهران

۲- آقای پرویز پوررحیمی - نیشابور

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

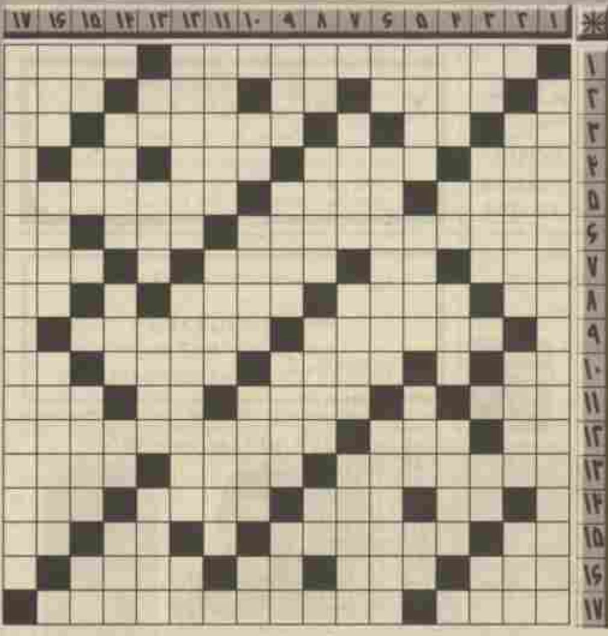

افقی:

۱- شاعر و داستان پرداز معاصر ترکیه و خالق مجموعه شعر «دریای بارانی» - قائد و راهنما ۲- یکی از سازهای پوستی - مکان و ماوا - حیوان عظیم‌الجثه دریایی - آدم به آدم می‌رسد اما... نمی‌رسد! ۳- بیکار و تن‌پرور - نور اندک - اجداد و پیشینیان - خاک صنعتی ۴- بارور شدن میوه و میوه دادن درختانی که یکسال در میان میوه می‌دهند - اندک‌اندک - سالها با پیاز بگومگوها داشت! - فلز سرخ ۵- سیاره‌ای که بشر در آرزوی به دست آوردن اطلاعاتی درباره آن است - مفتون و شیفته - یکی از اقمار سیاره اورانوس به قطر ۱۶۰ کیلومتر که در ضمن نام مارک یکی از نوشابه‌ها هم هست! ۶- در از انتشارات و خرج‌ومرج معمولاً در هر مملکتی برقرار می‌شود - میوه گرمسیری و مقوی - کوچک و ریز ۷- یکسان و برابر - قبل از اشغال می‌آید - در صحرا و کویر مراقب باشید اطفالش نشوید - جایزه ورزشی ۸- جواب سربالا - پایتختی در اروپای شرقی - پرنده‌ای خوش‌آواز شبیه بلبل با پرهای سبز و زرد - جدید و تازه ۹- موجودات - هر زن و شوهری باید با هم اینگونه باشند ۱۰- حرف آخرین - غذای ساده و زودطبخ - جایگاه حیوانات درنده - خدای دروغین ۱۱- از هر جا جلویش گرفته شود سود است! - آفریده‌شدگان - پهلوان - پسربچه آبادانی! ۱۲- قات و آدمی - یکی آن ابداً صدا ندارد - کشوری کوچک در آفریقا با جمعیتی حدود یک میلیون نفر ۱۳- ورقهای سیمانی موج‌دار برای پوشش سقف - یکی از خدایان هندوها - یکی از پدالهای زیرپای راننده ۱۴- ماهی در سال خورشیدی - وصله ناپیدا - از مسابقات اتومبیلرانی و دوچرخه‌سواری است - برداشت محصول جو و گندم ۱۵- تخم‌مرغ انگلیسی - کلمه ندا به معنی ای خدا - حرف بی‌ارزش - به قول شاعر شکستن آن هنر نمی‌باشد ۱۶- طولانی‌ترین رود آفریقا - نوعی ریاضت عقله - محبت و دوستی - رشته‌ای در سابقه شمشیربازی ۱۷- سوره‌ای در قرآن کریم - شبه جزیره‌ای در شمال اروپا.

عمودی:

۱- از علمای نامدار قرن یازدهم هجری که شاگرد و داماد ملاصدرا بود و اشعارش درباره عاشورا بی‌نظیر است ۲- از قله‌های معروف رشته کوه زاگرس - نوعی درونپنجره قدیمی - دلیر و پهلوان و یا یکی از پهلوانان داستانی در شاهنامه فردوسی که پسر گودرز و پدر بیژن بود ۳- هواپیمای سریع‌السیر - بلیغ - از پا - سست و بی‌حس ۴- خوگرفتن - ظرف بزرگ برای سرکه و ترشی - چنین آدمی هیچ سنتی بر خاک ندارد - یکی از بازیکنان تیم ملی فوتبال کشورمان ۵- غزوه‌ای در اسلام - کدری و سیاهی - نیکو شدن - بنیاد و شالوده ۶- سرسلسله اعداد - ایالتی در آمریکا - اینهم مرکز آلبانی است ۷- بازاری در زمان جاهلیت و یا نام روزنامه‌ای که در عربستان منتشر می‌شود - اینهم نوعی اشعه است - مرکز گرجستان ۸- سوسن زرد - شیرهٔ چغندر - حاجت و نیاز - آزاد و رهاشده ۹- اثاث و وسیله خانه - یک جهت و هماهنگ - لاستیک ماشین و موتور و دوچرخه - بی‌آن در کرهٔ زمین نتوان زندگی کرد ۱۰- سوره‌ای دیگر در قرآن کریم - دراویش مرتب بر زبان جاری می‌کنند - اول باید چاهی کند بعد دست به سرقتش زد! - رود آرام ۱۱- نکوهشها و سرزنشها - از بیماریهایی که بعد از تولد نوزاد بر زنانش می‌زند - شیر درنده ۱۲- نوعی کبوتر - سرباز معروف کارلایل - تصدیق مکزیکی ۱۳- وسط و میان - ابراهه - نقاش معروف اسپانیایی - واحد پولی که در چین رواج دارد ۱۴- از ارکان مهم اسلام است - تله - تکان و جنبش - خوردنی حرام ۱۵- حرف بی‌پرده - آفت گیاهی است - پدر عرب - بالای هر چیز ۱۶- دستگاهی در موسیقی ایرانی - محل کسب حلال - نوعی بازی با گوی و چوگان روی میز ۱۷- اثری جذاب و خواندنی از نویسنده انگلیسی «آگاتا کریستی» جنایی‌نویس معروف.

طراح: صالح کریم‌زاده از مقام بندرلنگه

حل جدول شماره ۳۰۱۵

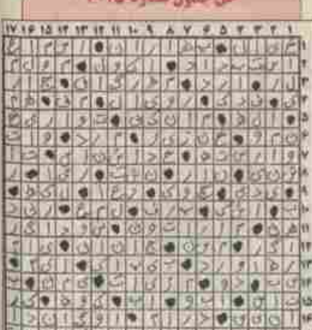

با هوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

معما

جمشیدخان زنش وضع حمل کرد و سه قلو زایید. درست یک ماه بعد جمشیدخان پدر دوتا بچه شد. با اینکه او فقط همین یک زن را داشت. چطور چنین چیزی ممکن است؟!

پاسخها در صفحه ۶۱

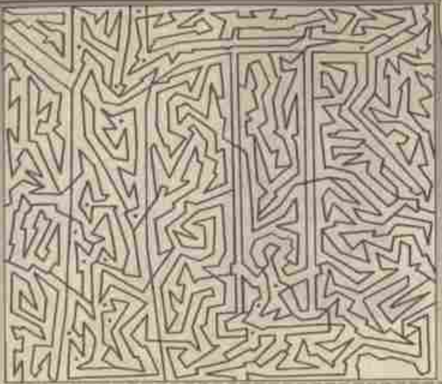

سوزه ناپیدا

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک سوزه ناپیدا وجود دارد. برای اینکه این سوزه را پیدا کنید: باید مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این سوزه جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

هدیه بابانوئل

شب کریسمس بابانوئل با کوله‌باری از هدایا برای بچه‌ها به طرف کلبه در حرکت بود که بر سر سه‌راهی رسید. هرچه فکر کرد یادش نیامد باید از کدام راه برود تا به کلبه برسد و هدایا را بین بچه‌ها تقسیم کند. آیا شما می‌توانید راه کلبه را از این سه راه به او نشان دهید؟

یک معمای کوتاه پلیسی

○ راز یک قاتل سنگدل

ترجمه مژگان اسپهبدی

کارآگاه «اسمیت» سر کلاس آموزش برای کارآگاهان جوان این مساله را طرح کرد:

- فرض محال، محال نیست، می‌خواهم فرض کنیم که قاتلی که قادر به راه رفتن نیست مرتکب قتلی شده و جنازه را پنهان کرده است. پلیس به او بدگمان شده و پس از کاوش فراوان در خانه او چند شیشه کوچک ترکیبات فسفات و آهک پیدا کرد. قاتل هم ساکت روی ویلچر نشسته و چرخهای آن را در خانه به حرکت درمی‌آورد. اما او از خانه نمی‌توانست خارج شود. در خانه او هم هیچ محلی که قاتل حفر کرده باشد پیدا نمی‌شود. زیرا کف آن از سیمان ساخته شده بود و وسیله‌ای به جز یک کارد آشپزخانه و یک میخ بلند در خانه نبود و این موضوع برای پلیس مسلم بود که اسید هم به اندازه کافی برای حل کردن گوشت یک انسان دراختیار نداشت. در موقع بازجویی نیز گفت:

- پس از آنکه من با همسرم اختلاف پیدا کردم، او با عصبانیت گفت برو مزه شل، من اصلاً به‌تو احتیاج ندارم و بلافاصله پس از گفتن این حرف از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت. باز برای پلیس مسلم بود که در این مدت کسی به خانه او مراجعه نکرده است که احیاناً جنازه همسر او را به بیرون از خانه برده باشد. حالا کدام‌یک از شما که می‌تواند جواب بدهد جسد خانمی که به قتل رسیده چه شده است؟

هیچ‌یک از کارآگاهان جوان نتوانستند جواب کارآگاه «اسمیت» را بدهند. آیا شما می‌توانید حدس بزنید چه بر سر جسد این زن آمده است؟

۲۰ اختلاف در نقاشی خانم خانه‌دار

سال نو مسیحی نزدیک بود و خانم خانه‌دار مشغول خانه‌تکانی و تمیز کردن ظروف خانه بود که پسرش از این صحنه یک تصویر آماده کرد و چون یک تصویر هم می‌خواست به عنوان نقاشی سر کلاس درس ببرد از روی نسخه اصلی یک کپیه برداشت. وقتی با دقت به دو تصویر نگاه کرد متوجه ۲۰ اختلاف درمیان این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

علت علاقه بلازویچ به ایران

اصل ضرب‌المثل فارسی می‌گوید: «آب اینجا نون اینجا کجا برم به از اینجا؟» منتها حقیر عدسی‌نویس خودسرانه و بدون اجازه شادروان علامه «علی‌اکبر دهخدا» مؤلف کتاب امثال و حکم از زبان مستر «بلازویچ» مربی ناکام تیم ملی فوتبال که نه‌دل اظهار علاقه کرد چهار سال دیگر تا جام جهانی ۲۰۰۶ در ایران یکی از چند کشور نفت‌خیز جهان بماند. با کمی دستکاری در ضرب‌المثل مزبور عرض می‌کنم: «آب اینجا نان اینجا، دلار اینجا، کجا برم به از اینجا؟!»

بیمار محتاج به اصلاح!

بنده وقتی از همکار عکاسمان پرسیدم: «این سگی که در معیت صاحب دلسوزش به بیمارستان وابسته به دانشکده دامپزشکی مراجعه کرده، چه مرضی داشت؟» شکارچی صحنه گفت: «من که دامپزشک نیستم تا بیمار دردش را بگوید! منتها چون پشمهایش خیلی بلند بود به صاحبش عرض کردم این زبان بسته را بعد از معالجه باید به سلمانی مخصوص سگهای متمدن هم ببرید!» خودتان هم شستن دست و پیراهن و لباس بعد از رسیدن به خانه را فراموش نکنید.

از حرف تا عمل

آقای «هادی نورآقایی» در نامه همراه این عکس که البته چون زباله‌های قسمت جلو چشم‌آزار بود مورد سانسور قیچی بنده قرار گرفته، نوشته: معلوم نیست چرا افرادی اطراف رودخانه «الشین‌لوله» بندر آستارا زباله ریخته‌اند. ضمناً جمع‌آوری انواع و اقسام زباله با شهرداری است و یا از وظایف اداره حفظ محیط زیست؟

حقیر عدسی‌نویس در پاسخ ایشان عرض می‌کنم زباله‌ها را استکبار جهانی و در رأس آنها آمریکای جهانخوار ریخته! ضمناً جمع‌آوری آنها نه از وظایف شهرداری است و نه از وظایف اداره حفظ محیط زیست بلکه شهروندان آستارایی باید یقه اداره قند و شکر را بگیرند!

و اما از شوخی گذشته برای اینکه عنوان شودخانمها نیز به حقوق اجتماعی خود رسیده‌اند، خانمی به اسم دکتر «ابتکار» رئیس سازمان حفظ محیط زیست شده و مشارالیها در مصاحبه‌هایشان خیلی حرف زده بدون اینکه قادر به انجام آن باشد. عین شعارهای آقایان که مردم همیشه در صحنه از عمل چیزی نمی‌بینند.

بالان دنیا

بهانه جوانان برای شانه خالی کردن زیر بار تشکیل خانواده متفاوت است. اکثر قریب به اتفاق از مشکلات زندگی می‌نالند و در رأس آنها آمریکا (ببخشید مسکن!) از بس مسئولان تمام گرفتاریهای ما را در چند سال اخیر به گردن آمریکا می‌اندازند، ناخودآگاه هر جا واژه «مشکلات» بیاید اسم «آمریکا» به آن می‌چسبد! (گویا حالا حالاها صلاح نیست این دکان بسته شود) اما این جوان رعنای ۲۶ ساله به اسم «علی سلیمانی» با اینکه به شغل پردرآمد جوشکاری اشتغال دارد و مستأجر هم نیست، وقتی با سؤال پسرعموی دلسوز خود علیرضاخان مواجه شده که: «چرا زن نمی‌گیری؟» به خط نوشته پشت «وانت» خود اشاره می‌کند (بالان دنیا، یعنی دنیای دروغ). حقیر عدسی‌نویس ضمن تأیید اظهارات صاحب «وانت» خدمت جناب علیرضا سلیمانی ساکن روستای «کلاک‌سر» از توابع شهرستان آمل که با دوربین خود به موضوع خوبی اشاره کرده می‌رسانم: متأسفانه در سنوات اخیر دروغ و ریا و چاپلوسی جایگزین صفات جوانمردی، صداقت و یکدلی شده و تا وقتی مشکلات زندگی و در رأس آنها آمریکا ببخشید «فقر» از میان نرود عادت زشت دروغ گسترش بیشتری در جامعه پیدا خواهد کرد.

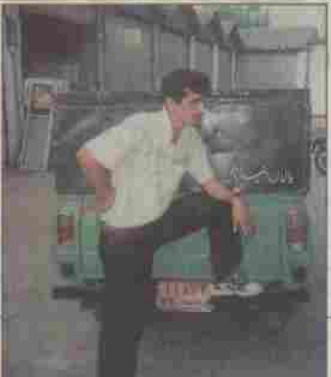

«باربی» در شاهرود!؟

برچسب عروسک مشهور آمریکایی (باربی) روی انواع لوازم‌التحریر بازار «شاهرود» باعث عصبانیت جناب «محمد رضاییان» خبرنگار اطلاعات هفتگی شده است. نامبرده در نامه خود نوشته مسوولان کانون فکری کودکان و نوجوانان که در کارهای انجام شده مؤسسه خود دم از لزوم تصویر عروسکهای ایرانی «سارا» و «دارا» می‌زنند کجا هستند ببینند «باربی» استکبار جهانی بازار لوازم‌التحریرفروشان شاهرود را قبضه کرده است؟ آیا این نقایص و بی برنامگی‌ها هم زیر سر «جورج بوش» است؟!

نان گندم تماشا کنید

اگر شما خواننده این صفحه تا به‌حال نان گندم نخورده‌اید (عین میلیونها ایرانی دیگر) از این پس می‌توانید ادعا کنید آن را دیده‌اید! به همت آقای «حسین فیاضی نوغابی» ساکن گناباد شکارچی این صحنه، بدون صف و اینکه مقابل «ترازودار» نانوایی وقتی نوبت شما می‌شود دست به جیب بشوید (البته ترازوداری که همه چیز دارد غیر از ترازو!) دست همکارمان از گرفتن این عکس درد نکند. همین‌طور دست زن باغیرتی از اهالی «نقنان» حومه شهرستان گناباد که بااستفاده از تنور زمینی و تحمل دود و گرمای تنور چنین نانی سر سفره خانواده زحمتکش خود می‌گذارد. قابل توجه خانمهایی که فقط به فکر پرایده‌دار شدن و موبایل‌دار شدن هستند.

طفلکی براگای برزیلی

تصور علاقه‌مندان فوتبال این بود آقای «مهرعلیزاده» سرپرست جدید سازمان تربیت بدنی دست به نقد مهندس صفایی فراهانی را عوض خواهد کرد تا ایشان برود در مجلس به امور پارلمانی بپردازد و کمی هم مشاور وزیر محترم نیرو باشد! اما نه‌تنها رئیس فدراسیون فوتبال در پست خود ابقا شد، بلکه برای اثبات موجودیت تلاش کرد ستر بلاژویچ را برای چهار سال دیگر سکاندار تیم ملی نماید تا این مربی کروات سیاستمدار، نمایندگان وسایل ارتباط جمعی را با گفتار خود و نقیض خود سر کار بگذارد.

طفلکی موسیو «براگا» مربی برزیلی تیم ملی که امتحان پس نداده اخراج شد. حق دارد در «ریودوژانیرو» به زبان محلی در دلش بگوید: من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد مهندس صفایی فراهانی کرد!

بوقلمون صفت!

چون آقای «برات میشری» همکار افتخاری اطلاعات هفتگی در قائمیه فارس از توابع شهرستان کازرون نامه‌ای به منظور شرح تصویر داخل پاکت نگذاشته، برداشت حقیر عکس‌نویس از رویت سوغات مصور قائمیه فارس اشاره ایشان به صفت نکوهیده‌ای است که درباره این پرنده خانگی ساخته شده. و یا جناب میشری با ارسال عکسی از چند بوقلمون قصد داشته بگوید: گوشت این پرنده برای طبخ فسنجان از سایر ماکیان نظیر «اردک» و «غاز» خوش‌خوراکتر است!

در جاده

آلفرد هیچکاک می‌گوید:

در جاده... یکی از بهترین داستانهایی است که در این مدت از میان صدها داستان پلیسی و جنایی انتخاب کرده‌ایم... اطمینان دارم هر خواننده‌ای پس از خواندن این داستان احساس رضایت می‌کند.

اتومبیل کوچک شتابان روی جاده پیش می‌رفت. آقای «پال سانتین» روز خوشی را گذرانده بود و حالا ساعت یازده شب پس از انجام یک معاملهٔ پرمنفعت با پزشکان و داروفروشان شهر کوچک را از جادهٔ کوهستانی ترک می‌کرد و عجله داشت تا هر چه زودتر قبل از نیمه شب خود را به خانه‌اش برساند. هنوز نزدیک به نیم ساعت راه باقی مانده بود و اگر چه بسیار خسته و خواب آلود به نظر می‌رسید اما حواسش کاملاً متوجهٔ جاده بود. تمام اتومبیل‌ها را پشت سر گذاشته بود و حالا جادهٔ خلوت و آرام مثل رودخانه‌ای در برابر چشمانش فراز و نشیب ملایمی داشت و «سانتین» این جاده را بیشتر به همین خاطر انتخاب کرده بود.

در این هنگام ناگهان روشنایی چراغهای پرنور اتومبیلی که از سمت مقابل می‌آمد، با سماجت فراوان به چشمهای او ریخت. «سانتین» چند بار با خاموش و روشن کردن چراغهای خود علامت داد و زیر لب ناسزا گفت. ولی رانندهٔ بی‌احتیاط به هیچ وجه عکس‌العملی از خود نشان نمی‌داد و همچنان با سرعت سرسام آوری به سوی اتومبیل او پیش می‌آمد. او بی‌اراده فرمان را چرخاند ولی دیر شده بود. اتومبیل از مسیر خود خارج و به شدت به گلگیر عقب او خورد. شدت تصادف به قدری بود که اتومبیل «سانتین» چند معلق خورد و خود او مسافتی دورتر به دامنهٔ تپه‌ای که چون دیواری سخت بود پرتاب شد و دنیا دور سرش چرخید.

ابتدا هیچ چیز نمی‌فهمید و هیچ احساسی نمی‌کرد. فقط می‌دانست که زنده است ولی بعد متوجه شد که بدنش به کلی در هم شکسته و خون از سر و رویش جاری شده است. همه جا در تاریکی فرو رفته بود و «سانتین» در همان حال که طاق باز روی علفها افتاده بود آسمان پرستاره و ماه روشن را بالای سرش نگاه می‌کرد و احساس می‌کرد که با ستاره‌ها فاصله‌ای ندارد و شاید همین خیال بود که بوی مرگ را به مشامش رساند.

از سر و صدایی که برخاست تازه به یاد سرنشینان اتومبیل دیگر افتاد. بی‌حرکت و خاموش با حالتی بی‌تفاوت به گفتگوی آنها گوش فرا داد. بدون شک اتومبیل دیگر نیز در هم شکسته و متوقف شده بود و حالا سرنشینان آن داشتند دنبال او می‌گشتند. صدای پسر جوانی را شنید که گفت:

• داخل اتومبیل نیست.

پسر جوان دیگری وحشتزده گفت:

• لابد از ماشین به بیرون پرت شده.

• حالا باید چکار کنیم؟

• باید بگردیم تا پیدایش کنیم و ببینیم بر سر راننده‌اش چه آمده! مثل اینکه تو چراغ قوه با خودت داشتی؟

• آره، الان می‌آورمش.

«سانتین» از شنیدن صدای جوان آنها لرزشی سراپای وجودش را گرفت. از این جوانان بی‌تجربه و ماجراجو نمی‌توانست انتظار کمکی داشته باشد. درد شدیدی در حالش افتاده بود و هر آن خود را به مرگ نزدیک‌تر احساس می‌کرد.

صدای قدمهای آن دو جوان که به کمک چراغ قوهٔ دستی لابه‌لای بوته‌ها و علفهای بلند به جستجوی او مشغول بودند هر لحظه نزدیکتر می‌شد. نمی‌خواست خود را به آنها نشان دهد بلکه ترجیح می‌داد باندحالی تمام به انتظار بماند. سرانجام نور چراغ دستی به چهره‌اش ریخت و هر دو نفر دوان دوان خود را بالای سر او رساندند. نور چراغ را به چهره‌اش دوختند یکی از پسرها که جوان‌تر بود گفت:

• زنده است، چشمهایش باز است، ولی صدمه دیده باید کمکش کرد.

بعد مقابل مرد مجروح زانو بر زمین زد. «سانتین» زیر نور ماه به خوبی می‌توانست قیافهٔ او را ببیند. پسرک که ۱۶ ساله به نظر می‌رسید با صدای لرزانی پرسید:

• آقا بدجوری زخمی شدید. فکر می‌کنید اگر ما کمکتان کنیم از مرگ نجات پیدا می‌کنید؟ «سانتین» با صدای ضعیفی گفت:

• تمام بدنم درد می‌کند فکر می‌کنم دارم می‌میرم.

پسرک از جا برخاست و خود را به دوستش رساند و گفت:

• دارد می‌میرد!

• چه‌کار می‌توانیم بکنیم؟ فقط باید منتظر باشیم تا ماشینی از راه برسد آن وقت شاید بتوانیم برویم دکتر یا کسی را برای نجات او بفرستیم. اما ممکن است قبل از آن بمیرد. پس بهتر است به پلیس خبر بدهیم، چون بالاخره فاجعه‌ای اتفاق افتاده!

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. «سانتین» همچنان درازکش روی زمین افتاده بود. این دو پسر جوان آنچنان راجع به این مسأله صحبت می‌کردند که او احساس می‌کرد بالای نعش او ایستاده‌اند!

عاقبت پسر بزرگتر پرسید:

• «هری» آنها با من چه می‌کنند؟ تو فکر می‌کنی من او را کشتم؟

• معلوم است. تو پشت فرمان بودی!

• ولی این یک تصادف بود یک حادثهٔ غیرعمد. قبول نداری «هری»؟ منظورم این است که...

آن دو خیلی آرام با هم صحبت می‌کردند ولی «سانتین» کلمه به کلمه حرفهای آنها را می‌شنید و در این وقت برای اولین بار با ناراحتی گفت:

• ولی هر حادثه‌ای بر اثر سهل‌انگاری اتفاق می‌افتد.

صدای مرد مجروح هر دو آنها را به وحشت انداخت. آنها به صورت هم نگاه کردند و بعد پسر بزرگتر گفت:

• از کجا معلوم که تقصیر من بود؟

• برای اینکه اولاً چراغهایتان را خاموش نکردید ثانیاً...

• شما هم چراغهایتان روشن بود.

• من از دست شما هم عصبانی شده بودم تازه شما از مسیرتان هم منحرف شده بودید.

• «هری» این آقا درست می‌گوید؟ آیا من از مسیرم منحرف شده بودم! و... و... از کجا باید متوجه می‌شدم... ما که هر دو...

جملهٔ خود را نیمه تمام گذاشت. ولی دنباله آن برای «سانتین» کاملاً واضح بود. به احتمال قوی هر دو خوابشان برده بود و کنترل ماشین از دستشان خارج شده بود و مرد فدای خواب آلودگی آنها شده بود. با این حال به آرامی گفت:

• حالا مطمئن شدید که شما از مسیر خود منحرف شده بودید. بنابر این جز شما کسی گناهکار نیست.

• «هری»... حتی اگر من از مسیرم منحرف شده باشم این یک حادثه است. من نمی‌خواستم که این مرد را بکشم. صبح تا غروب در روزنامه‌ها از این حوادث می‌نویسند و کسی هم با راننده کاری نمی‌کند. وانگهی پدرم نمی‌گذارد من در زندان بمانم... فقط به چیزی

هستند... اگر این مرد نتواند حرفی بزند باز هم تقصیرها به گردن من می‌افتد؟ اگر او بمیرد، دیگر هیچ کس نمی‌تواند بفهمد.

پسر کوچکتر با هیجان گفت:

- درست است ولی او که خودش گفت دارد می‌میرد.

- آره، ولی نمی‌توان به حرف او اعتماد کرد، ما باید از مرگش مطمئن شویم. «سانتین» به سختی چشمهایش را باز کرد. تنها آتش خشم و غضب در درونش می‌جوشید او دیگر درد و ناراحتی‌اش را فراموش کرده بود چرا که آنها به جای کمک می‌خواستند او زودتر بمیرد. ناگهان پسر بزرگتر، کنارش نشست، و نور چراغ دستی‌اش را به چهرهٔ او تاباند.

وحشتی عظیم در چهره‌اش موج می‌زد. سمت چپ سرش بر اثر تصادف خراشیده شده و کمی خون لابلای موهایش ماسیده بود. پسر پرسید:

- آقا در چه حالی هستید؟

«سانتین» نمی‌خواست جواب بدهد و به او بگوید چه دردی می‌کشد. پسر با ناامیدی فراوان نور چراغ دستی‌اش را از بالا به پایین روی هیکل ولو شدهٔ مرد مجروح گردش داد و بعد از جا برخاست و گفت:

- مثل اینکه خیال مردن ندارد چراغاش زیاد نیست باید فکری کرد.

پسر کوچکتر فریاد زد:

- می‌خواهی او را بکشی؟ نه تو نباید این کار را بکنی.

- چه فرق می‌کند؟ خیال کن بر اثر همین تصادف مرده! به هرحال باید هر چه زودتر کلکش را بکنیم، کسی از جریان بویی نخواهد برد.

پسرک سعی کرد دوستش را منصرف کند. اما او به پسرک اطمینان داد که مشکلی پیش نمی‌آید و به این ترتیب آنها تصمیم به قتل او گرفتند.

«سانتین» با وحشت و هراس روی خود را برگرداند و سعی کرد تا به نحوی خود را نجات دهد. ولی انگار او را به زمین دوخته بودند، توان هیچ حرکتی را نداشت پسر جوان به طرف او گام برداشت و «سانتین» چشمانش را بست. ناگهان صدای پسرک را شنید که فریاد می‌زد:

- صبر کن. دست نگهدار این طوری دست‌هایت خونی می‌شود و آنها می‌فهمند مگر نمی‌بینی. آنها به تو مشکوک می‌شوند و با آزمایش خون می‌فهمند که به چه کسی تعلق دارد.

شعلهٔ امیدی در قلب «سانتین» روشن شد و باز دیگر چشمهایش را باز کرد پسرک بالای سر او ایستاده بود و داشت نقشهٔ مطمئن‌تری طرح می‌کرد. ناگهان گفت: فهمیدم چه کار کنم.

آنگاه بلافاصله از مرد مجروح دور شد و لحظه‌ای بعد صدا سر داد:

- «هری» بیا و کمک کن تا او را از جایش بلند کنیم.

پسرک به آن سمت دوید. دوستش گفت:

- مگر نه اینکه این مرد از اتومبیل خود به بیرون پرت شده، خیلی خوب، پس همه خیال می‌کنند موقع پرت شدن سرش به سنگ خورده، به این ترتیب تمام کارها درست می‌شود. حالا کمک کن سنگ را بلند کنیم.

«سانتین» آخرین لحظات عمر خود را می‌گذراند. شبح آن دو را دید که با پشت خمیده شیئی سنگینی را به سوی او حمل می‌کنند.

این بار دیگر توان فریاد کشیدن نداشت، آن دو نفس زنان بالای سرش رسیدند هر یک در طرفی از او ایستادند، شیئی سنگینی را به هوا بردند تا بر فرق او بکوبند و «سانتین» قبل از آنکه مغلوب مرگ شود آرزو می‌کرد پلیس ورزیده‌ای از این جنایت پرده بردارد، و بدون شک سپیده‌دم روز بعد پلیس زیرکی چون «وانک» با مهارت تمام اثر لاستیک‌های آنها را که در تیرگی شب نامعلوم بود کشف می‌کرد و آنها را به سزای عملشان می‌رساند.

سپیده دم روز بعد وقتی «وانک» به محل حادثه رسید، جسد مرد هنوز کنار تخته سنگ افتاده بود و پس از کاوش و تحقیق فراوان سرانجام از جا برخاست، نزد دو پسر جوانی که گوشه‌ای پهلوی یکدیگر ایستاده بودند رفت. در قیافه مامور پلیس چنان حالت رعب‌انگیزی وجود داشت که پسر جوان با لحنی لرزان و وحشت زده پرسید:

- چی شده سرکار؟

مامور پلیس جلوتر آمد و گفت:

- قضیه روشن است، یک تخته سنگ دو طرف دارد یک طرف بالا که از باران هوا شسته می‌شود و دیگری طرف زیر که با گل و لای زمین تماس دارد، حالا پسر جان به من بگو ببینم چطور ممکن است سر آقای «سانتین» در موقع پرتاب از ماشین به سنگ خورده باشد خب فقط در یک صورت ممکن است. در صورتی که کسی سنگ را اشتباهی و یا عمدی روی سرش بینداز[د]!

■

سلسله گزارشهای زندان

زشت‌تر از زشت

بقیه از صفحه ۳۳

- واقعاً متاسفم، و از این بابت هم خیلی ناراحت.

□ آنقدر که حتی نمی‌خواهید راجع به آن صحبت کنید؟

- من از خودم ناراحتم، و به هرچه خدا صلاح بداند و راجع به من تصمیم بگیرند راضیم.

□ آن رفیق ۲۸ ساله شما کجاست؟

- اطلاعی ندارم، وقتی مرا دستگیر کردند او فرار کرد، نمی‌دانم چطوری، ولی او فرار کرد.

□ شما دقیقاً بگفید چطور دستگیر شدید؟

- خانمی که الان در زندان اوین است دوستی داشت که می‌گفت صاحبخانه‌اش او را جواب کرده و اثاثیه‌اش را بیرون ریخته، ما هم رفتیم اثاث او را آوردیم آنجا، من تصمیم داشتم خانه را به او بدهم و خودم را بیرون بکشم، چون می‌ترسیدم خانواده‌ام بفهمند و آبرویم برود، می‌خواستم ۵۰۰ هزار تومانم را بگیرم چون عروسی دخترم بود و پول را هم لازم داشتم، همان روز که دقیقاً ۱۶ مرداد امسال بود وقتی اثاث را آوردیم هم‌جرم من با چند نفر آمدند بعد خودش رفت که سیگار بگیرد، چند لحظه بعد، معلوم شد آن چند نفر ماموران نیروی انتظامی با لباس شخصی هستند و آنها همه ما را دستگیر کردند اما او هرگز نیامد، به گمانم خودش عمداً آنها را آورده بود.

□ چرا؟ مگر خودش منتفع نبود؟ مگر شما نمی‌گویید همه پولها را او می‌گرفت!

- چرا! اما نمی‌دانم چرا این کار را کرد!

□ چرا تو با آن سابقه خوبت در کارهای خیر و انسانی ناگهان وارد کار کثیف و پست و حیوانی شدی؟

- خب انسان جایزالخطاست، من اشتباه کردم و از خدا طلب مغفرت می‌کنم، من تمام گذشته‌ام را خراب کردم و از بین بردم، الان هم خداوکیلی از کارم پشیمانم!

□ با خانم... که صحبت کردیم مسائل بسیاری را گفت که شما هیچ اشاره‌ای به آنها نکردید، در این مورد چه می‌گویید؟

- چیزی ندارم که بگویم.

○ اگر چاپ شود برای شما ایجاد مشکل نمی‌کند؟

- اگر حقیقت داشته باشد قبول دارم.

○ پس تایید می‌کنید، اما چرا خودتان نمی‌گویید؟

- چون حرفی ندارم.

○○○

مصاحبه با او به این صورت تمام شد، شاید او احساس می‌کرد که با نگفتن بسیاری از مسائل به نوعی برنده باشد اما با توجه به مصاحبه کاملی که با هم‌جرم او یعنی خانم... داشتیم بسیاری از کارهای شنیع و کثیف او برملا شده بود، اما شاید سؤال شما این است که چرا آن مصاحبه را چاپ نکردیم؟ پاسخ این سؤال در دل تقریباً مفصلی است که هفته آینده حتماً آن را با شما در میان می‌گذاریم.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

۲۰ اختلاف در نقاشی خانم خانه دار

یک معمای کوتاه پلیسی

قاتل سنگدل پس از به قتل رساندن همسرش گوشت‌های او را خرد کرده و پخته و له کرده و آهسته آهسته در دستشویی ریخته و از بین برده و استخوانها و امعای او را نیز در اسید حل کرده و اثری از آن باقی نگذاشته است!

معما

بعد از یک ماه یکی از سه قلوها فوت کرد در نتیجه جمشیدجان صاحب دو فرزند گردید!

سوژه ناپیدا

بچه‌ای مشغول تاب بازی است.

هدیه بابانوئل

بابانوئل باید از راه شماره (۳) برود تا به کلبه برسد.

جام حذفی به دنبال ارزشها و اهداف خود

جام حذفی و شکست حرفه‌ایها

مانند لیگ نوجوانان جوانان و امیدها و جام حذفی نباید فقط پایگاهی برای آزمایش و آموزش بازیکنان باشد. با این قبیل اقدامات است که فدراسیون می‌تواند یک تقویت ارزشی و معتبر را در باشگاههای کشور و همچنین تماشاگران که سرمایه‌های فوتبال مملکت هستند تزریق کند.

○ مراحل حساس

به هر تقدیر هم‌اکنون جام حذفی به مراحل حساس خود رسیده است و مسابقات با رقابت فشرده‌تری دنبال می‌شود. برای اطلاع خوانندگان گرامی و اینکه مسابقات جام حذفی را تا پایان بتوانند دنبال کنند و حریفان را تا دیدار نهایی شناسایی کنند، تابلو لیگ حذفی را تا دیدار پایانی ترسیم می‌کنیم.

○ شکست حرفه‌ایها!

نکته جالب در دور سوم مسابقات شکست تیمهای بزرگ و متعلق به لیگ حرفه‌ای کشور بود که عموماً به دست تیمهای گمنام شهرستانی صورت گرفت. ملوان در برابر ذوب فلزات همدان سر تعظیم فرود آورد و حذف شد. سایپا بدنبال نیروزیهای خود در برابر مس کرمان شکست را پذیرا شد و از جام حذفی خداحافظی کرد و پیکان هم با وجود شکست در برابر نماینده لاهیجان به دلیل پیروزی در دیدار رفت به زحمت صعود کرد. در دور بعدی دیدار تیمهای استقلال تهران و پاس تهران، پیروزی تهران و ابومسلم مشهد و دو تیم شیرازی فجرسپاسی و برق از حساسیت‌های بسیاری برخوردار خواهد بود. ■

○ ارزش جام حذفی

بدون تردید درنظر کشورهای صاحب فوتبال جام حذفی صاحب جایگاه ویژه‌ای است و قدمت آن شاید حتی بیشتر از جامهای باشگاهی این کشورها باشد. متاسفانه علی‌رغم بیش از ۲۵ سال سابقه در برگزاری جام حذفی در کشور ما هنوز باشگاهها آن‌گونه که باید برای جام حذفی کشور اهمیت و احترام قائل نمی‌شوند و هنوز هم اینجا و آنجا می‌شنویم و می‌خوانیم که باشگاههای حتی سابقه‌دار از شرکت در این جام مهم سر باز زده‌اند.

فدراسیون فوتبال می‌تواند و باید با اختصاص دادن جوایز نقدی ویژه از طرفی و اعمال جریمه‌های سنگین از طرف دیگر، اشتها و انگیزه شرکت در جام حذفی را در میان باشگاهها افزایش دهد. درحقیقت این نگاه خود فدراسیون است که باید با ارزشمندی و توجه بیشتر، جام حذفی را برای باشگاهها و تماشاگران واقعه‌ای پراهمیت در فوتبال این مرزوبوم جلوه دهد.

برای مثال باشگاهها نباید مجاز باشند تا از بازیکنان درجه دوم خود برای این مسابقات استفاده کنند. چرا که برای این بازیکنان مسابقات به اندازه کافی وجود دارد.

● تابلوی تاریخ ۲۵ ساله جام حذفی

سال	جام	قهرمان	نایب قهرمان
۱۳۵۲	اول	ملوان انزلی	تراکتورسازی تبریز
۱۳۵۶	دوم	استقلال تهران	هما تهران
۱۳۶۵	سوم	ملوان انزلی	خیبر خرم‌آباد
۱۳۶۶	چهارم	پیروزی تهران	ملوان انزلی
۱۳۶۷	پنجم	شاهین اهواز	ملوان انزلی
۱۳۶۹	ششم	ملوان انزلی	پیروزی تهران
۱۳۷۰	هفتم	پیروزی تهران	ملوان انزلی
۱۳۷۲	هشتم	سایپا تهران	جنوب اهواز
۱۳۷۳	نهم	بهمن کرج	تراکتورسازی تبریز
۱۳۷۴	دهم	استقلال تهران	برق شیراز
۱۳۷۵	یازدهم	برق شیراز	بهمن کرج
۱۳۷۷	دوازدهم	پیروزی تهران	استقلال تهران
۱۳۷۸	سیزدهم	استقلال تهران	بهمن کرج
۱۳۷۹	چهاردهم	فجرسپاسی شیراز	ذوب‌آهن اصفهان

نام تیم	دیدار رفت	دیدار برگشت	برنده
ذوب‌آهن اصفهان	۲	۱	ذوب‌آهن اصفهان
راه‌آهن تهران	۰	۲	
شهرداری مشهد	-	-	شهرداری مشهد
استراحت	-	-	
پاس تهران	۷	۱	پاس تهران
تایبزه	۱	۰	
استقلال تهران	۴		استقلال تهران
لشگر ۳۰ گرگان	۱		
سپاهان اصفهان	۲	۲	سپاهان اصفهان
پالایش تبریز	۰	۲	
شهرداری اهواز	-	-	شهرداری اهواز
استراحت	-	-	
استقلال رشت	۲	۰	استقلال رشت
سایپا زنجان	۱	۰	
فولاد اهواز	۴	۲	فولاد اهواز
شهرداری اردبیل	۱	۱	

نام تیم	دیدار رفت	دیدار برگشت	برنده
فجرسپاسی شیراز	۲	۰	فجرسپاسی شیراز
شهرداری بوشهر	۰	۰	
برق شیراز	۲	۰	برق شیراز
هما تهران	۱	۰	
تراکتورسازی تبریز	۲		
نساجی قائم‌شهر	۰		
ملوان انزلی	۲	۰	ذوب‌فلزات همدان
ذوب‌فلزات همدان	۰	۳	
سایپا تهران	۱	۰	مس کرمان با ضربات پنالتی
مس کرمان	۰	۱	
پیکان تهران	۲	۰	پیکان تهران
شهرداری لاهیجان	۰	۱	
ابومسلم مشهد			ابومسلم مشهد
استقلال اهواز	نشد	حاضر	
پیروزی تهران	۳		پیروزی تهران
برق تهران	۲		

بهترینهای ۲۰۰۱ شناخته شدند

با انتخاب اوون و فیگو به عنوان بهترین بازیکنان جهان و اروپا

○ جنگ دوم متعلق به فیگو

همان گونه که در صفحات ورزشی هفته گذشته عنوان کردیم با انتخاب مایکل اوون از جانب مجله ورلدساکر به‌عنوان بهترین بازیکن جهان جنگ اول را در مقوله بهترینهای فوتبال جهان در سال ۲۰۰۱ این بازیکن به‌خود اختصاص داد اما فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال) به نوبه خود لوئیس فیگو بازیکن بزرگ پرتغالی و عضو باشگاه رئال مادرید را به عنوان بهترین بازیکن جهان در سال ۲۰۰۱ برگزید. بدین‌ترتیب جنگ دوم را فیگو به خود اختصاص داد. اما هنوز مرجع سومی نیز باقی مانده بود و آن هم توپ طلایی یا بهترین بازیکن سال اروپا بود که از جانب مجله فرانس فوتبال یکی از قدیمی‌ترین مجلات فوتبال جهان که در فرانسه به چاپ می‌رسد.

○ جنگ سوم باز هم اوون

در این رقابت فشرده که بازیکنان بزرگ و مطرح جهان چون: اوون، بکهام، رائول، فیگو، زیدان و الیورکان شرکت داشتند. این مایکل اوون بود که دومین جایزه برجسته سال را به‌خود اختصاص داد و توپ طلایی سال ۲۰۰۱ را از آن خود کرد. پس از اوون بازیکن جوان و شگفت‌آور لیورپول، رائول گونزالس از اسپانیا و رئال مادرید و الیور کان دروازه‌بان بایرمونیخ و تیم ملی آلمان توانستند عناوین دوم و سوم را به‌دست آورند.

اوون با این پیروزی به جرگه بازیکنان بزرگ تاریخ چون دی‌استفانو، استانلی ماتیوز، پلاتینی و کرایف پیوست و در فهرست برندگان توپ طلایی که قدیمی‌ترین و معتبرترین عنوان فوتبال جهان به‌شمار می‌رود قرار گرفت.

○ شکل رأی گیری و برندگان گذشته

همان‌طوری که قبلاً نیز ذکر کردیم. سه جایزه بهترین بازیکن سال در پایان سال مسیحی اهدا می‌شود. فدراسیون بین‌المللی فوتبال (فیفا) بهترین بازیکن جهان را از طریق آرای مربیان برجسته جهان انتخاب می‌کند. مجله ورلدساکر بهترین بازیکن جهان را از طریق آرا مستقیم مردم فوتبال‌دوست برمی‌گزیند و مجله فرانس فوتبال برنده توپ طلایی را از طریق آرا فوتبال‌نویسان برجسته جهان انتخاب می‌کند. بنابراین به‌وضوح متوجه می‌شویم که در انتخاب بهترین بازیکن توسط این سه منبع تمامی مراجع مهم فوتبال، مربیان، تماشاگران و نویسندگان مدنظر قرار می‌گیرند و اختلافی که در برخی از سالها میان انتخاب‌شدگان دیده می‌شود، ناشی از نوع نگرش و برداشت هریک از این مراجع است.

برای توضیح بیشتر و تکمیل کردن اطلاعات خوانندگان گرامی به درج تابلوی مقایسه‌ای بهترین بازیکن سال اقدام می‌کنیم. ■

● تابلوی مقایسه بهترین بازیکن سال از جانب سه منبع مهم

سال	توپ طلایی	فیفا	مجله ورلدساکر
۱۹۵۶	استانلی ماتیوس ـ انگلستان	ـ	ـ
۱۹۵۷	آلفردو دی‌استفانو ـ اسپانیا	ـ	ـ
۱۹۵۸	ریموند کوپا ـ فرانسه	ـ	ـ
۱۹۵۹	آلفردو دی‌استفانو ـ اسپانیا	ـ	ـ
۱۹۶۰	لوئیز سوارز ـ اسپانیا		
۱۹۶۱	عمر سیوری ـ ایتالیا		
۱۹۶۲	یوزف ماسوپوست ـ چکسلواکی		
۱۹۶۳	لئو یاشین ـ روسیه		
۱۹۶۴	دنیس لاو ـ اسکاتلند		
۱۹۶۵	اوزه بیو ـ پرتغال		
۱۹۶۶	بابی چارلتون ـ انگلستان		
۱۹۶۷	فلوریان آلبرت ـ مجارستان		
۱۹۶۸	جرج بست ـ ایرلندجنوبی		
۱۹۶۹	جیانی ریورا ـ ایتالیا		
۱۹۷۰	گرد مولر ـ آلمان		
۱۹۷۱	یوهان کرایف ـ هلند		
۱۹۷۲	فرانس بکن‌باوئر ـ آلمان		
۱۹۷۳	یوهان کرایف ـ هلند		
۱۹۷۴	یوهان کرایف ـ هلند		
۱۹۷۵	اولگ بلوخین ـ روسیه		
۱۹۷۶	فرانس بکن‌باوئر ـ آلمان		
۱۹۷۷	آلن سیمونسون ـ دانمارک		
۱۹۷۸	کوین کیگان ـ انگلستان	ـ	ـ
۱۹۷۹	کوین کیگان ـ انگلستان	ـ	ـ
۱۹۸۰	کارل هاینس رومینگه ـ آلمان	ـ	ـ
۱۹۸۱	کارل هاینس رومینگه ـ آلمان	ـ	ـ
۱۹۸۲	پائولو روسی ـ ایتالیا	ـ	پائولو روسی ـ ایتالیا
۱۹۸۳	میشل پلاتینی ـ فرانسه	ـ	زیکو ـ برزیل
۱۹۸۴	میشل پلاتینی ـ فرانسه	ـ	میشل پلاتینی ـ فرانسه
۱۹۸۵	میشل پلاتینی ـ فرانسه	ـ	میشل پلاتینی ـ فرانسه
۱۹۸۶	ایگور بلانف ـ روسیه	ـ	دیه‌گو مارادونا ـ آرژانتین
۱۹۸۷	روه گولیت ـ هلند	ـ	روه گولیت ـ هلند
۱۹۸۸	مارکو فان‌باستن ـ هلند	ـ	مارکو فان‌باستن ـ هلند
۱۹۸۹	مارکو فان‌باستن ـ هلند	ـ	روه گولیت ـ هلند
۱۹۹۰	لوتار ماتئوس ـ آلمان	لوتار ماتئوس ـ آلمان	لوتار ماتئوس ـ آلمان
۱۹۹۱	ژان پیرپاپن ـ فرانسه	ژان پیرپاپن ـ فرانسه	ژان پیرپاپن ـ فرانسه
۱۹۹۲	مارکو فان‌باستن ـ هلند	مارکو فان‌باستن ـ هلند	مارکو فان‌باستن ـ هلند
۱۹۹۳	روبرتو باجو ـ ایتالیا	روبرتو باجو ـ ایتالیا	روبرتو باجو ـ ایتالیا
۱۹۹۴	هریستو استویچکوف ـ بلغارستان	روماریو ـ برزیل	پائولو مالدینی ـ ایتالیا
۱۹۹۵	ژرژ وه‌آ ـ لیبریا	ژرژ وه‌آ ـ لیبریا	جیانلو کاویالی ـ ایتالیا
۱۹۹۶	ماتیاس سامر ـ آلمان	رونالدو ـ برزیل	رونالدو ـ برزیل
۱۹۹۷	رونالدو ـ برزیل	رونالدو ـ برزیل	رونالدو ـ برزیل
۱۹۹۸	زین‌الدین زیدان ـ فرانسه	زین‌الدین زیدان ـ فرانسه	زین‌الدین زیدان ـ فرانسه
۱۹۹۹	ریوالدو ـ برزیل	ریوالدو ـ برزیل	ریوالدو ـ برزیل
۲۰۰۰	لوئیس فیگو ـ پرتغال	زیدان ـ فرانسه	لوئیس فیگو ـ پرتغال
۲۰۰۱	مایکل اوون ـ انگلستان	لوئیس فیگو ـ پرتغال	مایکل اوون ـ انگلستان

بنابراین ملاحظه می‌شود که فقط در سالهای ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸ و ۹۹ هر سه منبع به یک بازیکن به عنوان بهترین بازیکن سال رأی داده‌اند و در سالهای دیگر اختلاف سلیقه وجود داشته است.

از: بابک پورعالی

مصاحبه کوتاه با مدافع جوان تیم پیروزی

یونس باهنر:

واقعاً بدشانس بودیم!!

پیروانی، انصاریان و نستا بهترین مدافعان ایران و جهان هستند

○ اشاره

روزی که به پیروزی آمد کمتر کسی فکر می‌کرد که یک جوان ۵۰ کیلویی با اندامی نحیف بتواند در تیم پروین نتیجه بگیرد. شاید خودش هم در ابتدا باور نداشت که بتواند در این تیم بماند. اما حالا که دو سال از حضور او در تهران و تیم پیروزی می‌گذرد، هواداران سرخپوش خط دفاع تیم خود را محتاج این جوان تبریزی می‌دانند. به هرحال پس از حضور درخشان کریم باقری و بعد از آن اسماعیل حلالی این بار نوبت ظهور یک پدیده دیگر از تبریز است تا بتواند شایستگی جوانان این خطه فوتبال‌خیز را به اثبات برساند.

بدون شک امسال باید شاهد هنرنمایی یونس باهنر در پیروزی باشیم.

○○○

□ یونس‌جان! اول از تیم تراکتورسازی شروع کنیم و آن سالها که در این تیم توپ می‌زدی.

● خاطرات زیادی از تراکتورسازی دارم که هیچ‌کدام از آنها از ذهنم پاک نخواهد شد. آن سالها ما تیم خوبی داشتیم و اکثر تیم‌های مدعی از جمله پیروزی و استقلال را در تبریز متوقف می‌کردیم. کریم باقری، برادران دین‌محمدی و اسماعیل حلالی همگی از مهره‌های کلیدی تراکتورسازی در اواسط دهه هفتاد بودند که حالا دیگر در این تیم حضور ندارند.

□ و اینک تراکتورسازی در وضعیت بحرانی قرار دارد.

● متاسفانه همین‌طور است اما فکر نمی‌کنم برای تراکتورسازان این وضع ادامه داشته باشد. چون به هرحال پس از تعویض مربی مدت زمانی طول می‌کشد تا بازیکنان به حضور آقای یاوری در این تیم عادت کنند تا بتوانند به خوبی خواسته‌های ایشان را در زمین پیاده کنند. با شناختی که از بازیکنان تراکتورسازی و مربی این تیم آقای یاوری دارم، مطمئن هستم که آنها در آینده‌ای نزدیک خود را به رده‌های بالای جدول لیگ می‌رسانند.

□ پس از گذشت شش هفته پیروزی به صدر جدول لیگ آمد. فکر می‌کنی بتوانند در نخستین دوره لیگ حرفه‌ای به مقام قهرمانی برسند؟

● با توجه به نزدیک بودن تیم‌ها به یکدیگر، خیلی سخت است که بخواهم از الان قهرمانی پیروزی را در پایان فصل پیش‌بینی کنم اما با توجه به وجود بازیکنان مطرح و هواداران خونگرمی که همراه این تیم هستند شانس قهرمانی ما در مقایسه با تیم‌های دیگر بیشتر است.

□ سرخپوشان تا حدودی صدرنشینی خود را مدیون تو هستند. خودت در این باره چه نظری داری؟

● راستش به هیچ‌وجه این را قبول ندارم که تیمم صدرنشینی‌اش را مدیون من باشد. در این مدت همه بازیکنان تلاش کردند تا بتوانیم بر بحرانهای موجود فائق شده و همچنان در حد یک مدعی قهرمانی باقی بمانیم، چه‌بسا در این بین من کمترین نقش را داشتم.

□ اما به هرحال آن تکل زمانی تو در بازی با پیکان وقتی که مدیرویسا روی اشتباه پیروانی صاحب توپ شد و از مدافعی هم عبور کرد، برای پیروزی به اندازه سه امتیاز ارزش داشت.

● اگر منظورتان از سؤال قبلی این است باید بگویم که ما به همین خاطر روزانه زیرنظر مربیان تمرینات سخت و فشرده‌ای انجام می‌دهیم که در چنین شرایطی بتوانیم تیم را از گل خوردن نجات دهیم. باور کنید بعد از انجام هر بازی آنقدر بدنم درد می‌گیرد و خسته می‌شوم که دیگر نمی‌توانم بخوابم. در بازی با پیکان هم خدا خواست که بتوانم از گل خوردن تیمم جلوگیری کنم تا در آن روز شرمنده خیل عظیم هوادارانمان نشویم.

□ تیم‌های شهرستانی این لیگ حرفه‌ای را چطور ارزیابی می‌کنی؟

● واقعاً توانایی و پتانسیل تیم‌های شهرستانی لیگ امسال به هیچ عنوان با سال گذشته قابل مقایسه نیست. امسال اکثر این تیم‌ها در حد یک مدعی هستند و در رقابت با تهرانیها چیزی کم ندارند وحتی در پاره‌ای از موارد سرتر از آنها نشان داده‌اند. به نظر من دلیل اصلی حضور با انگیزه تیم‌های فوق در فصل جاری، راه‌اندازی لیگ حرفه‌ای کشور است. لیگی که به هرحال در نخستین سال تولد خود با کاستی‌های زیادی همراه است که امیدوارم در آینده‌ای نزدیک با تدابیر مسوولان فدراسیون و حمایت دولتمردان حل شود.

□ تاکنون کدام تیم شهرستانی را بهتر از سایرین دیدی؟

● همان‌طور که جدال هفته سوم پیروزی و ابومسلم را مشاهده کردید، شاگردان فرهاد کاظمی بسیار جوان و پرانرژی هستند و در بین تیم‌های شهرستانی پرتوانتر از بقیه هستند. البته ذوب‌آهن اصفهان و فجر شهید سپاسی شیراز هم امسال فراتر از انتظار ظاهر شده‌اند.

□ یکی از سؤالاتی که از یک فوتبالیست پرسیده می‌شود این است که بهترینهای پست او در کشورش و جهان کدام نفرات هستند. تو برای این سؤال چه جوابی داری؟

● در ایران اکثر مدافعان در یک سطح قرار دارند و نمی‌شود گفت کدام‌یک از دیگری بهتر است اما من فکر می‌کنم انصاریان و پیروانی جزو بهترین مدافعان ایران باشند. در جهان نیز الساندرو نستا مدافع ایتالیایی باشگاه لاتزیو از بقیه بهتر است.

□ در مورد مدافعان استقلال چه نظری داری؟

● همان‌طور که گفتم اکثر مدافعان ایرانی خوب هستند و در یک سطح قرار دارند. اما متاسفانه امسال خط دفاع استقلال چندان هماهنگ نبوده که در این بین غیبت جواد زرینچه می‌تواند عامل اصلی باشد. البته گمان می‌کنم با اضافه شدن سهراب بختیاری‌زاده به جمع مدافعان آبی‌پوشان آنها از این پس بهتر از قبل بازی کنند.

□ و اما آخرین سؤال. سؤالی که هنوز هم برای خیلی‌ها مبهم است. به نظر تو تیم ملی استحقاق حضور در جام جهانی ۲۰۰۲ را نداشت؟

● تیم ملی در این دوره از بازیهای مقدماتی جام جهانی از تیم‌های همگروه خود کاملاً برتر بود اما متاسفانه بدشانسی‌های متوالی به ما اجازه نداد که به آنچه استحقاقش را داشتیم دست پیدا کنیم. من اعتقاد دارم این تیم ملی حتی از تیم ملی چهار سال پیش که توانست بعد از بیست سال جواز حضور در جام جهانی را به دست آورد هماهنگ‌تر و بهتر بود.

□ با تشکر از اینکه دقایقی را با ما و خوانندگان مجله بودید.

یک نیش به داوری!!

در شرایط کنونی که تیم‌داری بزرگترین هنر است، یک یا چند سوت اشتباه میلیونها تومان پول بی‌زبان را تلف می‌کند

داوریها ضعیف است. داوریها پر از اشکال است. اما کسی به فکر برطرف کردن این معضل نیست، این همه راجع به داوریها در این دو سال حرف زده شده، اما تاکنون هیچ کلاس معتبر داوری در کشور برگزار نشده است؛ کلاسی که در یک سر آن یک داور مطرح و مورد تأیید فدراسیون جهانی وجود داشته باشد.

شاید فدراسیون فوتبال و کمیته داوران بدانند. شاید هم ندانند. اما به هرحال گفتن دوباره و صدباره این موضوع ضرر ندارد که تیم‌ها در این شرایط اقتصادی - که تیم‌داری بزرگترین هنر است - هزینه‌های سرسام‌آوری را با هزار و یک بدبختی خرج می‌کنند تا بتوانند همچنان زنده بمانند و در لیگ باقی. ولی متاسفانه یک یا چند سوت اشتباه در هر دیدار میلیونها تومان پول بی‌زبان را تلف می‌کند و دست آخر هم وقتی پرسیده می‌شود چرا، باید این جواب را شنید که، «جمع کنید این کاسه کوزه‌هارو»!!!

باید از آقای «بطحایی» و دیگران که اعتقاد دارند. این انتقادات مثل پهن کردن بساط کاسه‌فروشی است پرسید. کدام کاسه‌ها را باید جمع کرد؟! بارها و بارها شما داوران با اشتباهات خود یک تیم را تا مرز منحل شدن پیش برده‌اید. اما تاکنون یک بار از خودتان پرسیده‌اید. چرا؟! به خدا ما هم قبول داریم که اشتباهات داوری بخش جداناپذیر ورزش فوتبال است. اما این چیزی که ما در زمین مسابقه از برخی از داوران خودی می‌بینیم فراتر از اشتباه است!

اگر بخواهیم یکی از هزاران را مثال بزنیم برمی‌گردیم به بازی هفته گذشته استقلال رشت و ذوب آهن اصفهان در ورزشگاه شهید عضدی رشت، در پست دو میدانی کنار زمین بلوایی برپا بود، تاکنون ندیده بودیم که هر دو تیم با هم تا این حد به داوری اعتراض داشته باشند. از خودمان پرسیدیم. اگر داور اشتباه کرده و به ضرر یک تیم سوت زده - البته سهواً - پس حداقل تیم دیگر باید راضی باشد. اما انگار داور مسابقه با اشتباهات خود به ضرر هر دو تیم سوت زده - البته سهواً -.

حجازی و دستیارانش در این طرف مثل ذرت بوداده بالا و پایین می‌پریدند و عاطف و دستیارانش در آن طرف. هر دو طرف هم ادعا می‌کردند حقشان به شدت ضایع شده و صدالبته حق هم داشتند چون واقعاً همین طور بود.

بعد از بازبینی فیلم مشخص شد که گل مسلم بازیکنان ذوب آهن - که توپ بعد از برخورد به تیر ک افقی کاملاً پشت خط دروازه فرود آمد - و همچنین یک پنالتی برای آنها و یک پنالتی هم برای بازیکنان استقلال رشت گرفته نشده است! یعنی سه گل محتمل پرا!

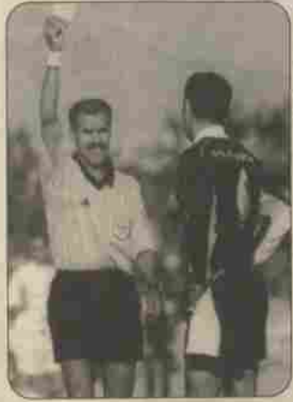

تنها نکته‌ای که می‌توان به آن اشاره کرد اینکه بازی فوق با نتیجه مساوی خاتمه یافت تا حداقل حق دو تیم به یک اندازه ضایع شده باشد! و اگر قرار بود بازی این دو تیم یک برنده داشته باشد معلوم نبود پس از زدن سوت پایان چه اتفاقاتی در ورزشگاه رخ می‌داد. به همه اینها اضافه کنید برخوردهای زشت به نمایش گذاشته شده این بازی در برنامه تلویزیونی «۹۰» را.

آخر هم هیچ نتیجه‌ای نمی‌گیریم و از این هفته مجدداً روز از نو و روزی از نو. دیگر حتی به برنامه «۹۰» هم نمی‌توان چشم امید بست چرا که داوران پس از دو سال دیگر حرفه‌ای شده‌اند و حداقل در محکمه «عادل خان» دم به تله نمی‌دهند. حالا آنها با حفظ حرمت کارشناسان داوری - البته در کلام - روی اشتباهات داوریشان تاکید می‌کنند و دیگر مثل گذشته زیربار نمی‌روند!

همین مانده که با این وضعیت بازی استقلال - پیروزی را هم یک داور ایرانی قضاوت کند. به هرحال ما که رئیس کمیته داوران نیستیم که بتوانیم برای رفع این معضل کاری کنیم اما خالصانه دعا می‌کنیم در آینده‌ای نزدیک شاهد داوریهایی حداقل کم‌اشتباه در میادین سبزمان باشیم.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه
با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

چهارمین دوره مسابقات هندبال قهرمانی باشگاههای آسیا با شرکت هفت تیم در سالن پیروزی اصفهان آغاز شد. در دیدار افتتاحیه تیم هندبال فولاد مبارکه اصفهان با ارائه یک بازی نه‌چندان دلچسب با نتیجه ۳۲ بر ۲۸ نتیجه را به تیم السالمیه کویت واگذار کرد.

دیگر نماینده کشورمان در این رقابتها تیم پیکان سبزوار است که السد قطر و النجمه بحرین در گروه دوم قرار دارند.

○ جمعه

استقلال تهران در روزی که می‌توانست نماینده عربستان یعنی الاتحاد را در جده شکست دهد علاوه بر اینکه نتوانست توسط مهاجمانش چندین گل مسلم را به ثمر برساند یک بار نیز دروازه‌اش را توسط واحدی نیکبخت گشود تا در نهایت با نتیجه سه بر دو بازی را واگذار کند!

بازی برگشت این دو تیم جمعه چهاردهم دی ماه در ورزشگاه آزادی تهران برگزار خواهد شد و با توجه به اینکه استقلال توانسته دو گل در خانه حریف به ثمر برساند امید فراوانی دارد تا با کسب پیروزی مقابل الاتحاد راهی دور یک چهارم نهایی جام باشگاههای آسیا شود.

○ شنبه

با اعلام فدراسیون فوتبال کشورمان دیدار دو تیم پیروزی و استقلال در چارچوب هفته نهم رقابتهای لیگ برتر کشور در روز جمعه بیست و هشتم دی ماه جاری برگزار خواهد شد.

این مسابقه را پاسکواله رودومونتی به همراه دو کمک داوری ایتالیایی دیگر قضاوت خواهند کرد.

رودومونتی نامزد قضاوت در جام جهانی ۲۰۰۲ است و سال گذشته نیز برای قضاوت بازی دو تیم استقلال و پیروزی به تهران آمده بود.

○ یکشنبه

ژاک هروه یکی از مربیان برجسته تنیس جهان با حضور بر سر تمرینات تیم ملی تنیس ایران تمرینات این تیم را بررسی کرد. هروه مدرس فرانسوی برای ارزیابی تنیس کشورمان و بسترسازی مناسب برای رشد و ارتقای این ورزش در سطح حضور در میدانهای بین‌المللی به تهران سفر کرده است.

○ دوشنبه

چهار تیم برتر چهارمین دوره رقابتهای هندبال قهرمانی باشگاههای آسیا در مرحله نیمه‌نهایی این مسابقات به مصاف هم رفتند.

در این مرحله فولاد مبارکه اصفهان به مصاف النجمه بحرین رفت و السد قطر با السالمیه کویت دیدار کرد.

گفتنی است بازیهای رده‌بندی و فینال این مسابقات در روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه هفته جاری انجام خواهد شد.

○ سه‌شنبه

تیم ملی پینگ‌پنگ جوانان کشورمان که برای حضور در مسابقات قهرمانی در هنگ کنگ به‌سر می‌برد رقابتهای خود را در این روز آغاز کرد.

تیم ملی پینگ‌پنگ جوانان ایران در این دوره متشکل از شش پینگ‌پنگ‌باز و یک مربی است. ■

نقاشی‌های شما

ستاره سیاحی ـ ۱۰ ساله از اراک

اسراء نوروزی گلشن ـ ۶ ساله از سنندج

میلاد رخشنده ـ ۹ ساله از قومس

کیمیا ایزدپناه ـ ۵ ساله از سولد

زهرا نکوصیان

سیاوش پوراحمدزاده لنگرودی

سید آقاجانی ۱۲ ساله از لوشان

زهرا ظفری ـ ۷ ساله از شهر قدس

لوبمان دهبان ـ ۵ ساله از لنگرود

ابراهیم خوشخو ـ ۷ ساله از محمودآباد

سینا دهبان ـ ۶ ساله از لنگرود

زهرا نیکوفطرت

نوا نوروزی

نیلوفر یزدان ـ ۸ ساله از آمل

زینت ذاکری ـ ۹ ساله از محمودآباد

زهرا مقیاسی از تهران

سحر و سجاد ... از بهرمان

یوسا خیرآبادی

معصومه سلیمی

نیلوفر فتحی لوشانی ـ ۸ ساله از لوشان

فاطمه سلیمانی ـ ۹ ساله از لوشان

محسن امیدوار ـ ۸ ساله از تهران

زهرا ... از شهر ...

گلناز ... ۹ ساله از ...

مینا همتی ـ از هشترود

مارال شاهد ـ ۸ ساله از شهرک

فرهاد کیانی ۴ ساله از نیک‌شهر

بهاره ... از کوهبنان

محمدعلی ... از لوشان

... ۶ ساله از ...

اتابک ... ۷ ساله از هشترود

لاله و اتابک ـ از هشترود

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید!
دیگر فراموش نمی کنید
روی، کافئین، نیاسیامید و ویتامین A موجود در آلپسین ریشه مو را فعال و پوست سر را تقویت می کند
DR. KURT WOLFF
Alpecin
AFTER SHAMPOO LIQUID
200 ml e
The Energy Program of Alpecin
• شامپوی مخصوص موهای معمولی
• شامپوی مخصوص موهای چرب
• شامپوی ضد شوره
• و مایع پس از شامپوی آلپسین
نمایندگی انحصاری در خاورمیانه
sitraco@Nadanet

لاک ناخن
ساویز
همیشه تمیز
همیشه ساویز
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز